



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# ماخ التواریخ

زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیہ السلام

تألیف

مؤرخ شهیر دانشمند محترم علامہ سید سلیمان پسر

۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ناسخ التواريخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملك سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

- فهرست ..... ۵
- ناسخ التواریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام جلد ۴ ..... ۸
- مشخصات کتاب ..... ۸
- (بقیه) بیان پاره مجالس و مکالمات مهدی خلیفه عباسی و بعضی شعراء و مغنیان عصر خویش. .... ۸
- بیان حال نصیب که از موالی ابی عبدالله محمد مهدی خلیفه عباسی است. .... ۴۲
- بیان اخبار بصیب مغنیه جاریه ابن نفیس که بمهدی انتقال یافت ..... ۵۲
- بیان حال أشعب بن حبیر معروف بطماع که از جمله معاصرین مهدی عباسی است ..... ۶۲
- بیان اخبار ابی هارون عطرده که از مغنیان و نوازندگان عهد مهدی است ..... ۱۱۰
- بیان پاره حالات ابی القاسم حمادبن ابی لیلی معروف به حماد راویه ..... ۱۱۲
- بیان احوال ابی عمرو حمادبن عمر بن یونس معروف بحماد عجرد از معاصرین مهدی عباسی ..... ۱۱۲
- بیان پاره اخبار محمدبن امیه و برادرش علی بن امیه شاعر که از معاصرین مهدی عباسی هستند ..... ۱۱۵
- بیان پاره احوال ابن ابی الزوائد سلیمان بن یحیی شاعر مخضرم که از معاصرین مهدی عباسی است ..... ۱۱۶
- بیان احوال ابی شبابه ربیع بن ثابت انصاری معاصر مهدی ..... ۱۱۹
- بیان پاره اخبار ابی دهمان غلابی از شعرای عهد مهدی عباسی ..... ۱۲۲
- بیان پاره اخبار ونسب عبدالله بن مصعب از شعرای معاصر مهدی عباسی ..... ۱۲۳
- بیان بعضی اخبار و پاره احکام حضرت ملا ذوالفأخیم معاذالأعظم امام موسی کاظم علیه السلام ..... ۱۲۷
- بسم الله الرحمن الرحیم ..... ۱۶۵
- اشاره ..... ۱۶۵
- بیان کلمات حکمت آیات حضرت ابی ابراهیم امام موسی کاظم علیه السلام، با هشام بن حکم در باب عقل ..... ۱۶۶
- بیان کلمات آن حضرت در خلقت عقل ..... ۲۳۰
- بیان خلافت ابی محمد موسی بن مهدی ملقب بهادی، در سال یکصد و شصت و نهم هجرت ..... ۲۳۳
- بیان حرکت کردن هارون الرشید با لشکریان از ماسبذان و ورود ببغداد ..... ۲۳۵
- بیان خبر یافتن ابو محمد موسی هادی از مرگ مهدی و آمدن آن بسوی بغداد. .... ۲۳۶
- بیان ورود ابی محمد موسی الهادی بمدینه السلام بغداد و خلافت و احوال او ..... ۲۳۸

- ۲۴۰ ..... بیان وفات ربیع بن یونس وزیر موسی هادی و بعضی وقایع متفرقه
- ۲۴۵ ..... بیان کشتن هادی زنداقه را
- ۲۴۸ ..... بیان احوال پاره سادات بنی حسن علیهم السلام در زمان مهدی خلیفه و موسی خلیفه عباسی
- ۲۶۷ ..... بیان احوال حسین صاحب فح و بعضی سادات که در ایام خلافت موسی هادی بقتل و ابتلا دچار شده اند
- ۲۶۹ ..... بیان پاره اخباری که بر مراتب فضائل و جلالت و شهادت حسین صاحب فح دلالت دارد
- ۲۷۲ ..... بیان جود و سخاوت و شجاعت و فضل اَبی عبدالله حسین بن علی العابد علیهما الرحمه
- ۲۷۸ ..... بیان علت ظهور جناب حسین بن علی العابد علیه الرحمه مشهور بصاحب فح
- ۲۸۳ ..... بیان ظهور و خروج جناب حسین بن علی عابد صاحب فح
- ۲۸۴ ..... بیان کلمات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام با حسین و خطبه حسین در منبر
- ۲۸۷ ..... بیان آغاز محاربت و مجادلت حسین بن علی صاحب فح با مخالفان
- ۲۸۷ ..... اشاره
- ۲۸۹ ..... بیان رسیدن مبارک ترکی و عباس بن محمد و قوت کار حرب
- ۲۹۱ ..... بیان خروج حسین بن علی عابد علیه الرحمه بجانب مکه معظمه و رسیدن بفتح و قتال با اعدای
- ۲۹۲ ..... بیان صف آرائی سپاه عباس و حسین بن علی صاحب فح علیه الرحمه
- ۲۹۵ ..... بیان جنگ مردم عراق با حسین صاحب فح و قتل یاران آن جناب
- ۲۹۸ ..... بیان شهادت اَبی عبدالله حسین بن علی بن حسن علیه الرحمه
- ۳۰۱ ..... بیان آوردن سر شریف حسین بن علی صاحب فح و دیگر سرها را نزد موسی هادی خلیفه
- ۳۰۸ ..... بیان شهادت سلیمان بن عبدالله که در خدمت حسین بن علی صاحب فح بود
- ۳۰۹ ..... بیان کسانی که در خدمت حسین بن علی صاحب فح خروج نمودند رحمه الله علیهم
- ۳۱۵ ..... بیان حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و نهم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم
- ۳۱۸ ..... بیان پاره اخبار و کلمات معجز آثار که از حضرت کاظم علیه السلام در شرف علم وارد است
- ۳۳۴ ..... بیان وقایع سال یکصد و هفتادم هجری و آهنگ هادی در خلع هارون الرشید از ولایت عهد
- ۳۴۳ ..... بیان رنجوری اَبو عبدالله موسی هادی و اشتداد مرض و انجام کار او
- ۳۴۴ ..... بیان علت هلاکت اَبی محمد موسی هادی ابن محمد مهدی خلیفه عباسی
- ۳۵۴ ..... بیان مرگ اَبو محمد موسی الهادی و مدت عمر و خلافت و دفن او
- ۳۵۸ ..... بیان شمایل موسی هادی و اسم مادر و پسران و دختران و نقش خاتم او

- ۳۶۱ ----- بیان پاره از اخلاق و سیر و اوصاف و آداب اُبی محمد موسی خلیفه عباسی
- ۳۶۷ ----- بیان پاره حکایات و مجالسات اُبی محمد موسی هادی با معاصران و معاشران خود
- ۳۶۷ ----- اشاره
- ۳۷۰ ----- حکایت موسی الهادی با علی بن الحسین که ملقب بجزری بود
- ۳۷۱ ----- بیان حکایت موسی هادی با مردی مغنی در حدود جرجان
- ۳۷۳ ----- حکایت مهدی خلیفه با پسرش موسی هادی و وصیت او در کار زندان
- ۳۷۴ ----- حکایت اُبی محمد موسی الهادی درباره دو جاریه ماهرو و قتل ایشان
- ۳۷۵ ----- حکایت اُبی محمد موسی با ابن داب که از ادبای بزرگ آن عصر است
- ۳۷۷ ----- حکایت اُبی محمد موسی الهادی با حسن بن خالق در عیسی آباد
- ۳۷۸ ----- حکایت موسی هادی با علی بن عیسی
- ۳۷۹ ----- حکایت موسی هادی خلیفه عباسی با خال خودش غطریف
- ۳۸۱ ----- داستان موسی هادی خلیفه با مردی خارجی و کشته شدن خارجی بدست او
- ۳۸۳ ----- حکایت هادی با جاریه خود غادر که بعشق او دچار بود و عهد او با رشید
- ۳۸۶ ----- حکایت موسی الهادی با ابن داب در باب بنی امیه و فضل مصر و نیل مصر
- ۳۹۴ ----- حکایت اُبی محمد الهادی در دادخواهی مردی سندی از غلام او
- ۳۹۶ ----- بیان بعضی حکایات متفرقه مختصر هادی خلیفه با پاره کسان
- ۴۰۱ ----- بیان پاره مجالس و مکالمات موسی الهادی با شعراء و مغنیان روزگار
- ۴۰۹ ----- درباره مرکز

## ناسخ التواریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام جلد 4

### مشخصات کتاب

جزء چهارم از ناسخ التواریخ.

زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام.

تألیف:

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر.

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم

آقای سید ابراهیم میانجی.

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1352 -

\*(اسفند ماه 1352 شمسی)\*

خیر اندیش دیجیتال: موسسه مددکاری و خیریه ایتمام امام زمان (عج) شهرستان بروجن

ص: 1

**(بقیه) بیان پاره مجالس و مکالمات مهدی خلیفه عباسی و بعضی شعراء و مغنیان عصر خویش.**



مهدی فرمود هزار جریب زمین عامر و هزار جریب زمین غامر در اقطاع تو مقرر داشتم، ابودلامه گفت معنی عامر را بدانستم اما معنی غامر را ندانستم مهدی فرمود غامر آن زمینی است که خشک و بی گیاه باشد.

ابودلامه گفت اگر چنین است من صد هزار جریب زمین بیابان را با تو بخشیدم لکن از امیرالمؤمنین مسئلت می نمایم که در ازای هزار جریب يك جریب عامر من عطا فرماید، مهدی گفت آن کدام است؟ گفت از زمین بیت المال.

مهدی فرمود اموال بیت المال را بدیگر جای نقل کنید و آن زمین را يك جریب باو گذارید.

ابودلامه گفت یا امیرالمؤمنین گاهی که بیت المال از مال خالی شود آن نیز زمین غامر است. مهدی بخندید و گفت آیا حاجتی دیگر نیز داری؟ گفت آری گفت باین کار راهی نیست، ابودلامه گفت سوگند دستوری بده تا دست ترا ببوسم با خدای از هیچ حاجتی مرا باز نگردانیدی که از این آسان تر باشد.

در عقداالفرید از ابراهیم شیبانی مسطور است که شبی دختری برای ابودلامه متولد شد پس چراغی بیفروخت و خریطه بدوخت، و چون بامداد شد در میان انگشتان خود به پیچید و بامدادان بخدمت مهدی روی نهاد و رخصت بجست و او هر وقت -

خواستی مانعی نداشتی، پس این شعر را بخواند:

لو كان يق مدفوق الشمس من كرم \*\*\* قوم لفيل اقعداوا يا آل عباس.

ثم ارتقوا من شعاع الشمس في درج \*\*\* إلى السماء فأنتم أكرم الناس.

مهدی با ابودلامه گفت نیکو گفتمی قسم بخدای بازگوی چه چیزت در این صبحگاه باین درگاه در آورده است؟ گفت ای امیر المؤمنین جاریه برای من متولد شده است، گفت آیا در حق او شعری گفته باشی گفت آری این شعر را انشاد کرده ام:

فما ولدتك مريم أم عيسى \*\*\* ولم يكفلك لقمان الحكيم.

ولكن قد تضمك ام سوء \*\*\* إلى لياتها وأب لئيم.

ترا نه مادر عیسی علیه السلام بزائیده و نه لقمان حکیم پرورش داده است، بلکه در کنار مادری نکوهیده و پدری لئیم پرورده شدی.

مهدی بخندید و گفت چه می خواهی برای تربیت او بتو عطا کنم؟ گفت امیر المؤمنین همی خواهم این را پرکنی و اشارت بآن خریطه که در میان انگشتان خود داشت بنمود، مهدی گفت در این خریطه مگر چه چیز بگنجد یعنی ظرفی بس مختصر است، ابودلامه گفت هر کس بچیز کم قانع نشود به بسیار نیز قانع نگردد.

مهدی بفرمود تا آن خریطه را از مال انباشته دارند، چون ابودلامه آن خریطه را برگشود صحن دار را فرو گرفت و چهار هزار درهم در آن اندر شد.

در جلد دوازدهم اغانی مسطور است که اتفاق چنان افتاد که مطیع بن ایاس را در خبری که از وی بخدمتش بعرض رسانیده بودند در مورد عتاب در آورد، مطیع گفت ای امیر المؤمنین اگر آنچه از من بخدمت تو معروض داشته اند براستی مقرونست تقدیم معاذیر را چه فایده، و اگر با طلست از اقاویل اباطیل چه زبان، مهدی عذرش را مقبول داشت و گفت مارا بکلیه اقوال و جمله افعال تو نظر است و در مقام کشف اسرار تو نباشیم.

محمدمبن قاسم مولای موسی هادی روایت کرده است که مهدی بخدمت ابی جعفر مکتوب نمود و خواستار شد پسرش موسی را بدو فرستد، ابو جعفر فرمان کرد تا موسی را بدو حمل کردند چون موسی نزد مهدی رسید خطیبان و شاعران عصر به تهنیت و مدیحت اوزبان برگشودند، و چندان فراوان بگفتند که مهدی را بیازردند و خشمناک ساختند، این وقت مطیع بن ایاس برخاست و گفت:

أحمد الله إله الخلق رب العالمينا \*\*\* الذي جاء بموسى سالماً في سالمينا.

الأمير ابن الأمير ابن الأمير المؤمنينا.

مهدی چون این اشعار بلیغ موجز را بشنید گفت بعد از این کلام مطیع ابن ایاس بسخن هیچ کس حاجتمند نیستم، این وقت مردمان از قرائت و انشاد نشر و نظم زبان بر بستند و مهدی فرمان داد تا مطیع را جایزه بدادند.

و دیگر از ابو سمیر عبدالله بن ایوب مرویست که چون مهدی از پایتخت خود بیرون، و در عقبه حلوان وارد گشت مکانی با صفا و زهت فرادید، و در آنجا تغذی نمود و حسنه جاریه خود را بخواند و گفت آیا نگران خوشی و خوبی این مکان نیستی ترا بجان من سوگند است که برای من تغنی کن تا در اینجا قدحی چند بنوشم حسنه محکه را که در دست داشت برگرفت، و برفراز مخده باد و خد آتشین و موی مشکین این شعر را بتغنی بخواند:

أيا نخلتی وادی بوانة حبذا \*\*\* إذا نام حراس النخيل جناكما.

مهدی بر آن نواز شیرین و ناز نمکین بسی تحسین و آفرین گفت و فرمود همی خواستم این دو نخله را یعنی دو درخت خرما بن حلوان را بیفکنم، اما این صوت که متضمن این خطاب باین دو نخله است مرا از این اندیشه بازداشت، حسنه گفت ای امیر المؤمنین ترا بخدای پناه می برم که نحس باشی و میان این درخت ها جدائی افکنی، مهدی گفت این حکایت چیست، حسنه این اشعار مطیع را بر او بخواند تا باین بیت پیوست:

أسعداني وأيقنا أن نحساً \*\*\* سوف يلقا كما فتفترقان مآلقه.

مهدی گفت سوگند با خدای نیکو گفتمی و نیکو کردی که مرا بر این حال آگاهی دادی، سوگند با خدای هر گز ایند و درخت را قطع نکنم و کسی را برگمارم تا چندانکه من زنده باشم بحفاظت و سقاییت هر دو مشغول باش، و بدان گونه فرمان داد و تا مهدی در قید حیات بود آن دو درخت محفوظ و سیراب بودند.

از مدائینی مرویست که منصور عباسی بدو درخت خرما ی حلوان بگذشت و یکی از آن دو درخت در وسط راه شاخ و برگ بگسترده و طریق را تنگ ساخته بود، و از گذشتن احمال و ائقال مانع می گشت فرمان داد تا هر دو را قطع نمایند، یکی از حاضران شعر مذکور مطیع را بخواند، منصور گفت سوگند با خدای من آن شخص نحس که در میان ایشان جدائی افکند نخواهم گشت، و از آن اندیشه برگذشت.

اسماعیل بن داود حکایت کند که روزی مهدی عباسی گفت همانا شعرای روزگار درباره دو نخله حلوان فراوان شعر گفته اند، و بر آن اندیشه ام که بقطع هر دو امر فرمایم، این سخن او بمنصور پیوست و بمهدی نوشت، بمن رسیده است همی خواهی دو درخت حلوان را بیفکنی، برای تو فایدتی در قطع آن و زیانی در بقای آن نیست، و من ترا بخدای پناه می دهم که آن شخص نحس باشی که این دو درخت را بنگرد، و در میان آنها جدائی افکند، و منصور از این کلام اراده شعر مطیع بن ایاس را که مذکور شد نموده بود.

بالجمله شعرای زمان بسی اشعار در صفت این دو نخله بگفتند، و گاهی که هارون الرشید بجانب طوس می رفت، و در حلوان خون در بدنش طغیان کرد برای معالجه یکی از آن دو را بیفکند و پشیمانی گرفت، چنانکه بخواست خداوند یکتا در مقام خود مذکور شود.

و نیز ابوالفرج اصفهانی در جلد سیزدهم اغانی در ذیل احوال ابی الحسن علی ابن خلیل کوفی مولی معن بن زائده شیبانی می نویسد، علی بن عمر و انصاری روایت -

کند که وقتی علی بن خلیل در پیشگاه مهدی عباسی حضور یافت، مهدی با او خطاب کرد و گفت ای علی بر آن حال معافرت (1) خمر و نوشیدن باده گلناری باقی هستی؟ گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای چنین نیست، مهدی فرمود این حال چگونه است؟ گفت از شرب خمر توبه کرده ام، گفت پس این قول تو چیست؟

أولعت نفسی بلذتها \*\*\* ما تری عن ذاك إقصارا.

و این قول بکجا رفته است؟

إذا ما كنت شاربها فسراً \*\*\* ودع قول العوائل واللواحي.

علی بن خلیل گفت این اشعاری است که در ایام جوانی و اوان کامرانی گفته ام از آن پس می گویم:

علی اللذات و الراح السلام \*\*\* تقضى العهد و انتقطع الذمام.

مضى عهد الصبا و خرجت منه \*\*\* كما من غمده خرج الحسام.

وقرت علی المشیب فلیس منی \*\*\* به وصال الغایات ولا المدام. (2)

وولی اللهو والقینات عنی \*\*\* بعدنا لها کما ولی عن الصبح الظلام. (3)

حلبت الدهر أشعاره فعندی \*\*\* لصرف الدهر محمود و ذام.

و در این اشعار باز نمود که روز جوانی و بهار امانی و سرود غوانی و شرب باده ارغوانی بگذشت، و زمان مشیب و هجران حبیب و شراب ناب و موی پرپیچ و تاب اندر رسید.

در کتاب حلبة الكمیت مسطور است که وقتی از عبدالله بن مسلم بن جندب در خدمت مهدی مذکور گشت، مهدی او را بظرافت بستود، گفتند از ظرافت او چه ترا بشگفتی افکند؟ گفت وقتی مردی عراقی تاجر بمدینه آمد و جنس بزازی با خود داشت، -

ص: 6

1- عقار، شراب انگوری که باز می دارد انسان را از کار.

2- غانیه، زینست که از خوبی حسن و جمال بی نیاز است، از آرایش و زینت کردن.

3- قینه، کنیز سرودگو، یا مطلق کنیز.

و آن جنس را بجمله از وی خریدار نمودندی مگر روی پوش های سیاه را که بجمله بواسطه کسادش برجای ماند، و آن تاجر از فروش آن مایوس و یکباره مصمم شد که بشهر خود باز گرداند.

ابن جندب با او گفت اگر من تدبیری بسازم تا این جمله بفروش رسد مرا چه عطا کنی؟ گفت هر مقدار سود برم بتوارزانی دارم، و بهمان اصل قیمت قانعم ابن جندب گفت تمام آن را نخواهم لکن هر چه منفعت کردی نصفش را با من گذار، تاجر از جان و دل پذیرفت، ابن جندب بمنزل خود برفت و این دو شعر بنظم درکشید:

قل للمليحة في الخمار الأسود \*\*\* ماذا فعلت بزاهد متعبد.

قدكان شمس للصلاة ثيابه \*\*\* حتى وقفت له بباب المسجد.

با ماهروی ملاحت آثار که در خمار أسود اندر است بازگوی ترا با زاهدی که خویشان را عابد می نماید و جامه خویش را برای نماز برافراخته، چه می کنی.

پس برای این دو شعر لحنی بساخت که حکم الوادی نغنی نمود، چون این شعر فصیح و آواز خوش گوشزد اهل مدینه شد هیچ زنی آزاد یا غیر آزاد بر جای نماند جز آنکه خماری اسود بخرید، و چنان مشتری بجوشید که هر خماری را بوزن طلای سرخ بخرید و دست نیاورد، تاجر چندین برابر بهایش سودمند شد و بآنچه با ابن جندب شرط کرده بود بجای آورد.

و دیگر در چهاردهم اغانی در ذیل حال آدم بن عبدالعزیز اموی نوشته که ابوالعباس سفاح گاهی که بنی امیه را بقتل رسانید بر وی منت نهاد و او را نکشت مسطور است که زبیر بن بکار از عمش حدیث کند که روزی در خدمت مهدی این شعر را انشاد و در حضورش تغنی نمودند.

أنت دعها و ارج اخري \*\*\* من رحيق السلسيل.

مهدی گفت قائل این شعر کیست؟ عرض کردند آدم بن عبدالعزیز بن عمر بن -

عبدالعزیز، مهدی او را بخواند و گفت وای بر تو زندقه را اختیار کردی، گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای نه چنین است و کدام وقت مردی قرشی را دیدی که اختیار زندقه نماید، و محنت در این کار بتو راجع می شود، همانا طریبی بر من چیره شد و در زمان جوانی شعری نیز در دلم فرود گشت، و بآن گویا شدم، مهدی او را رها ساخت.

و چنان بود که مهدی خلیفه او را دوست می داشت، و بواسطه ظرافت و طیب نفسی که در وی بود با او اکرام می ورزید.

مصعب زبیری و اسحاق بن ابراهیم موصلی روایت کرده اند که آدم بن عبدالعزیز خمر، می نوشید و در مجنون و مزاح افراط می نمود، و بشعر و شاعری توانا بود، مهدی او را بگرفت و سیصد تازیانه اش بزد که بر زندقه اقرار نماید، گفت سوگند با خدای بقدر یک چشم بر هم زدن با خدای شرك نیاورده ام، و کدام وقت دیدی که قرشی زندیق گردد، مهدی گفت پس این قول تو در کجا بود:

اسقنی واسق غصیناً \*\*\* لاتبع بالنقد دیناً. (1)

اسقنیها مرة الطعم \*\*\* تریک الشین زیناً.

گفت اگر من در این مقام بودم کدام کس برقائل این شعر بزندقه گواهی می دهد، مهدی گفت پس این قول تو در کجا است:

اسقنی واسق خلیلی \*\*\* فی مدی اللیل الطویل.

قهوة صهباء صرفاً \*\*\* سیب من نهر نیل. (2)

لونها أصفر صاف \*\*\* و هی کالمسک الفتیل.

فی لسان المرء منها \*\*\* مثل طعم الزنجبیل.

ریحها ینفح منها \*\*\* ساطعاً من رأس میل.

من ینل منها ثلاثاً \*\*\* ینس منهاج السبیل.

ص: 8

---

1- غصین: دانه های انگور است.

2- سیب: بمعنی روان شدن و رفتن بشتاب است.

فمتی ما نال خمساً\*\*\* ترکنه کالقتیل.

لیس یدری حین ذاکم\*\*\* ما دبیر من قبیل.

إن سمعی عن کلام\*\*\* اللائمی فیها الثقیل.

لشدید الوقر إنی\*\*\* غیر مطواع ذلیل.

قل لمن یلحاک فیها\*\*\* من فقیه أو نبیل. (1)

آدم گفت من جوانی از جوانان قریش بودم خمیری آشامیدم و بر طریق مجنون و مزاح بعضی چیزها می گفتم، سوگند با خدای نه هرگز بخدای کافر شدم، و نه در الوهیت او تشکیک کردم، مهدی چون این کلمات را بشنید او را رها ساخت و بر وی رقت گرفت.

اسحاق حدیث کند که مردی از اهل موصل که او را سلیمان بن المختار می نامیدند، در خدمت مهدی بود و او را ریشی بس عظیم بروئیده، روزی خواست سوار شود و چون پای برکاب در آورد ریشش در زیر قدمش در رکاب بماند، و بیشتر آن برکنده شد، چون آدم بن عبدالعزیز این داستان عجیب را بشنید این شعر بگفت:

قد استوجب فی الحکم\*\*\* سلیمان بن مختار.

بما طول من لحيته\*\*\* جزاً بمنشار.

أو السیف أو الحلقة\*\*\* أو التحریق بالنار.

فقد صار بها أشهر\*\*\* من راية بيطار.

و این اشعار را عمر بن بزیع در خدمت مهدی بخواند و او بخندید و این اشعار بهمه جا انتشار گرفت، و اسیدبن اسید که بشعری انبوه و ریشی وافر دچار بود چون بشنید گفت امیرالمؤمنین را شایسته چنانست که این ماجن را و کلمات و اشعار او را از مردمان ممنوع دارد، سخنان او را آدم بشنید و این شعر بگفت:

لحمة تمت وطالت\*\*\* لأسیدبن أسید.

كشراع من عباء\*\*\* قطعت جبل الوريد.

ص: 9



يعجب الناظر منها \*\*\* من قريب وبعيد.

هي إن زادت قليلا \*\*\* قطعت جبل الوريد.

و مهدی آدم را تربیت همی کرد و او را دوست می داشت و بخویشتن تقرب همی داد و این آدم همان کس باشد که باعبدالله بن علی در آن زمان که فرمان داد او را در زمره بنی امیه بقتل رسانند گفت پدر من چون پدران ایشان نبود، و تو خود می دانی مذهب او در حق شما برچه منوال بود، عبدالله گفت براستی سخن کردی و او راها ساخت، می گوید آدم بن عبد العزیز مردی طیب النفس و متصوف بود، و بر حال قوبت و مذهب جمیل درگذشت.

و دیگر در کتاب مذکور در ذیل احوال حسین بن مطیر شاعر گوید: عدبن عمران ضبی حکایت کند که مهدی عباسی با مفضل ضبی گفت ایات حسین بن مطیر اسدی مرا در این شب بیدار گذاشت، گفت یا امیرالمؤمنین آن اشعار کدام است؟ گفت این شعر اوست:

وقد تغدر الدنيا فیضحی فقیرها \*\*\* غنیاً ویغنی بعد بؤس فقیرها.

فلا تقرب الأمر الحرام فانه \*\*\* حلاوته تنفی و یبقی مریرها.

و کم قد رأینا من تغیر عیشه \*\*\* و آخری صفا بعدا کدرار غدیرها.

این روزگار غدار و دنیای ختار که بهر ساعت رنگی نماید و بهر زمان آهنگی پیش آورد، با ابنای جهان بغدر و مکر بگذرد و جمله را در پهنه غرور و فریب در سپارد، گاهی فقیر را توانگری با بضاعت، و گاهی توانگری با مکنت را در یوزه بی استطاعت گرداند و چون حال این جهان فریبنده و دنیای فانی بر این منوال است با هیچ امری ناروا نزدیک مشو که از حرام حلاوتی نیاید و مرارتش همواره بیاید، چه بسیار نگران شده ایم که این سراچه بازگون بهر زمانی دیگرگون شود، و چه عیش های مصفا را مکدر و چه زندگی های مکدر را مصفا سازد.

مفضل گفت ای امیرالمؤمنین امثال این کلمات حکمت آیات بیدار -

بدارد، و از خواب خوش بی بهره گذارد و بروایت ابی عکرمه ضبی مرقوم است که مفضل ضبی گفت بر در سرای خود نشست و چندان تنگدست بودم که بیک درهم حاجت داشتم، و ده هزار درهم فرض برگردن داشتم در اثنای این حال رسول مهدی بیامد و گفت فرمان امیر را اجابت نمای، با خود گفتم در چنین ساعت جز بواسطه سعایت سخن چینان و فتنه انگیزان احضارم نکرده است، و از خروج خود بیمناک شدم.

و ابراهیم بن عبدالله بن حسن با من بود، پس بخانه درشدم و تطهیر بنمودم و دو جامه پاکیزه بپوشیدم و بسوی مهدی روان شدم، چون در خدمتش بایستادم سلام براندم، جواب سلام باز داد و فرمود تا بنشستم.

چون سکون و آرام گرفتم با من گفت ای مفضل کدام شعر عربست که افخر باشد؟ پس ساعتی تفکر کردم و گفتم این شعر خنساء است چون مهدی این سخن را بشنید بر پشت افتاده بود راست بنشست و گفت کدام شعر اوست؟ گفتم این شعر اوست:

وإن صخرًا لتأتم الهداة به \*\*\* كأنه علم في رأسه نار.

مهدی باسحاق بن بزيع روی کرد و گفت من خود با تو چنین گفتم، من گفتم صواب همانست که امیرالمؤمنین فرموده است بعد از آن با من گفت ای مفضل برای من داستان بران، گفتم کدام حکایت در خدمت امیرالمؤمنین اعجب و مطبوع تر است؟ گفت حدیث و داستان زنان، پس از حکایات ایشان بدو عرضه داشتم تا گاهی که روز به نیمه رسید، آنگاه گفت ای مفضل شب گذشته این دو شعر ابن مطیر مرا از خواب بازداشت، و آن دو بیت مذکور را بخواند، بعد از آن گفت آیا برای این دو بیت ثالثی هم هست؟ گفتم آری گفت چیست؟ پس او را بخواندم:

وكم قدر أينا من تغیر عیشه \*\*\* و اخری صفا بعدا کدرار غدیرها.

این شعر نیز مذکور شد، و چنان بود که مهدی برقت قلب امتیاز داشت چون بشنید بگریست. بعد از آن فرمود: ای مفضل حال تو چگونه است؟ گفتم چگونه است حال کسی که ده هزار درهم از وی بخواهند، مهدی فرمان کرد سی -

هزار درهم بمن بدادند و گفت قرض خویش را بگذار و امور خود را اصلاح کن، پس آن درهم را بگرفتم و از خدمتش بیرون شدم.

موسی بن مجمع حکایت کند که حسین بن مطیر، این قصیده خود را که این اشعار را در آن جمله گفته است در مدح او بگفت، و در خدمتش قرائت کرد:

إليك أمير المؤمنين تعسفت \*\*\* بنا البید هو جاء النجاء جنوب (خبوب). (1)

ولو لم يكن تقدمها (مقدم) ما تقاذفت \*\*\* جبال بها مغبرة و سهوب. (2)

فتي هو من غير التخلق ماجد \*\*\* و من غير تاديب الرجال أديب.

علا خلقه خلق الرجال و خلقه \*\*\* إذا ضاق أخلاق الرجال رحيب.

إذا شاهد القواد سار أمامهم \*\*\* جرىء على ما يتقون و ثوب.

و إن غاب عنهم شاهدتهم مهابة \*\*\* بها يقهر الأعداء حين يغيب.

يعف و يستحي إذا كان خاليا \*\*\* كما عف واستحيا بحيث رقيب.

چون این قصیده فریده را در مدح اخلاق و اوصاف حسنه مهدی و اطوار و افعال جمیله او برشته نظم درآورده بود، در خدمت خلیفه روزگار بعرض رسانید، مهدی بفرمود تا هفتاد هزار درهم و مرکبی راهوار عالی نژاد بدو بدادند.

و دیگر اسحاق بن عیسی حکایت کند که وقتی حسین بن مطیر بخدمت مهدی درآمد و این شعر را بروی فروخواند:

لو يعبد الناس يامهدى أفضلهم \*\*\* ما كان في الناس إلا أنت معبود.

أضحت يميناك من جود مصورة \*\*\* لا بل يميناك منها صور الجود.

ص: 12

1- تعسفت، باب تفعل بیراه رفتن و ظلم کردن، بید بفتح باه؛ رفتن و بریده شدن، و بکسر اول بیداه بر وزن حمراه است و بمعنی بیابان است. هوجاء، وزن جمع حمراء: بادبست که از شدت و تندى می کند خانه را، و بمعنی بی خردی و سبکی نیز آمده. نجاء، بر وزن سماء برهنه و رستن و خلاص شدن و رها کردن. جنوب بر وزن سرور جانب و پهلو است. و حبوب، بخاء معجمه و باء موحد: زمین نرم.

2- مهوب بیابان و زمین هموار نرم، و تقاذف بیکدیگر انداختن است چیزی را.

لو أن من نوره مثقال خردلة \*\*\* في السود طراً إذاً لا بيضت السود.

می گوید اگر چنان بودی که مردمان آن کس را که برایشان فضل و فزونی دارد پرستش نمایند، جز تو در میان ایشان استحقاق این کار را نداشتی، شخص تو از بذل وجود مصور، بلکه جود از دست دریا نوال تو مجسم و مصور شده است، اگر از نور وجود و تابش جود تو باندازه خردلی بر جنس سواد و سیاهی بتابد، از ماه تا ماهی هر چه سیاه است سفید شود.

مهدی بفرمود تا در ازای هر بیتی هزار در هم بدو بدادند گمان چنان می رود که چون در این مدیحه افزون از حق ممدوح است که بر زبان آورده است دست منع غیب او را بی بهره گذاشته است و گر نه در چنین مدحی با این کثرت مبالغه و قلت شعر وجود مهدی، بباستی با ضعاف این عطیت نائل شود.

احمد بن سلیمان ابی شیخ از پدرش سلیمان حدیث کند که گفت روزی مهدی عباسی از سرای خلافت بیرون شد و بشکار رهسپار گشت، حسین بن مطیر اسدی خدمتش را دریافت و اشعار مذکور را بخواند، مهدی گفت ای فاسق دروغ می گوئی آیا بعد از این مدیحه که در حق معن بن زانده گفتم برای کسی جای مدحی باقی گذاشتی:

الما بمعن ثم قولاً لقبره \*\*\* سقیت القراری (الغوادی) مربعاً ثم مربعاً. (1)

آنگاه گفت او را بیرون کنید، پس حسین را بیرون کردند و بقیه این ابیات بلاغت آثار این است:

أيا قبر معن كنت أول حفرة \*\*\* من الأرض خطت للسماحة مضجعاً.

أيا قبر معن كيف واریت جوده \*\*\* وقد كان منه البر والبحر مترعاً.

بلى قد وسعت الجود والجود میت \*\*\* ولو كان حياً صفت حتى تصدعا.

فتی عیش فی معروفه بعد موته \*\*\* كما كان بعد السيل مجراه ممرعاً.

ص: 13

---

1- الامام، از باب افعال فرود آمدن و نزدیک شدن. قراری: چیزیست که شراب در او قرار گیرد و سفید است مثل شیشه.

أيا ذكر معن لن تموت فعالة \*\*\* وإن كان قد لافي حماماً و مصرعاً.

در ثمرات الاوراق مسطور است که چون مهدی این اشعار را قرائت کرد و آن کلمات را باز گفت، حسین بن مطیر سر بزیرافکند و گفت ای امیرالمؤمنین آیا معن جز حسنه از حسنات تو است، مهدی از این جواب از وی خوشنود شد و دو هزار دینار بدو عطا فرمود.

و در ثمرات الاوراق این شعر در ابیات مدیحه مهدی باضافه آنچه مذکور شد مرقوم است:

من حسن وجهك تضحي الأرض مشرقة \*\*\* ومن بنانك يجرى الماء في العود.

و نیز این شعر در مدیحه معن بن زانده مسطور است:

فلما مضى معن مضى الجود والندی \*\*\* وأصبح عرنين المكارم أجدعا. (1)

در تاریخ طبری و جلد شانزدهم اغانی در ذیل احوال والبة بن حباب اسدی مسطور است که ابوعدنان سلمی شاعر حکایت نمود که مهدی عباسی باعمارة بن حمزه گفت: کدام کس از جمله مردمان از حیثیت شعر رقیق تر است؟ عماره گفت: والبة بن حباب اسدی است، و اوست که این شعر را انشاد کرده است:

ولها ولا ذنب لها \*\*\* حب كأطراف الرماح.

في القلب يقدح والحشا \*\*\* فالقلب مجروح النواحي.

مهدی گفت: سوگند باخدای براستی گفتی، عماره گفت: ای امیرالمؤمنین با این حال چه چیز باز می دارد ترا از منادمت او با اینکه عربی شریف و شاعر ظریف است، گفت: سوگند باخدای این شعر او مرا از منادمت و مصاحبت او ممنوع می دارد:

قلت الساقينا على خلوة \*\*\* ادن كذار أسك من رأسيا.

ونم على صدرك لى ساعة \*\*\* إلى امرؤ أنكح جلاسيا. (2)

ص: 14

---

1- عرنین، وزن قنديل، ناحیه بینی یا آنچه سفت و سخت است از آن و بمعنی مهتر بزرگ، وجدع، بریدن بینی و گوش است.

2- جلاس، برون رمان: همشینیان و هم صحبتان.

می گوید با ساقی سیم ساق خود گفتم گاهی که بخلوت اندر بودیم سرت را باسر من بدین گونه نزدیک ساز، و برای خاطر من ساعتی سر بر زمین و سینه بر خاک بسیار، زیرا که من مجالسان خود را در می سپوزم، آنگاه مهدی باعمار ه گفت آیا خواهان هستی که با اینگونه شرط وشریطه مجالس او باشی.

در جلد هفتم اغانی در ذیل حال محمد بن ذویب عمانی مسطور است که یکی روز مهدی بأسب تازی و مسابقت مشغول شد، از میان اسبها اسبی از مهدی که غضبان نام داشت بر دیگر اسبها سبقت گرفت، مهدی شاعر ان را بخواست، جز ابودلامه شاعری حضور نداشت مهدی فرمود: «قلده یازند» ای زند بن الجون این اسب را طوقی برگردن درافکن، ابودلامه ندانست مهدی از این سخن چه اراده کرده است عمامه را برگشود و برگردن آن اسب در پیچید، مهدی گفت: «یا ابن اللخناء» من از تو بیشتر عمامه دارم خواستم شعری بگوئی و مقلدش گردانی.

پس از آن گفت: «یالهی علی العمانی» افسوس که عمانی حاضر نبود تا آنچه خواسته ام بجا آورد، پس دیگر سخن نکرد تا عمانی پدیدار شد، و عرض کردند اینک عمانی است که می آید، مهدی گفت: این اسب را مقلد بدار، عمانی بدون اینکه توقف نماید گفت:

قد غضب الغضبان إذ جد الغضب \*\*\* وجاء یحیی حسباً فوق الحسب.

من ارث عباس بن عبد المطلب \*\*\* و جاءت الخیل به تشکو التعب.

له علیها مالکم علی العرب.

مهدی گفت: سوگند با خدای نیکو گفتمی و بفرمود، تا ده هزار درهم بدو بدادند.

و دیگر در جلد هجدهم اغانی در ذیل احوال سری بن عبدالرحمن شاعر مسطور است که مصعب زبیری از پدرش روایت کند که گفت: مهدی با من گفت، شعری در غزل برای من انشاد کن این شعر سری بن عبد الرحمن را بخواندم:

ما زال فینا سقیم یستطب له \*\*\* من ریح زینب فینا لیلة الأحد.

مهدی از این شعر بسی عجب نمود و همی بفرمود قرائت کردند تا محفوظ نمود.

و دیگر در آغانی در ذیل احوال ابی محمد یحیی یزیدی مسطور است که ابو محمد گوید در شهر رمضان در بلدی از بلاد در خدمت مهدی بودم، در این حال چهار ماه پیش از خلیفتی او بود، کسائی نیز باما مصاحبت داشت، در این اثنا مهدی از علوم عربیه سخن کرد، شیبة بن الولید عسی عم دفاقه در خدمت مهدی حاضر بود. مهدی گفت: یزیدی و کسائی را حاضر می کنم.

و من در این روزها بایزید بن منصور خالوی مهدی و کسانی در منزل حسن حاجب می گذرانیدیم فرستاده مهدی از پی ما بیامد، و احضار نمود، بخدمت مهدی روی نهادم و کسائی را که بر من سبقت گرفته بر در حاضر دیدم چون مرا دید گفت: ای ابو محمد از شر تو بخدای پناه می برم، گفتم: سوگند با خدای تا از جانب تو چیزی ظهور نکند از طرف من نخواهد کرد.

چون بخدمت مهدی در آمدیم روی با من کرد و گفت: نسبت بسوی بحرین چگونه می دهند و می گویند بحرانی، و در نسبت بسوی حسنین می گویند حصنی و نمی گویند حصنانی چنانکه می گویند بحرانی.

گفتم: أصلح الله الامیر اگر عرب در نسبت بحرین بحری گویند شناخته نمی آید که آیا اراده نسبت بسوی بحرین کرده اند یا نسبت بسوی بحر، لکن چون نسبت بحصنین خواهند دهند و موضعی دیگری نیست که جز این موضع موسوم بحصنین باشد حصنی گویند و مشتبه نمی شود و معلوم است که نسبت به حصنین است.

ابو محمد یزیدی می گوید: چون این سخن را بگذاشتم شنیدم کسائی با معمر ابن بزیع می گوید اگر امیر از من این پرسش را بنمودی علتی از این بهتر معروض داشتمی من گفتم: أصلح الله الامیر این شخص یعنی کسائی گمان می برد اگر این سؤال را از وی می فرمودی جوابی نیکتر از آنچه من بدادم می داد، مهدی گفت هم اکنون از وی می پرسم.

کسائی گفت چون خواستند بحصنین نسبت دهند و حصنین دونون دارد یکی از دونون را ساقط کرده حصنی گفتند، لکن در بحرین يك نون نیست لاجرم -

بحرانی گفتند، گفتم أصلح الله الامیر پس چگونه است در نسبت بمردی از بنی جنان که دونون دارد چه لازم می آید بر این قیاس کسائی بگویند جنی، و اگر کسائی بر اینگونه گوید نسبت بسوی بنی جنان و جن یکسان خواهد بود.

مهدی با من گفت در غیر این مسئله مناظرت نمایند تا بشنویم، پس در مسائل عدیده مناظرت کردیم تا بدو گفتم این عبارت را چه می گوئی «ان من خیر القوم أو خیرهم نية زید» کسائی مدتی بتفکر اندر شد و پاسخی نراند. گفتم اگر جواب بدهی و خطائی کنی و بیاموزی تاچاره آن خطا شود بهتر از این اطالت است، کسائی گفت: «ان من خیر القوم أو خیرهم نية زیداً»، به نصب زید.

گفتم: أصلح الله الامیر رضا نمی داد که بغلط ولحن سخن کند، اما خطا کرد و غلط گفت، گفت چگونه؟ گفتم: «لرفعه قبل أن یاتی باسم إن ونصبه بعد رفعه» شبیه ابن الولید که حاضر بود گفت: که در این عبارت از لفظ او اراده بل را کرده اند وزید را مرفوع آورده اند، زیرا که نمی شاید «بلخیر هم زیداً»، بنصب زید گفته شود.

مهدی چون این سخن را بشنید گفت: ای کسائی همانا با مسلمه نحوی و جز ایشان نزد من بیامدید، و هیچ ندیدم که مانند امروزت مصیبتی روی داده باشد، بعد از آن مهدی فرمود این هر دو تن عالم هستند، و جز اعرابی فصیح البیان که این مسائل را که این دو تن در آن اختلاف نموده اند بدو باز گویند و او جواب بازدهد در میان ایشان نتواند حکومت نماید. پس بفرمود تا بروند و از فصحای عرب یکی را حاضر کنند.

ابو محمد می گوید: من سر بزیر آوردم تا اعرابی در رسد، و چنان بود که مهدی خالوهای خود را دوست می داشت و منصور بن یزید بن منصور حضور داشت، گفتم: اصلح الله الامیر این بیت را که در این اشعار است چگونه انشاد می نمایند؟

یا ایها السائلی لأخبره \*\*\* عن بصنعاء من ذوی الحسب.

حمیر ساداتها تقر لها \*\*\* بالفضل طر أججاج العرب. (1)

ص: 17

---

1- ججاج، بروزن دراهم جمع ججاج بروزن سلسال است، بمعنی مهتر و بزرگ قوم است.



وإن من خيرهم وأكرمهم \*\*\* أو خيرهم نية أبو كرب.

مهدی گفت تو خود چگونه می خوانی؟ گفتم: «او خیرهم ابو کرب» بنابر اعاده إن، گویا گفته است «أو إن خیر هم ابو کرب» کسائی گفت سوگند با خدای این شعر را خودش در این ساعت گفته است، مهدی تبسم کرد و گفت تو این گواهی را بدون علم دادی.

در این حال آن اعرابی را که مهدی بخواسته بود حاضر کردند، و من آن مسائل را القا نمودم و اعرابی بر وفق جواب من جواب بداد، شادی و سرور چنان در من اثر کرد که قلنسوه خود را بر زمین برزدم و گفتم منم ابو محمد شیبیه با من گفت آیا باسم امیر کنیت جوئی، مهدی گفت قسم با خدای در این کردار اراده مکروهی را ننموده است، لکن بواسطه این ظفر و فیروزی که بدو رسید کرد آنچه را که کرد، و بجان خودم ظفر مند گشت.

گفتم ایها الامیر خداوند تعالی گویا ساخت ترا بآنچه سزاوار و شایسته آنی و ناطق گردانید غیر از ترا بآنچه در خور آن است، و امیدوارم که عاقبت این حال مکشوف گردد.

پس برفتم و آن شب را بپایان نیاوردم تا از اشعاری که بگفته بودم در رفاع متعدده بنوشتم و هیچ دیوانی را بجای نگذاشتم جز آنکه از ابیات خود پوشیده بفرستادم و چون بامداد شد مردمان بآن وقوف یافتند و در کوی و برزن و محافل بخواندند:

عش بجد ولا یضرك نوك \*\*\* انما عیش من تری بالجدود. (1)

عش بجد وکن هبنقة القیسی \*\*\* نوکاً أو شیبیه بن الولید.

شیب یا شیب یا جدی بنی \*\*\* القعقاع ما أنت بالحلیم الرشید.

غیر ما أنك المجید لتقطع \*\*\* غناء و ضرب دف و عود.

ص: 18

1- نوك، بفتح وضم اول: گول و بی خردیست.

فعلی ذاً وذاک یحتمل الدهر \*\*\* مجید له و غیر مجید.

و دیگر در آغانی در ذیل احوال ابی نخیله شاعر مسطور است که وقتی عقال این شبه مجاشعی بر مهدی درآمد، مهدی با او گفت: ای ابوالشیظم از عوالم حب و دوستی و صفت محبت چه برجای مانده است گفت: حب دخترهای آدم، کنایت از اینکه بواسطه فرسودگی روزگار از همه چیز قطع رشته محبت نموده ام مگر محبت زنان خوبروی مشک موی که از گردش زمان تغییری در آن نرفته است.

مهدی گفت: «وما یعجبک منهن هل التی عصبت عصب الجان، وجدلت جدل الفنان (1) واهتزت اهتزاز البان (2) أم التی بدنت (3) فعظمت و کملت فتمت» این عجب و شگفتی و شگفتگی تو از چیست نسبت باین جماعت.

گفت: ای امیرالمؤمنین محبوبترین از این دو صنف آنست که ابو نخیله توصیف کرده است، چه او را کنیزکی خردسال خوش خط و خال بوده است که عمت ابوالعباس سفاح بدو عطا کرده است، و هر وقت ابو نخیله باوی در آمیختی تا مگر نخلش را ببار آرد، آن کودک لاغر میان از حمل آن بار گران بحالت اضطراب و التهاب درآمدی، پس ابو نخیله این شعر را بگفت:

انی وجدت الأوزان الكودکا \*\*\* غیر منیک فابتغی منیکاً. (4)

شیئاً إذا حرکتته تحرکا.

کنایت از اینکه این جاریه بواسطه خردسالی و ثقل احوال از حرکت و تحریک بیچاره است.

ص: 19

1- فنان، بروزن شداد دویدن گورخر است.

2- بان، درختی است که از آن درخت دانه چربی است که برای کلف و برس و سودا مفید است.

3- بدن، سالخورده و با نسب و نژاد است.

4- آبران، معرب آب زنست بواسطه آنکه مثل حوض محل شست و شو نیست. وناک ینیک، یعنی جماع کرد. ابتغی، طلب کردم و جستم.

چون مهدی این شعر را بشنید جاریه کامله فائقه بدیعه دل برده دل داده کار افتاده آزمایش شده بدو ببخشید، و چون عقال آن روز را بشب و آن شب را با آن خوبروی سیمین غبغب بروز آورد، بامدادان بگاه از پی عرض لشگر بدرگاه مهدی آمد و از آن پس مهدی بیرون آمد و شانه بدست اندر داشت که موی ریش خود را بشانه می سپرد، و همی می خندید.

عقال دعا و ثنای او را بگذاشت و شکر آن نعمت ممتاز ولقمه از حوصله بیش را بجای آورد و گفت: ای امیرالمؤمنین این خنده از چیست، خداوند تعالی سرور و شادی ترا مستدام بدارد.

مهدی گفت: ای ابوالشیظم «انی اغتسلت آنفاً من شيء إذا حرکته تحرک» همانا من در این ساعت از چیزی که چون حرکت دهم او را حرکت کند غسل نمودم، و این کلمه اشارت بشعر ابی نخیله و مباشرت بود و چون ترا دیدم کلام ترابخاطر آوردم و بخندیدم و از این پیش در ذیل احوال ابی نخیله باین شعر اشارت شد.

و دیگر در جلد نوزدهم اغانی در ذیل احوال مؤمل بن امیل محاربی شاعر مسطور است که در آن هنگام که مهدی برای دو پسرش موسی هادی و هارون الرشید بیعت بولایت عهد بگرفت، مؤمل بن امیل و حسین بن یزید بن ابی الحکم سلولی بدرگاه او وفود دادند و ایشان را هاشم بن سعد حمیری از کوفه به پیشگاه مهدی خلیفه بفرستاده بود، پس هر دو تن در لشکرگاه مهدی بخدمت او پیامدند، و مؤمل این شعر را بدو برخواند:

هاک بیاعنا (متاعنا) یاخیر وال \*\*\* فقد جدنا به لک طاعینا.

وعدک یا ابن خیر الناس فینا \*\*\* نبی الله خیر المرسلینا.

فان أبا أبیک و أنت منه \*\*\* هو العباس وارثه یقیناً.

مهدی بفرمود تا هر یک را سی هزار درهم بدهند، پس آن دراهم را بیاوردند و در میان ایشان بیفکندند و ایشان بدره برداشتند و کیسه بکیسه از روی قسمت برداشتند تا هر یک بقسمت خود نائل شدند.

ابو محمد یزیدی گوید مؤمل بن امیل با من گفت گاهی که مهدی در جرجان بود، بخدمتش روی نهادم و او را باین شعر خود مدح و ثنا گفتم:

تعز ودع عنك سلمی و سر \*\*\* حیثاً علی سائرات النعال.

إلی الشمس شمس بنی هاشم \*\*\* و ما الشمس کالبدر أو کالهلال.

مهدی آن قصیده را پسندیده داشت و بفرمود ده هزار درهم بمن بدادند و این اشعار شایع گشت و در لشکرگاه نوازنده بود که او را ابوالهوسات می خواندند پس این شعر را برای رفقای خود بسرود برخواند مهدی این خبر را بدانست و پوشیده او را بخواست، ابو الهوسات بخدمت وی درآمد و تغنی نمود، مهدی پنج هزار درهم بدو عطا کرد، و نیز بفرمود تاده هزار درهم دیگر بمن بدادند، و این داستان را صاحب البرید بخدمت ابی جعفر منصور مکتوب کرد.

و بقیه حکایت ابی جعفر و مؤمل از این پیش نگارش یافت و با این حکایت و صدر آن اختلاف و رزیده اند، و نیز در این خبر بر این روایت بیفزوده اند و نوشته اند.

چون منصور مؤمل را مخاطب داشت گفت بسوی پسری خردسال راه نوشتی و او را چندان بفریفتی که از مال خدا بواسطه شعر نا استوار تو بیست هزار درهم بتو بداد، و نیز از رقیق مسلمانان آنچه را که مالک نیست بتو عطا کرد و همچنین از کراع و اثاث چندان بداد که در آن اسراف و رزیدی، آنگاه گفت: ای ربیع هیجده هزار درهم از وی بستان و متعرض اشیاء دیگر او از اثاث ودواب و رقیق مباش چه غنا و توانگری تو در همین است.

سوگند باخدای آن دراهم را بهمان مهر و خاتم که مختوم بود از من بگرفت، و در خزائن بگذاشت، بدینگونه روزگار بسپردم تا مهدی بخلافت بنشست و بدینگونه این وقت در جرگه دادخواهان بخدمتش برفتم.

چون مرا بدید بخندید و گفت این مظلومه ایست که من خود بآن عارف و عالم هستم و هیچ حاجت بگواه نیست، و بفرمود تا آن دراهم را بهمان صورت که بود بعلاوه ده هزار درهم بمن بدادند.

مصعب زبیری گوید: چون این شعر مؤمل را در خدمت مهدی قرائت کردند:

قتلت شاعر هذا الحی من مضر \*\*\* والله یعلم ما ترضی بذا مضر.

مهدی از این شعر بخندید و گفت اگر می دانستم که آن معشوقه مؤمل را به تیر غمزه بکشته و شاعر مضر را نابود ساخته است، البته راضی نمی شدیم و در کار او غضب می کردیم و انکار می نمودیم.

و دیگر در اغانی در ذیل حال ابی دهمان غلابی شاعر بصری که دولت بنی امیه و بنی هاشم را ادراک و مهدی رامدح نموده است، مسطور است که چون مهدی خلیفه ابو العتاهیه شاعر را بواسطه اظهار تعشق او باعثه جاریه خیزران چنانکه مذکور شد بتازیانه زد، ابو دهمان این شعر بگفت:

لولا الذی أحدث الخلیفة فی \*\*\* العشاق من ضربهم إذا عشقوا.

لبحت باسم الذی احب ولکنی \*\*\* امرؤ قد تنانی الفرق. (1)

و دیگر در جلد بیستم اغانی در ذیل حال عبدالله بن مصعب زبیری، از احمد بن سلیمان بن ابی شیخ مسطور است که وقتی اخیحی شاعر قصیده خود را که در مدح مهدی گفته بود بدو عرض می داد و عبدالله بن مصعب حضور داشت و از اقبال مهدی بر اخیحی حسد می برد و مهدی او را دوست می داشت و همی مهدی را مخاطب می نمود و از بهرش حدیث می راند، آنگاه با اخیحی گفت لب فروبند تا کلام تو مرا از وی مشغول ندارد، اخیحی از قرائت شعر لب بریست، پس از آن روی با مهدی آورد و گفت:

عبد مناف أبو ابوتنا \*\*\* و عبد شمس و هاشم توم. (2)

بحران خر العوام بینهما \*\*\* فالتطما و البحار تلتطم.

کنایت از اینکه گوهر نسب عبد شمس و هاشم بن عبد مناف در یک رشته منتظم است، و هر دو چون بحری متلاطم بودند، و عوام الناس در میان ایشان انقلاب و اضطرابی درافکندند، و این حال از دریای بیکران عجب نیست، چه شان دریا اینست -

ص: 22

---

1- باح، ظاهر و آشکار کردن راز خود و آنچه در سینه او است.

2- توم، مخفف توأم است.

که بتلاطم اندر باشد.

مهدی گفت: این حال بر این موال است این معنی را بگذار و آنچه سخن می رفت بازگرد، عبدالله از این سخن خجل گشت و در آن روز از خویشتن و مجاری افعال خود سودمند نگشت.

مسعودی در مروج الذهب نوشته است: هیشم بن عدی حکایت کرده است که وقتی در مجلس مهدی حاضر بودم در این اثنا حاجب بیامد، و عرض کرد مروان ابن ابی حفصه شاعر اجازه دخول می جوید، مهدی گفت او را اجازت مده زیرا که مردی منافق و دروغگویست، حسن بن ابی عطیه در کار او شفاعت کرد تا رخصت بداد، او را درآوردند، مهدی روی با او کرد و گفت ای فاسق تو آنی که در حق معن میگوئی:

جبل تلوذ به نزار کلها \*\*\* صعب الذرا متمنع الأركان.

معن بن زائده شیبانی کوهی شامخ و جبلی باذخ و استوار و پایدار است که سر بگنبد دوار کشیده و شاهباز بلند پرواز خیال را از تصور رفعش قصور افتاده، و قبایل و طوایف اعقاب نزار را پناه داده است، مروان گفت، بلکه من آن کس هستم که در حق تو ای امیر المؤمنین می گویم:

یا ابن الذي ورث النبي محمداً \*\*\* دون الأقارب من ذوی الأرحام.

و این قصیده را تا پایان بعرض رسانید، مهدی از وی راضی شد و بصله و جایزه برخوردار ساخت.

و در عقد الفرید مسطور است که مروان بن ابی حفصه گفت بخدمت مهدی درآمدم مرا بقرائت شعر امر کرد، پس این شعر خود را که در حق او گفته بودم بخواندم:

طرقتك زائرة فحی خیالها \*\*\* بیضاء تبشر بالخباء دلالتها.

قادت فؤادك فاستفاد ومثلها \*\*\* قاد القلوب إلى الصبا فأما لها.

و این ابیات را بخواندم تا باین شعر خود رسیدم:

شهدت من الأنفال آخر آية \*\*\* ببراءة فرجو تم إبطالها.

أو تدفعون مقالة عن ربه \*\*\* جبرائيل بأنها النبي فقالها.

هل تظمسون من السماء نجومها \*\*\* بأكفكم أو تسترون هلالها.

و نیز آن قصیده میمیه را که يك بيتش مذکور شد قرائت کردم، مهدی گفت، حق تو بر این جماعت واجب شد و جماعتی از اهل بیتش حاضر بودند، من خود سی هزار درهم در حق تو فرمان کردم، و بر موسی پنج هزار درهم و بر هارون پنج هزار درهم و بر علی چهار هزار و بر عباس چهار هزار و بر فلان کس فلان مقدار فرض نمودم و همچنان بفرمود تا حساب آن بهفتاد هزار درهم رسید.

آنگاه بفرمود، تا آن سی هزار درهم را بیاوردند و گفت آن درهم را مأخوذ دار و بامدادان بگاه نزد این اشخاص برو، و آن مبلغ را که در صله تو حکم داده ام بستان.

پس بخدمت موسی شدم پنج هزار درهم بداد، و نزد هارون شدم او نیز همان مبلغ را بداد و بخدمت علی بن مهدی رفتم گفت اگر پدرم مرا از دیگر برادرانم کمتر مقرر داشت و چهار هزار درهم فرمان داد من خود خویشتن را کمتر بگیرم او نیز بفرمود پنج هزار درهم بمن بدادند، و از سایرین نیز چنانکه فرمان کرده بود مأخوذ داشتم تا هفتاد هزار درهم گشت.

در کتاب زهر الاداب مسطور است که سلم الخاسر این شعر را در اعتذار بخدمت مهدی بخواند:

إني أعز بخير الناس كلهم \*\*\* فأنت ذاك لمأياني (يؤتى) ويجتنب.

و أنت كالدهر مبثوثاً حباله \*\*\* والدهر لا ملجأ منه ولا هوب. (1)

ولو ملكت عنان الريح أصرفه \*\*\* في كل ناحية مافاتك الطلب.

فليس الا انتظاري منك عارفة \*\*\* فيها من الخوف منجاة ومنقلب.

در مستطرف مسطور است که عبدالعزیز بن ماجشون که از فقهای مدینه است -

ص: 24

گفت مهدی با من گفت ای ماجشون گاهی که از احباب و دوستان خود مفارقت گرفتی چه گفتی؟ گفتم ای امیرالمؤمنین این شعر را بخواندم:

لله باك على أحبابه جزعاً\*\*\* قد كنت أحذر هذا قبل أن يقعا.

ما كان والله شؤم الدهر يتر كنى\*\*\* حتى تجر عنى من بعدهم جزعاً.

إن الزمان رأى ألف السرور لنا\*\*\* فذب بالبين فيما بيننا وسعى. (1)

فليصنع الدهر بي ماشاء مجتهداً\*\*\* فلا زيادة شيء من فوق ما صنعا.

خلاصه معنی اینکه روزگار در میان احباب جدائی افکند و از پیمانانه لبریز زهر مفارقت بیاشاماند و هیچ کس را بحالت سرور برجای نگذارد، چنانکه با ما همین معاملات را بورزید، و حلاوت مصاحبت و وصال را بمرارت مبادت و فراق مبدل ساخت، از این پس هر چه خواهد بجای بیاورد، و در مشقت ما کوشش نماید بگو چنان کند که خواهد، چه از آن بلیت و مشقت که بر ما فرود آورد برتر و سخت تر نتواند نمود.

مهدی چون این جمله را بشنود گفت: سوگند با خدای ترا از روزگار بی نیاز کنم، و ده هزار دینار سرخ بدو عطا کرد.

و نیز در مستطرف مسطور است که ابو العتاهیه و مروان بن ابی حفصه، هر دو تن بخیل و در صفت بخل مضروب المثل بودند، مروان می گوید هرگز بچیزی فرحناک نشدم که بیشتر و شدیدتر از آن فرحی باشد که مهدی صد هزار درهم بمن ببخشید، و چون در ترازو بسنجیدم یک درهم فزونی داشت و بآن درهم خریداری گوشت نمودم.

روزی مروان گوشتی یک درهم بخرید و چون بدیگ درافکند یکی از دوستانش او را دعوت کرد چون مروان این حال را بدید؛ از نعمات غیر مترقبه شمرد آن گوشت را بقصاب رد کرد و دو دانق از قیمتی که داده بود بکاست و بگرفت، و قصاب همچنان -

ص: 25

---

1- دب، سخن چین و تمام و بمعنی نرم رفتاری و عدالت و پوشیده رفتار و مودی.



ندا می کرد و می گفت این گوشت مروانست.

روزی برزن اعرابیه بگذشت آن زن او را بمیهمانی نوازش کرد؛ مروان گفت، اگر امیر المؤمنین یکصد هزار درهم با من عطا کرد یک درهم بتو می بخشم چنان افتاد که در آن سفر هفتاد هزار درهم صله یافت، لاجرم چهار دانه که دو ثلث درهم است بآن زن بداد، و روح حاتم طی و معن بن زانده و عرابه بن اوس، و أجواد نامدار روزگار را شادان ساخت.

گویند اهل مرو بصفت بخل ممتازند و از جمله عادات ایشان چنانست که چون جماعتی در سفری در صحبت همدیگر همسفره شوند هر يك پاره گوشتی می خردند و خیطی در آن می کشند، و تمام قطعات گوشت را در دیگی افکنده می افروزند و هر کسی سر آن خیط را که خود در قطعه گوشت در آورده بدست خود دارد، و چون به پخت هر کس بهره خود را بیرون کشیده آبگوشت را نیز بطوری که خردلی زیاد و کم نشود قسمت کرده با گوشت خود می خورد.

وقتی با مردی بخیل گفتند: شجاع ترین مردمان کیست؟ گفت آن کس باشد که صدای دندان مردمان را برکنار سفره خود بر طعام و نان خود بشنود و زهره اش برهم نشکافد.

وقتی کسی با کسی گفت آیا محمد بن یحیی ترا جامه نمی پوشد؟ گفت: سوگند با خدای اگر او را يك سرای وسیع از سوزن باشد، و حضرت یعقوب با تمام انبیاء عظام با او بشفاعت و ملائکه گرام بضمانت بیابند، و يك سوزن برای دوختن پارگی پیراهن یوسف علیه السلام که زلیخا پاره کرده بود بعاریت بخوانند، البته نخواهد داد، چنین کس با چنین همت عالی و نظر بلند چگونه مرا بجامه می پوشاند و این مضمون را شاعری بنظم در آورده است:

لو أن دارك أنبت لك واحتشت \*\*\* إبرا يضيق بها فناء المنزل. (1)

ص: 26

1- ابر، جمع ابره، بمعنی سوزن است.

وَأَتَاكَ يَوْسُفُ يَسْتَعِيرُكَ إِبْرَةَ \*\*\* لِيَخِيْطَ قَدِّ قَمِيصِهِ، لَمْ تَفْعَلْ. (1)

سرایت گر بگردد پر زسوزن \*\*\* وز آن پس حضرت یعقوب آید.

بخواهد عاریت یکسوزن از تو \*\*\* یقین آن مسئلت مقبول ناید.

و متنبی شاعر معروف ببخل است، مردی او را مدیحه براند متنبی گفت، در این مدیحه که براندی از ما چه آرزو داشتی گفت ده دینار، متنبی گفت سوگند با خدای اگر پنبه زمین را با کمان آسمان بر چهره فرشتگان رسانی، يك دانق از من نیابی.

وقتی مردی مروی از کثرت سرفه برنج سینه مبتلا شد، گفتند روغن و سویق بادام مفید است، چون بهایش را سنگین شمرد و صبوری بر آن درد را از شکیبائی برگرانی بادام آسان تر دید، روزگاری بر درد بساخت و سرفه از پی سرفه و تیز از پی تیز بینداخت، و بیهوده بهای بادام را از کیسه همت برای رفع بلیت نباخت، چنان ساله صبر نمودی که صبر از وی ناشکیب ماندی و چنان بر درد ساختی که درد از وی شرمگین افتادی.

از خوشبختی در آن اثنا که ایام را بمماطلت و آلام بمدافعت می سپرد، یکی روز که صاحب بخت فیروز و ستاره یکتا مرد نیم روز بود، یکی از دوستانش بیامد و از آب نخاله برایش توصیف نمود و گفت سینه را شفا می بخشد، از این سخن چشمش روشن و عقده سینه اش برگشاده شد، و بفرمود تا نخاله را طبخ کرده آبش را بنوشید و درد سینه اش آرام شد و علاوه بر آن سد اشتها را بنمود، نعمتی جزیل و غذائی بی بدیل یافت.

و چون طعامش را بقانون دیگر ایام بیاوردند گفت حاجتی بان نیست، و از آن آب مرض سینه و جوع ساکن شد و این طعام را برای شبانگاه نگاه بدارند، و نیز با زوجه اش فرمان کرد که از این پس برای اهل بیت ما نخاله طبخ کنید، چه آب آن بمنزله طعام است و اشتها را مسدود می دارد، و سینه را صاف و گشاده -

ص: 27

می گرداند، زنش گفت خداوند تعالی بواسطه این نخاله، دواء و غذا را برای تو فراهم ساخت، خدای را بر این نعمت حمد و سپاس باید فرستاد.

خاقان بن صبیح حکایت کند که یکی روز بمنزل مردی خراسانی برفتم شبانگاه چراغی برافروختند، فتیله در نهایت باریکی در آن نهاده بودند چندانکه دو نفر بیدار یکدیگر برخوردار نمی شدند، و نیز چوبی را باخیطی از آن بیاویخته بودند، پرسیدم این عود را چه گناهی است که به آن مربوط داشته اند، گفت این چوب روغن بخورده است و اگر از میان برود و محفوظ نداریم برای برکشیدن فتیله بچوبی دیگر محتاج می شویم، و لابد آن چوب تازه تشنگی کهنه دارد می ترسم چوب چون متصدی خدمتی و زحمتی شود دیگر باره از این روغن بکشد، ضرری برتر از تصور بما برسد.

می گوید در این اثنا که من از تنگی نظر و سینه و این مرض بی درمان او بتعجب اندر، و از خدای از حصول چنین بلیت مسئلت عافیت می نمودم.

ناگاه شیخی مردی کهنسال کهن بخل کهن تجربه کهن آزمون، از بیرون باندرون آمد، و چون چشم نامحمودش به آن عود افتاد، و با زبان سرد از دل پردرد آه گشود و گفت:

ای مرد همانا در این تدبیر و ترتیب از بلیتی برستی، و بمصیبتی زیان کارتر دچار افتادی آیا نمی دانی که تابش آفتاب و وزیدن باد و قوه جذابه هوای نکوهیده بنیاد از همه چیز می کاهند و آنچه این چوب در این مدت از این چراغ دان تشنه جگر کشیده و از روغنش دماغ را تازه کرده بخود می کشند، و این زحمت ترا بیاد فنا و آفتاب بلا می سپارند از چه روی در عوض این پاره چوب سوزنی آهنین علاقه نمی کنی چه حدید املس است و معدلک روغن بخود نمی کشد، و بهوا و آفتاب جهان آرا قسمت نمی بخشد، و براین برافزون بسیار می شود که چوب بیشرم و حیا را موئی از پنبه فتیله تعلق می گردد، و از روغن کاسته می آید.

مرد خراسانی چون این حکمت و دانش و سخن حکمت آیت را از آن نورسید -

ناگهانی بشنید، از دل پردرد آهی سرد برکشید، و از گذشته بسی افسوس، واز فلک آبنوس بسی اندوه خورد و گفت، خداوندت ارشاد کند و مردمان را بوجود نازنیت سودمند فرماید، همانا من در این مدت از جمله مسرفان و زیانکاران بوده ام.

وقتی مردی از بخیلان خانه بخرید و در آن سرا انتقال داد، و سائلی بر در سرای او بیامد و گفت: «فتح الله عليك»، پس از آن سائلی دیگر بیامد و این سخن بگفت، سائل سوم نیز بدانگونه بایستاد و بگفت و هیچ يك را بهره نداد.

پس از آن روی با دختر آورد و گفت در این مکان چه بسیار سائل می ایستد و سؤال می نماید، دخترش گفت ای پدر گرامی گوهر، مادامی که تو باین کلمه متمسک باشی چه باک داری که بسیار باشد یا اندک، کنایت از اینکه آنچه البته بگوشت نرسد فریاد است.

محمد بن جهم از بخیلان روزگار یادگار است، وی همان کس باشد که می گفت دوست می دارم که ده نفر از فقیهان و ده تن از خطیبان و ده تن از شاعران و ده نفر از ادیبان عهد، مرا در زیر پای بسپارند، و دشنام مرا رخصت دهند، چندانکه در آفاق جهان منتشر گردد، لکن هیچ کس بمن دست آرزومندی دراز نکند، و روی امید بجانب من باز نگرداند.

روزی یاران او با او گفتند ما می ترسیم افزون از میل تو در خدمت تو بنشینیم چه خوب بودی علامتی مقرر می فرمودی که بدانیم چه نوبت بر تو ثقیل هستیم و از مجالست ما ملول هستی تا برخیزیم و ترا آسوده گذاریم، گفت علامت آن همانست که چون گویم ای پسر طعام را حاضر ساز این وقت باید بدانید که باید نمانید.

بالجمله از بدایت آفرینش تا زمان برانگیزش جواد و بخیل، و سخی و لئیم و شجاع و جبان و امثال این مردم بوده اند و خواهند بود، تفاوتی که هست در شدت و ضعف آنست و در عهدی نسبت هر صفتی را چون در ضدش نگران شوند بیشتر -

مثلا در زمان حاتم که صفت جود بجلوه مخصوص اندر بود بخیل را اگرچه چندان قوت نداشت مطمح انظار دارند و ممکن است در عهد دیگر که چندان صفت جود بحد کمال مشهود نگشته از بخیلی که از بخیل آن زمان بخلش بیشتر بوده نام نمی برند، و همچنین برعکس این.

وگرنه این بخلائی که صاحب عقد الفرید باندیشه و سلیقه خودش انتخاب و مندرج در کتاب داشته بر تقاضای آن عهد است که جود را نمودی بزرگ بوده است وگرنه بسی عهد را خوانده و شنیده ایم که بخل محمد بن جهم و امثال او را که در طی این کتب بیاد آورده ایم نسبت ببخل ایشان چندان رتبت و منزلتی نیست.

کاش پاره نویسندگان بودند و می خواندند و می شنیدند، درجه بخل ولامت پاره فرومایگان پست پایه بجائی می رسد که برسایه آفتاب رشک می برند، تا چرا دیگری را براحت می سپارد، و آن درخت یا بنیان عالی و کوه متعالی را می خواهند از بن برآورند تا چرا باعث وجود ظل شمس شده اند، و بر شعشعه خورشید نور پاش بخل می ورزند تا چرا دیگران را فایده می رساند، یا فلان معدن وزرع و کشت را تربیت و نمو می دهد تا ببالند و برویند و بدرخشند و دیگران را بهره یاب بنمایند.

یا بردریا حسد می ورزند تا چرا صدف را نگاه می دارد و مروارید را در میانش می پروراند تا مردمان را سودمند گرداند یا ماهی و حیوانات بحریه را می پروراند تا دیگران منتفع شوند.

و بر معادن و جبال حسد می ورزند تا چرا لعل و گوهر می پروراند تا دیگران را سود رساند، و بر اثمار و اشجار و چشمه های کوهسار و حیوانات عالم حسد گیرند تا چرا دیگران را منتعم دارند و بر سحاب و ماهتاب حسد می برند تا چرا دیگران مستفیض و مستفید دارند، و بر رحمت خدای حسد می برند تا چرا شامل حال دیگر کسان می شود و بر هدایت و شفاعت پیغمبران حسد می برند تا چرا دیگران را از ورطه ضلالت و چاه سار عقوبت نجات می بخشند.

و برزنبور عسل و مار و جدوار حسد می برند که چرا بیرون از نیش و زهر و گزند بیش نشد و مهره حامل می شوند تا دیگران را بجز از گزند سودمند نمایند، و بر موی اندام خود حسد می برند تا چرا از رطوبات فضلیه ایشان برکشند و فرو ریزند، تا محتاج باستره و دلاک شوند و فیلسی بدو دهند، و او را از این عمل بهره رسد.

و برزندگانی اولاد خود اگر چند پیشیزی در مصارف او ندهند حسد می برند تا چرا در اندیشه او رسد که پس از مرگ ایشان مدعی وراثت شوند و میراث برند و بر پهنه اندیشه خود حسد می برند تا چرا نوبتی از صفت جود دیگران بیاد آورد و در ارکان بخل ایشان نمایشی از این صفت جلوه گر آید.

و بر بهشت برین حسد برند که چرا اینگونه پهناور و دارای تسنیم و کوثر و غلمان و حورالعین است که دیگران را نیز نعمت جاویدان بخشد.

و بر عرش عظیم و کرسی و سماوات حسد ورزند تا چرا این عظمت و وسعت دارد که فرشتگان و ملائکه مقربین را در مراتب عالیه و مدارج متعالیه منزل دهد.

و بر اندام نازیبای خود حسد ورزند تا چرا جامه و لباس و عمارت و اساس و آهار و آماس جویند و ناچار در بها و اجرت و تلافی آن نفعی با بناء جنس رسد و حاجتمند حبیب و طیب گردند و مخارجی در آن کار بناچار پدید آید و سودی لاعلاج بمعالج رسد، و كذلك غیر ذلك.

این بنده و امثال او بدقایق و حقایق و لطایف و ظرایف خیالات و تدابیر ایشان نمی توانیم راه یابیم بلکه خیال وقوه و همیه ما را آن وسعت و استطاعت و پرواز نیست که با کرکس او هام ایشان انباز گردد باندازه فهم و دهم خود سخن رانیم ورنه خیالات و وهم کی رسد آنجا، یزدان تعالی بندگان خود را از این اوصاف نکوهیده که از تمام بلیات ناگوارتر است محفوظ فرماید.

طبری در تاریخ کبیر گوید: مهدی عباسی در سال یکصد و شصت و ششم هجری که مردمان دچار امساک باران و خشکی زمین و قلت زرع شده بودند، فرمان داد -

سه روز بروزه شوند تا روز چهارم در حضرت سبحان بطلب باران بیرون روند، چون شب سیم در رسید برفی عظیم بیارید، لقیط بن بکیر این اشعار را در این باب بگفت و مهدی را مخاطب ساخت:

یا إمام الهدی سقینا بك الغیث \*\*\* وزالت عنا بك اللاواء. (1)

بت تعنی بالحفظ والناس نو \*\*\* ام علیهم من الظلام غطاء.

رقدوا حیث طال لیلک فیهم \*\*\* لك خوف تضرع ویکاء.

قد عنتك الأمور منهم علی الغفلة \*\*\* من معشر عصوا و أساؤا.

وسقینا وقد قحطنا وقلنا \*\*\* سنة قد تنكرت حمراء.

بدعاء أخلصته فی سواد اللیل \*\*\* لله فاستجیب الدعا.

بثلوج یحیی بها الأرض حتی \*\*\* أصبحت وهی زهرة خضراء.

و از این پیش حکایتی باین تقریب از مهدی مذکور و بدعای او اشارت شد.

و نیز طبری گوید: علی بن محمد حکایت کرده است که وقتی مردی از فرزندان عبدالرحمن بن سمره خواست از اراضی شام بتازد و فتنه برانگیزد، او را بگرفتند و بخدمت مهدی حمل کردند، مهدی او را رها گردانید و مکرم و معزز بداشت و باکرام و انعام بنواخت و مقام جلوسش را بخویشتن نزدیک ساخت، و روزی با من گفت قصیده رائیه زهیر را که مطلعش این است برای من برخوان (لمن الدیار بقنة الهجر) یس جمله آن قصیده را بعرض رسانیدم.

سمری که حضور داشت گفت سوگند با خدای آن کس که این گونه شعر در حقش گفته می شد برفت، کنایت از اینکه آن ممدوحان برفتند و صفحه جهان از امثال ایشان خالی گشت.

مهدی سخت در غضب شد و او را بجهل و نادانی منسوب و از حضور خویشتن مهجور و دور ساخت، لکن دچار عقوبت و مشقتی نگردانید، و مردمان چون این داستان را بشنیدند او را بحماقت و کولی نسبت دادند.

ص: 32

1- لاوی، از باب مفاعله: سختی و پیچیدگی و خشکی گیاه.

در زهر الاداب مسطور است که زمانی جواری و کنیزگان مهدی با مهدی گفتند چه باشد که اجازت دهی تا بشار شاعر بر ما درآید و با ما مؤانست و مجالست جوید، و برای ما انشاد اشعار نماید، چه او مردی کور است تو را در کار او غیرت و عصیبتی نیست، مهدی مسئول ماهرویان را به اجابت مقبول داشت.

بشار برایشان در آمدی و ایشان را از صحبت و ظرافت او خوش افتادی و با او گفتندی سوگند با خدای دوست همی داشتیم ای ابو معاذ که تو پدر ما بودی تا هرگز از تو جدائی نجوئیم، بشار گفت، این حال در آن حال خوش و خوب باشد که ما برکیش کسری باشیم، کنایت از اینکه از گائیدن دختران مضایقه نکنیم چون مهدی این سخن را بشنید فرمان کرد تا آن شاعر کور در آن مجمع حور حاضر نشود.

و نیز در آن کتاب مسطور است که چون بشار بن برد این شعر را چنانکه نگاشته گردید انشا نمود:

لا یؤیسنک من مخبأه \*\*\* قول تغلظه و إن جرحا. (1)

عسر النساء إلی میاسرة \*\*\* والصعب یمکن بعدما جمحا. (2)

کنایت از اینکه از پرده اندر بودن و سخن درشت راندن زنان مأیوس نباید بود، و از وصال ایشان نومید نشاید نشست، چه رام کردن ایشان آسان است.

خبر بمهدی عباسی رسید سخت خشمگین گردید و گفت این کور در اینگونه اشعار که می سراید زنان را برفجور و نابکاری تحریض می نماید و کار را برایشان آسان می نماید.

خالدبن یزید بن منصور حمیری که حضور داشت گفت: ای امیرالمؤمنین همانا این شاعر کور زنها را به اشعار خود در فتنه می افکند، و کدام زن باشد که این شعر بشنود و برفجور میل نکند:

ص: 33

---

1- خباء، زنی که از خانه بیرون نمی آید و پوشیده است.

2- جمح، سرکشی کردن زن بشوهر.



عجبت فطمة من نعي لها \*\*\* هل يجيد النعت مكفوف النظر.

بنت عشر و ثلاث قسمت \*\*\* بين غصن و كتيب و قمر.

درة بحرية مكنونة \*\*\* مازها التاجر من بين الدرر. (1)

أذرت الدمع وقالت ويلتي \*\*\* من ولوع الكف ركاب الخطر. (2)

أمتي بدد هذا العبي \*\*\* ووشاحي حلة حتى انتشر.

قد عيني معه يا أمتي \*\*\* علنا في خلوة تقضى الوطر.

أقبلت في خلوة تضربها \*\*\* و اعترها كجنون المستعر.

بأبي والله ما أحسنه \*\*\* دمع عيسى غسل الكحل قطر.

أيها النوام هيا و يحكم \*\*\* وسلوني اليوم ما طعم السهر.

چون این اشعار را که از مجالست و مباشرت این آفتاب سیزده ساله و ماه ده چهاری و درمکنون و گوهر مخزون حکایت داشت، مهدی بشنید فرمان داد تا بشار را از غزل سرائی و آنگونه گفتار شهوت انگیز لب فرو بندد، لاجرم بشار از آن کردار بر کنار شد و دیگر گونه اشعار را شعار ساخت.

و نیز وقتی بشار در خدمت حاضر شد و در این وقت یزید بن منصور حمیری خالوی مهدی نیز حضور داشت، بشار قصیده که بنظم کشیده بود بعرض رسانید، یزید با او گفت ای شیخ صناعت تو چیست گفت مروارید را سوراخ می کنم، مهدی با بشار گفت آیا خالوی مرا استهزاء می کنی، بشار گفت ای امیرالمؤمنین آیا جواب من با آن کس که نگران پیری کور می باشد که انشاد شعر می نماید و آن وقت از وی می پرسد که صنعت تو چیست، چه خواهد بود.

و نیز در آن کتاب مسطور است که وقتی مهدی خلیفه را بشار بن برد مدیحتی بنمود و هیچ چیز بصله نیافت، با بشار گفتند از مدح او جایزه نیافتی گفت، سوگند به خدای او را بشعری مدح کردم که اگر چنان مدیحه برای روزگار بیاوردم از همه -

ص: 34

1- ماز، یعنی بیک سو جدا کرد.

2- اذری، از باب افعال یعنی پاشید و پرانید.

ابنای جهان روی بر می تافت و با حسان من می پرداخت، لکن چون در عمل و کردار دروغ رفتار کردم در امل و آرزومندی نیز با من بدروغ رفتند، کنایت از اینکه چون از حد مبالغه بیرون شدم بآنچه امید داشتم نرسیدم.

در زهر الاداب مسطور است که روزی مهدی با بشار گفت نسبت بکه می رسانی؟ گفت زبانم عربی است، و اما اصل همانا بجمله در شعر من می باشد، گفت چه گفته باشی؟ بشار این شعر را بدو برخواند:

و نیت قوماً لهم اخته \*\*\* يقولون من ذا و كنت العلم.

ألا أيها السائل جاهلاً \*\*\* لتعرفني أنا إلف الكرم.

نمت في المكارم بي عامر \*\*\* فروعى أصل قریش العجم.

وإني لاغنى مقام الفتى \*\*\* و اصبى الفتاة فلا نعتصم. (1)

### بیان حال نصیب که از موالی اَبی عبدالله محمد مهدی خلیفه عباسی است.

در جلد بیستم اغانی مسطور است که نصیب مولای مهدی بنده بود که در یمامه ببالید، و او را در زمان خلافت اَبی جعفر منصور برای مهدی بخریدند، چون مهدی اشعار او را بشنید وجودت طبع او را بدید گفت: سوگند باخدای مقام و منزلت این نصیب فرودتر از مرتبت نصیب مولی بنی مروان نیست.

پس او را آزاد کرده و از جواری خود کنیزکی را که جعفره نام داشت باوی تزویج کرد و نیز او را ابو الحجناء کنیت داد، و از ضیاع سواد ضیعتی را در اقطاع او مقرر داشت و نصیب مدتی در جهان بیائید و بعد از مرگ مهدی نیز روزگاری چند بگذرانید، و هارون الرشید را بقصیده غراء مدح نمود، چنانکه با خواست خداوند منان در مقام خود مذکور شود.

محمد بن عبدالله بن مالک می گوید: پدرم با من حدیث نمود که مهدی خلیفه -

ص: 35

---

1- واصبو الفتاة فلا تهتضم. خ ل.

غلام خود نصیب را بجانب یمن بفرستاد تا شتران مهریه از بهرش خریداری نماید و نیز یک تن از مردم شیعی را با او همراه ساخت و بعامل یمن بنوشت بیست هزار دینار برای خریداری شتر به نصیب بدهد.

چون یمن شدند و نصیب سیاه را آن دنانیر سرخ و دراهم سفید نصیب گشت کار را بکام و روزگار شاد کامی را بر وفق مرام یافت، دست با نفاق دنانیر و صرف کردن دراهم برگشود و در اکل و شرب و خریدن جواری و تزویج گلرخان فرخاری در آزو سوز و سازی بساز نمود و روز و شبی بعیش و طرب بگذرانید.

مرد شیعی آن داستان را باستان خلیفه روزگار برنگاشت، خلیفه فرمانی بنوشت تا نصیب را با بند و زنجیر آهنین بدر گاهش روان ساختند، چون او را در حضور خلیفه درآوردند، این شعر خود را در خدمتش فرو خواند:

تاو بنی نقل من الهم موجع \*\*\* فأرق عینی والنخلیون هجع. (1)

هموم توالت لو أطاف یسیرها \*\*\* بسلمی لظلت صمة تتصدع. (2)

و از جمله این قصیده است:

إلیک أمیر المؤمنین ولم أجد \*\*\* سواک مجیراً منک یدنی و یمنع.

تلمست هل من شافع لی فلم أجد \*\*\* سوی رحمة أعطاکها الله تشفع.

لئن لم تسعنی یا ابن عم- محمد \*\*\* فما عجزت عنی و سائل أربع.

طبعت علیها صبغة ثم لم تزل \*\*\* علی صالح الأخلاق والذین تطبع.

فقیهن لی إما شفعن منافع \*\*\* و فی الأربع الأولى الیهن أفرع.

مناصحتی بالفعل إن كنت نائياً \*\*\* إذا کان دان منک بالقول یخدع.

و ثالثة ظنی بک الخیر غائباً \*\*\* و إن قلت عبد ظاهر الغش مسبع (مشتع).

ص: 36

---

1- تأویب، از باب تفعیل و تأوب از باب تفاعل، بمعنی رجوع و برگردیدن است. و خلی بروزن غنی کسی که از برای او زنی نیست، خلیون جمع است و هجع، یعنی خوابیدگانند.

2- صمة، یعنی خاموش و ساکت. تتصدع، یعنی پراکنده شد.

و رابعة إني إليك يسوقني \*\*\* ولائي فمولاك الذي لا يضيع.

وإني لمولاك الذي إن جفوته \*\*\* أنى مستكيناً راهباً يتضرع.

وإني لمولاك الضعيف فاعفني \*\*\* فاني لعفومك أهل وموضع.

چون شعر او باین مقام رسید مهدی قرائت شعر را بر وی قطع کرد و گفت ای پسر کنیز سیاه، کدام کس ترا آزاد و بکار خود مختار ساخت؟ نصیب بموسی هادی اشارت کرد و گفت ای امیرالمؤمنین امیر مرا آزاد نمود، مهدی روی با موسی آورد و گفت ای پسرک من تو او را آزاد نمائی، گفت آری ای امیرالمؤمنین مهدی آن کار را ممضی بداشت و بفرمود تا بند و زنجیر آهن را از وی باز گشودند و چندین خلعت از وشى و خز و سواد و بیاض بدو پوشانیدند، و نیز دو هزار دینار در صله او بداد و بعلاوه جاریه رخشنده روی فائقة الجمال زدوده موی پسندیده خوی که از میان جواری بسی امتیاز داشت، و او را جعفره نام بود بدو دهند.

چون نصیب صحیم سیاه، از پی آن نصیب سفید ماه کلاه برفت قیم جواری گفت تا هزار درهم سفید بمن ندهی این ماهروی سیم اندام را با تو نگذارم، نصیب قصیده که مطلعش اینست بگفت:

أ أو ذن الحى فانصاعوا بترحال \*\*\* فهاج بينهم شوق و لبلال.

و در حضور مهدی بایستاد و قرائت کرد و چون باین شعر رسید:

مازلت تبذل لى الأموال مجتهدا \*\*\* حتى لأصبحت ذا أهل وذامال.

زوجتتى يا ابن خير الناس جارية \*\*\* ما كان أمثالها تهدي لأمثالى.

زوجتتى بضنة بيضاء ناعمة \*\*\* كأنها درة في كف لئال.

فسالنى سالم ألفاً فقلت له \*\*\* أنى لى الألف يا قبحت من سال.

هيهات ألفك إلا أن أجيء بها \*\*\* من فضل مولى لطيف المن مفضال.

و در این اشعار از وصول نعمت و مال و بضاعتها که مهدی با عنایت کرده و گوهری تابان و اختری درخشان چون سیم سفید و سرو آزاد باوی تزویج -

کرده، و اینک سالم هزار درهم از وی می طلبد و جز افضال مهدی دادرس او نیست حدیث نمود.

مهدی بفرمود هزار دینار سرخ به نصیب و هزار درهم بسالم بدادند، و نصیب را آسوده ساختند. ابن ابی سعد بروایتی دیگر مذکور می دارد که نصیب را مدتی دراز در یمن بزندان افکند، و بعد از آتش بدرگاه مهدی روان داشتند، یکی روز دخترش حجناء نزد پدرش بزندان آمد و او را در بندهای آهنین بدید بگریست نصیب این شعر را انشاد کرد:

لقد أصبحت حجناء تبکی لوالد \*\*\* بدرة عين قل عنه غناؤها.

أحجناء صبراً كل نفس رهينة \*\*\* بموت ومكتوب عليها بلاؤها.

أحجناء أسباب المنايا بمرصد \*\*\* فالأ يعاجل غدوها فمساؤها.

الی آخرها- ابن ابی سعد گوید گاهی که نصیب را مقیداً بر مهدی درآوردند ثمامة بن الولید العبسی در خدمت مهدی حاضر بود، در حق نصیب سخن چرب و شیرین آورد و عذر او را مسموع همی گردانید و ملایم تکلم نمود و دل مهدی را بروی نرم ساخت چندانکه مهدی بفرمود بند از وی برگرفتند.

و این از آن روی بود که نصیب در سوابق ایام با برادر ثمامة بن ولید شبیه انقطاع داشت، و در تشکر این کردار ثمامة انشاد اشعار نمود، ابن ابی سعد گوید چون شبیه وفات کرد برادرش تمامه خیل و دواب او را بر مردمان متفرق می ساخت، در این اثناء نصیب بروی درآمد ثمامه بفرمود تا اسبی بدو دهند، نصیب ابا و امتناع نمود و سخت بگریست و این شعر بخواند:

ياشبية الخير أما كنت لي شجناً \*\*\* آليت بعدك لا أبكي على شجن.

أضحت جياذ ابن قعقاع مقسمة \*\*\* في الأقربين بلاحمد ولا ثمن.

ورثهم فتعزوا عنك إذ ورثوا \*\*\* وما ورثتك غير الهم والحزن.

ثمامه و اهل خاندان او که حضور داشتند بسیار بگریستند، و این شبیه بن -

الولید و برادرش از جمله سرهنگان مهدی بودند، و این شبیه همانست که در مجلس مهدی با ابو محمد یزیدی در مسئله نحویه معارضه کرد و محمد یزیدی در حضور مهدی چنانکه از این پیش مسطور شد باین شعر اور اهجو کرد (عش بجد فلن یضرك نوك).

نضربن طاهر حکایت کند که نصیب مولی مهدی نزد عبدالله بن محمد محمد بن اشعث که در آن زمان از جانب مهدی حکمران صنعا بود بیامد و او را مدیحتی بیاورد و بجایزه برخوردار نشد، و نیز خواستار شد که او را جامه از برد یمانی دهد، همچنان شعار نیافت لاجرم این شعر در هجو او بگفت:

سأكسوك من صنعا ما قد حرمتني \*\*\* مقطعة تبقى على قدم الدهر.

إذا طويت كانت وضوحك طيها \*\*\* وإن نشرت زادتك طياً على النشر.

نضربن طاهر گوید: نصیب مردی ملعون بود و مردمان را هجای فراوان می راند وقتی اسبی برای ربیع بن عبدالله بن ربیع حارثی بهدیه فرستاد، ربیع پذیرفتار شد، و از آن پس پشیمانی گرفت چه می دانست بهائی سنگین دارد و هر چه نصیب را دهد اندک شمارد، از این روی زبان بعیب آن اسب برگشود، و بکنندی و عجز و ناهمواری آن سخن همی راند، تا مگر از مقامش بکاهد، چون نصیب این خبر بیافت این شعر بگفت:

أعبت جوادنا و رغبت عنه \*\*\* وما فيه لعمرک من معاب.

وما بجوادنا عيب و لكن \*\*\* أظنك قد عجزت عن الثواب.

ربیع چون این شعر بشنید در جواب گفت: (1)

رويدك لا تكن عجلاً الينا \*\*\* أذاك بما يسوءك من جواب.

وجدت جواد کم قدماً بطيئاً \*\*\* فمالكم لدينا من ثواب.

در نکوهش ما عجلت مگیر تا جوابی ناخوش نیابی این اسب تو از پیشین زمان کند و بطی الحركه بود و تو را نزد ما مزد و ثوابی نیست.

و چون روزی چند برآمد، نصیب آن اسب را در زیر پای ربیع بدید و این -

ص: 39

---

1- در نسخه اختلاط داشت، ظاهراً صحیح همین باشد که مرقوم شد .م.

شعر بگفت:

أحدث مشهراً في كل أرض \*\*\* فعجل يا ربيع مشهراً.

يمانية تخيرها يمان \*\*\* منمنمة البيوت مقطعات.

وجارية أضلت والديها \*\*\* مولدة وبيضاً وافيات.

فعجلها وأنفذها إلينا \*\*\* ودعنا من بنات الترهات.

کنایت از اینکه اگر مرکوبی بردی، جاریه سیم تنی که مرا وعده نهادی برای مرکوب من بفرست، و این ترهات را کنار بگذار، و هر چه زودتر آن ماهروی را در کنار من بسپار، ربیع این سخن چون بشنید این شعر در جواب بگفت:

بعثت بمقرب حطم إلينا \*\*\* بطيء الحضر ثم تقول هات.

یابونی کند راه و درهم شکسته بما فرستادی و از آن پس می گوئی جاریه جوان باروی تابان بتوعوض فرستیم، نصیب این شعر را در پاسخ او بگفت:

في سبيل الله أودي فرسي \*\*\* ثم عللت بأبيات هزج.

كنت أرجو من ربيع فرجاً \*\*\* فاذا ما عنده لي من فرج.

می گوید از آن پس ربیع بطرف مکه معظمه بیرون آمد و چنان بود که با نصیب وعده نهاده بود که جاریه بدو دهد و عطا نکرده بود، لاجرم با پسرش فرمان کرد که هزار درهم بدو دهد، و او بداد، نصیب این شعر بگفت:

ألا أبلغا عنى الربيع رسالة \*\*\* ربيع بني عبد المدان الأكارم.

أغرت عليك البيض لما أزعتهَا \*\*\* فرغت إلى إعداد بيض الدراهم.

ألم تر أنني غير مستطرق الغنى \*\*\* حديث وإنى من ذوابة هاشم.

وانك لم تهبط من الأرض تلعة \*\*\* ولا نجوة إلا بعهدى وخاتم.

محمد بن زید نحوی گوید: نصیب روزی بسلام فضل بن ربیع بن یحیی بن خالد درآمد، گروهی از شعرا را که بمدح او انشاد اشعار کرده بودند در خدمتش حاضر دید، و فضل بن ربیع هر یک را بر حسب مقام و منزلت جایزه وصله عطا -

می فرمود، و نصیب نه او را مدح رانده و نه در مدیحه او تهیه شعری نموده بود، اینکه در همان حال باخود تأمل نمود آنگاه اجازت عرض شعر بخواست، و قصیده خود را که اولش اینست بخواند:

طرقتك مية والمزار شطیب \*\*\* وتنك بالهجران وهی قریب. (1)

الله مية خلة لوأنها \*\*\* تجزی الوداد بودها و تثیب.

و از این جمله است که در مدیحه گوید:

والبرمكي و إن تقارب سنه \*\*\* أو باعدته السن فهو نجیب.

چون این قصیده طویله را تا پایان بخواند فضل بن ربیع پسندیده داشت و بفرمود تاسی هزار درهم در صله نصیب بدهند، نصیب آن درهم را بگرفت و برپای جست و همی گفت:

إنی سأمدح الفضل الذی حنیت \*\*\* منا علیه قلوب البر والضلع. (2)

جاد الربیع الذی کنا نؤمله \*\*\* فکلنا بریب الفضل مرتب.

کانت تطول بنا فی الأرض نجعتنا \*\*\* فالیوم عند أبی العباس ننتجع. (3)

إلی آخرها، ابن ابی سعد گوید چون ام جعفر زبیده اقامت حج می نهاد، نصیب او را بدید از مرکب پیاده شد و این شعر بخواند:

سیستبشر البیت الحرام وزمزم \*\*\* بام ولی العهد زین المواسم.

و یعلم من وافی المحصب أنها \*\*\* ستحمل ثقل الغرم عن کل غارم. (4)

بنو هاشم زین البریه کلها \*\*\* وام ولی العهد زین لهاشم.

چون این ابیات را تا آخر آن بعرض رسانیده زبیده فرمان کرد تاده هزار -

ص: 41

---

1- طرق، زدن عود و چنگ و رباب است، و طرق بمعنی زدن پشم و غیر آن است. ومیة نامی از نامهای زنان است و شطب، بمعنی دور شدن، و نای، از باب منع بمعنی دوری است.

2- ضلع، کعب استخوان پهلو است و کوه کوچکی است جدا از کوهها.

3- ننتجع، از باب افتعال یعنی می آئیم از برای فیروزی و نیکوئی.

4- محصب، جای انداختن جمار است در منی.



درهم و يك اسب بدون زين به نصيب بدادند، و چون زييده از مكه مي كوچيد او را بديد و اين شعر را بگفت:

لقد سادت زبيدة كل حى \*\*\* وميت ماخلا الملك الهماما. (1)

و اين شعر را قرائت كرد تا اين بيت رسيد:

واعطيت اللهى لكن طرفى \*\*\* يريد السرج منكم واللجاما. (2)

و در اين شعر باز نمود كه آن اسب بيزين و لگام بوده است، زييده بفرمود تا آن هر دو را نيز بدادند، ابن ابى سعد گويد روزى مهدى از پي تنزه بيرون شد و در عيسى آباد مشغول، و در اين اثنا نصيب بيامد و دخترش حجنا با او بود، پس بخدمت مهدى در آمد حجنا نيز با او حاضر شد آنگاه نصيب اين شعر حجنا را كه در مديحه خليفه زمان گفته بود بخواند:

رب عيش و لذة و نعيم \*\*\* وبهاء بمشرق الميدان. (3)

بسط الله فيه أبهى بساط \*\*\* من بحار وزاهر الحوذان. (4)

و از آن پس كه تا بآخر بخواند مهدى بفرمود تاده هزار درهم به نصيب و ده هزار درهم بدخترش حجنا بدادند، و از آن پس حجنا بر عباسه دختر مهدى درآمد، و اين شعر را در خدمت آن ماه تابان بخواند:

أتيناك يا عباسة الخير لي حمى \*\*\* وقد عجفت ام المهاوى وكلت.

وما تركت منا السنون بقية \*\*\* سوى رمة منا من الجهد رمت.

فقال لنا من ينصح الرأي نفسه \*\*\* وقد ولت الأموال عنا فقلت.

عليك ابنة المهدي عودي بابها \*\*\* فان محل الخير في حيث حلت.

عباسه بفرمود تا سه هزار درهم باجامه و طيب بدو بدادند، حجنا چون اين -

ص: 42

---

1- همام، وزن غراب، مهتر و بزرگ همت و سخی و دلیر است.

2- لهی، جمع لهیه بضم وفتح اول، بخشش یا افزون از بخشش است.

3- میدان، بمعنی دائره از زمین، و صفحه از زمین بی عمارت، و بکسر میم نیز آمده.

4- حوذان، بروزن سحبان گیاهی است.

أغنيتني يا ابنة المهدي أی غنی \*\*\* بأعجربین كثير فيهما الورق. (1)

می گوید، بعد از آنکه مهدی مرا بی نیاز کرده بود تو نیز مرا بدو کیسه پر درهم توانگر ساختی، ابن ابی سعد گوید: اسحاق بن صباح اشعنی با نصیب دوست بود، وقتی نصیب از حجاز بیامد و بر اسحاق درآمد و این وقت اسحاق جلوس کرده گندم و تمر بآنانکه بروی وارد شده بودند بذل می کرد، و آن جماعت می گرفتند و بر شترهای خود حمل کرده می بردند.

اسحاق چون نصیب را بدید جاریه نیکوروی و حسن الهيئة که او را مسرور می نامیدند بدو بخشید، نصیب چون آن نصیب گرامی را نصیب، و آن متاع نفیس را ردیف دید، بر مرکب خود برنشست، و او را در عقب خود ردیف ساخته راه بر گرفت و همی گفت:

إذا احتقبوا برأفأنت حقییتی (2) \*\*\* من الشرفیات (المشرفیات) الثقال الحقائق.

ظفرت بها من أشعنی مهذب \*\*\* أغر طویل الباع جم المواهب.

الی آخر الایات، و نیز ابن ابی سعید (3) گوید که هر وقت نصیب بحضور مهدی درآمدی قواد سپاه و بزرگان پیشگاه از مهدی خواستار می شدند امر بفرماید تا این جماعت را ملاقات نماید، مهدی نیز او را رخصت بداد، و نصیب بدیدار هر یک برفت و جایزه یافت از جمله ایشان خزیمه بن خازم بود که نصیب را جایزه گرامی بداد، و نیز او را بر مرکبی راهوار برنشاند و نصیب این شعر در مدح او بگفت:

یا أفضل الناس عوداً عند معجمة \*\*\* إذا تفاضل يوماً معجم العود.

إني لواحد شعر قد عرفت به \*\*\* وذا خزيمة أضحی واحد الجود.

چون مهدی جنگ سمالورا می سپرد، نصیب التزام رکاب داشت، اسبش کندی -

1- أعجرب، چیز است که بافته می شود از لیف خرما مانند جوال.

2- احتقب، یعنی ذخیره کرد.

3- ابن ابی سعید را مؤلف سابق ابن ابی سمد نوشته، اشتباه شده یا آنکه دو نفرند حاشیه.

و توقف همی گرفت، و در این اثنا جعد مولی عبدالله بن هشام بن عمرو بروی بگذشت و در حضورش اسبی به جنیبت (1) می کشیدند نصیب با وی گفت نگران هستی که اسب من در زیر پای می ماند و راهسپاری چنانکه باید نمی کند، بفرمای اسب یدک را ساعتی بمن دهند تا اسبی که مرا زیر پای اندر است از حمل من آسوده و زمانی نفسی باسایش برآورد، عبدالله بن هشام سکوت کرده و جوابی نراند، و نصیب این شعر در حق وی قرائت کرد:

انادی بأعلى الصوت جعداً وقديري \*\*\* مكاني و لكن لايجيب و يسمع.

ولم يرني أهلاً لحسن اجابة \*\*\* ولا سوئها إلى إلى الله راجع (ارجع).

فلو أننى جازيت جعداً بفعله \*\*\* لقد لاح لى فيه من الشعر موضع.

ابو محمد اسحاق بن ابراهيم می گوید: این شعر ابوالحجناء نصیب را برای فضل ابن یحیی برمی انشاد کردم:

عند الملوك مضر و منافع \*\*\* و أرى البرامك لا تضر و تنفع.

إن العروق إذا استسر بها الثرى \*\*\* أشر النبات بها وطاب المزرع.

فاذا نكرت من امرى أعراقه \*\*\* و قدیمه فانظر إلى ما يصنع.

می گوید پادشاهان منشاء خیر و شر و نفع و ضرر هستند، و جماعت برامکه را سود و زیانی نیست یعنی وجود و عدم ایشان یکسانست، (2) و هر کسی را باید از حسب او بشناخت نسب تنها کافی نیست، می گوید فضل را این سخن بشگفتی درافکند و گفت ای ابو محمد قسم بخدای گویا این سخن را جز در این ساعت نشنیده ام و او را حقی نزد من باطل نمانده مگر اینکه مکافات مدیحه او را ننموده ام، گفتم، اصلحك الله چگونه چنین فرمائی با اینکه سی هزار درهم بدو عنایت کردی، گفت: سوگند با خدای سی هزار دینار هم در پاداش او کافی نبود چگونه سی هزار درهم کفایت کند.

ص: 44

1- جنیبت: اسب یدک را گویند.

2- این معنی خلاف ظاهر شعر است که در مقام مدح و ثنا است، بلکه ظاهر اینست که می گوید: من می بینم برامکه را که ضرر و زیانی ندارند و همه وجودشان نفع و خیر محضند.

راقم حروف گوید این نیز از جلالت و سماحت بنی برمکست وگرنه دیگران سه درهم را در صله سی شعر کافی می دانند.

احمد بن سلیمان بن ابشیخ گوید: پدرم سلیمان این شعر نصیب را سخت ملیح می شمرد گاهی که گروهی بسیار از شعرا در درگاه فضل بن یحیی انجمن کرده بودند، نصیب بخدمت فضل اندر شد و گفت:

ما لقینا من جود فضل بن یحیی \*\*\* ترك الناس کلهم شعراء.

این بذل و بخشش و عنایت و تشویق و تربیت و ترویجی که ما از فضل بن یحیی می بینیم هیچ برنگذرد که تمام خلق جهان را طبع سخن سنج پدید، و بجمله شاعری شیرین بیان شوند.

سلیمان می گفت، نیکوتر از این معنی در عالم نیست، و بعلاوه اینکه نصیب مالی جزیل از برامکه حاصل کرد، لکن کم اتفاق می افتد که در طبقه او مانند او شنیده شده باشد.

### **بیان اخبار بصبص مغنیه جاریه ابن نفیس که بمهدی انتقال یافت**

در مجلد سیزدهم اغانی مسطور است که این جاریه مغنیه که بصبص نام دارد یکی از مولدات ملاحظت آیات مدینه منوره است، دیداری شیرین و سرودی دلنشین و صوتی جانفزا و صورتی مجلس آرا داشت، از سرودگران طبقه اولی اخذ علوم تغنی گرفت.

یحیی بن نفیس که مولای این مولاة، بود دارای کنیزکان ماهروی شیرین زبان شیرین رفتار بود، اشراف و اعیان در منزل او فراهم می شدند، و از سرود و نوای کنیزگان او گوش هوش را لذت می بخشیدند، و از میان این ستارگان آسمان دلبری، و مشتریان گردون مشتری، بصبص بمنزله خورشید تابان و بدر فروزان بود، و در کار سرود و تغنی و فنون دلبری بر همه پیشی داشت.

ابن خردازبه گوید که: مهدی عباسی در زمان ولیعهدی این گوهر ریانرا پنهان از پدرش منصور به هفده هزار دینار سرخ خریداری کرد و چون آن گوهر تاسفته را بسفت گوهری رخشنده و اختری نوازنده، یعنی علیه دختر مهدی تولد یافت.

و دیگری این روایت را تخطئه کند و گوید: مهدی به آن مبلغ جاریه دیگر را بخرید، و علیه از وی پدید شد، و هارون بن عبدالملک زیات گوید که این القداح با وی حدیث راند و گفت: مکنونه جاریه مروانیه و نه آنست که از آل مروان بن حکم باشد، زوجه حسین بن عبدالله بن عباس، و از تمامت جواری مدینه در صباحت رخسار و ملاحظت دیدار و چشم دلفریب و قامت دلربا فزونی داشت.

اما با این همه اسباب دلفریبی سرینی لاغر داشت، از این پاره کسان که با وی مزاح می راندند با او بازی در آمدند و همی فریاد برکشیدند و همی گفتند: طشت طشتی، کنایت از اینکه سرینش چون طشت صاف و هموار است، و او را آن مایه که در دنبه بیاید نبود، اما چون مکنونه را صدر و شکمی زیبا و سفید و نرم و فریبی بود، هر دو را می نمود و ابصار اولوالابصار امیر بود و همی گفت اگر سرین را چندان مایه نباشد اکنون سینه و شکم است که منظور اهل عالم است.

پس این سروباغ دلربائی را در زمان زندگانی ابی جعفر منصور در یکصد هزار درهم برای مهدی بخریدند، و این ماهروی مشکموی خوش گوی خوشخوی چنان بر دل و جان مهدی مستولی شد، و چنان اختیارش را از دست بیرون کرد که خیزران جاریه مهدی با آن قرب و منزلت می گفت هیچ کنیزکی را مهدی مالک نشده است که از مکنونه بر من غلیظ تر آمده باشد.

بالجمله امر او را از منصور پوشیده همی داشت تا منصور بمرد، و علیه دختر مهدی از مکنونه تولد یافت، ابوالفرج می گوید روایت ابن خردازبه از این روایت اصح است، و در روایتی دیگر ابوغسان مولی منیره بصبص را به هفده هزار دینار برای مهدی خریدار شد.

عزیر بن طلحه گوید: جمعی که در مدینه آمده بودند مثل محمد بن یحیی بن زید و عبدالله بن یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر و جز ایشان قرار دادند که در هنگام خروج از مدینه نزد بصبص جاریه ابن نفیس بیایند، و از سرود و دلربایش بهره ور شوند.

محمد بن یحیی که از اصحاب عیسی بن موسی بود عجله و شتاب داشت که بجانب کوفه بیرون شود، پس عبدالله بن مصعب این شعر بگفت:

أرائح أنت أبا جعفر \*\*\* من قبل أن تسمع من بصبصا.

تا آخر ابیات، و در این اشعار باز نمود که چگونه از چنین نعمتی چشم می پوشم، و از آن پیش که لذت غناء بصبص را دریابی می کوچی تواند شد که دیگر باین دولت جاوید کامکار نگردی.

و در بعضی روایات است که عبدالله بن مصعب ابو جعفر منصور را گاهی که حج بگذاشت و پس از انصراف از حج بمدینه بگذشت باین شعر مخاطب داشته است، نه ابو جعفر محمد بن یحیی بن زید را.

موسی بن مهران حدیث کند که در مدینه جاریه سرودگر از آل نفیس بن محمد بود که او را بصبص می نامیدند و مولای او صاحب همان قصر نفیس است که شاعر به آن اشارت کند، و گوید:

شاقني الزائرات قصر نفیس \*\*\* مثقات الأعجاز قب البطن. (1)

می گوید: عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر نزد بصبص می آمد و نیز جوانان قریش نزد او شدند و از سرود جانفزایش بشنیدند، و چون ابو جعفر منصور از سفر حج باز شد و بمدینه بگذشت عبدالله بن مصعب آن ابیات مذکوره را (أرائح انت أبا جعفر) را بخواند، چون این اشعار را ابو جعفر بشنید سخت در خشم شد و عبدالله را احضار کرده با او گفت:

«أما أنکم یا آل الزبیر قدیما ما قادتکم النساء و شققتم معهن العصا حتی صرت -

ص: 47

1- قب: باریکی تهیگاه و لاغری شکم است.

أنت آخر الحمقى تتابع المغنيات فدونكم يا آل الزبير وهذا المرتع الوخيم».

همانا شما آل زبیر از قدیم الایام زن باره و زناکاره بوده اید، و عنان اختیار خود را بدست اختیار ایشان بسپرده اید و بسبب ایشان شق عصا بنموده اید، و تو، آخرین این مردم احمق هستی که همواره بدنبال مغنیات می پویی، ای آل زبیر هوش با خود بیاورید و از اینگونه مرتع و خیم و چراگاه ناپسند احتیاط نمائید و تخم شرف را در مرتع و مزرع الأمت ودنانت نیفشانید.

و از پس این داستان در خدمت ابی جعفر منصور معروض شد که عبدالله بن مصعب با بصبص کار صبحی بیاراسته و این شعر او را بصبص برای او تغنی می کرده است:

إذا تمرت صراحية \*\*\* كمثل ریح المسك أو أطيّب.

ثم یغنی لی بأهزاجه \*\*\* زید أخو الأنصار أو أشعب.

حسبت اني مالك جالس \*\*\* حفت به الأ ملاك والموكب.

فلا أبالی وإله الوری \*\*\* أشرق العالم أم غربوا.

چون ابو جعفر بشنید گفت: «العالم لا یبالون کیف أصبحت ولا کیف أمسیت»، کنایت از اینکه اگر تورا باکی در حال مردم روزگار نیست، ایشان را اعتنائی با تونیست، پس از آن ابو جعفر گفت: لکن چیزی که بیشتر مرا بشگفتی در می آورد اینست که شب گذشته که شتر چران در شعر ظریف عنبری برای من حدی می خواند و با آواز حدی شتر می راند از سرود بصبص در گوش من بیشتر الفت می گرفت و شایسته تر چنانست که اهل عقل این آواز را اختیار نمایند.

آنگاه بفرمود تا آن شخص حدی را بخوانند و آن حدی چنان حدی می خواند که شتران در زیر بارگران سر بصوت او می نهادند و منقاد او می شدند.

منصور از او پرسید درجه حسن حداء تو و انقیاد شتر تا بچه مقام پیوسته است؟ گفت سه روز و بقولی پنج روز شتر را تشنه می داری آنگاه به آب نزدیک می نمائی چون خواهد آب بنوشد من آوای حدی بر می کشم شتر از آب سر بر می دارد -

و باواز من می گراید و به آب نزدیک نمی شود.

راقم حروف گوید: از ابو نصر فارابی معلم ثانی اینگونه حکایت بر نگاشته اند چنانکه در ذیل مجلدات مشکوة الادب در حرف میم مذکور نمودیم.

بالجمله چون شب در رسید آن مرد حادی شعری چند از بهر منصور بحدی برخواند. منصور بسی مسرور شد و گفت سوگند با خدای اینگونه آواز مروت را می انگیزد، و باهل ادب شبیه تر از غنای است، و بدین گونه ابو جعفر صبح نمود، این وقت دریای کرمش درخروش آمد و گفت: ای ربیع یک درهم بدو بده.

حادی را جهان در چشم تاریک شد و گفت ای امیرالمؤمنین من این آواز را برای هشام بن عبدالملک بسرودم و او بیست هزار درهم بمن داد و اینک تو یک درهم می بخشی.

ابو جعفر گفت إنالله چیزی را یاد کردی که ما هیچ پسندیده و محبوب نمی شماریم و از مردی ظالم توصیف کردی که مال الله را بیرون از راه حلال می گرفت و در جانی که بیرون از حق بود انفاق می نمود، ای ربیع هر چه سخت تر او را بگیر تا این اموال را بتورد کند.

چون حادی این حکم را بشنید و خود را در چنان ورطه خطرناک دچار دید بگریست و گفت ای امیرالمؤمنین اکنون سالها بر این حکایت بگذشته و دیون خود را بآن دراهم بگذاشته ام و مخارج و نفقات چیزی از آن دراهم باقی نگذاشته است، قسم بآن کس که ترا بخلافت گرامی فرموده است هیچ چیز از آن دراهم باقی نمانده است.

پس از آن کسان و نزدیکان ابو جعفر چندان در کار او شفاعت کردند تا از وی درگذشت و شرط برنهاد در ایاب و ذهاب برای ابو جعفر حدی بخواند و هیچ چیز از وی نخواهد، و از این پیش در ذیل احوال منصور بلختی از این حکایت اشارت شد.



قاسم بن زید مدینی روایت کند که یکی روز عبدالله بن مصعب و محمد بن عیسی جعفری با جماعتی از اشراف مردم مدینه نزد بصبص جاریه ابن نفیس حضور داشتند، در این حال از مزید مدینی صاحب نواذر و بخل مشهور مذکور شد، بصبص گفت، من باشما شرط می کنم که فنی در کار بیاورم و یک درهم برای شما از وی تحصیل نمایم.

مولای او گفت اگر تو چنین کاری بزرگ را که دانایان سترک در انجام او حیران هستند از پیش برداری من از بهر توگردن بندی بصد هزار دینار سرخ و نیز جامه از وشی بهرطور که تو خود بخواهی می خرم و مجلسی در عقیق از بهر تو فراهم بیاورم، و شتری که هرگز پالان برپشت ندیده و کسی بروی سوار نشده از بهر تونحر بکنم و تو آزاد باشی.

بصبص گفت او را نزد من بیاور و د کار من غیرت را برکنار بگذار تا با او بطوری که خواهم رفتار نمایم و درهم را مأخوذ دارم.

ابن نفیس گفت، اگر تو هر دو پای خود را برافرازی یعنی او را از مباشرت خود نیز برخوردار داری، و من ترا بر این امر اعانت نکنم در راه خدا آزاد باشی، کنایت از اینکه هر گونه عشو و تخمزی و سازوسوزی در کار او بیاوری حتی بوصول خودت نیز که اهل جهان بهزارها درهم و دینار خریدار هستند محظوظ بداری و در عوض یک درهم خواستار شوی کامکار نخواهی شد.

عبدالله بن مصعب میگوید: چون این شرط و پیمان را بدیدم نماز بامداد را در مسجد مدینه بپای بردم و ناگاه مزید مدینی را که بخلی مجسم بود بدیدم و گفتم ای ابو اسحاق آیا دوست نمی داری که بصبص جاریه ابن نفیس را بنگری.

گفت زنش مطلقه باد که اگر خدای بر من در کار او خشمگین نباشد، و اگر یک سال بر نمی گذرد که دیدار او را از حضرت پروردگار مسئلت همی کنم و اجابت نمی فرماید، گفتم امروز چون نماز عصر را بگذاشتی مرا در این جا یابی، گفت زنش در طلاق باد اگر از اینجا حرکت کنم تا نماز عصر در رسد.

عبدالله می گوید: از مسجد بیرون شدم و باصلاح امور و حوائج خویش برفتم تا هنگام نماز عصر رسید و بمسجد درآمدم و مزید را در آنجا حاضر یافتم، و دست او را بگرفتم و نزدیک یاران شدم پس جملگی عصرانه بخوردند و از باده ارغوانی بیاشامیدند تا مست شدند و سر بخواب درآوردند.

این وقت بصبص با هزاران عشوه و غمزه دلفریب روی با ابواسحاق کرد و گفت، ای ابواسحاق گویا نفس تو بسی مایل است که در این ساعت این شعر را از بهرت تغنی نمایم (لقد حثوا الجمال لیهربوا منا فلم یلوا) مزید را چندان آن صوت روان پرور خوش افتاد که گفت زنش مطلقه باد اگر تو این صوت دلاویز و شعر شوق انگیز را جز از لوح محفوظ بیاموخته باشی.

عبدالله می گوید، بصبص چندی از بهرش تغنی نمود بعد از آن ساعتی درنگ کرد و گفت: ای ابواسحاق گویا نفس تو بسی خواهانست که از این جای که جلوس کرده پپای شوی و پهلوی من بنشینی و با من بیازی و نشکنج (1) پردازی و برای تو تغنی نمایم.

قالت و ابثتها وجدی ابحت به \*\*\* قد کنت قدماً تحب الستر فاستتر.

ألست تبصر من حولی فقلت لها \*\*\* غطی هواک وما ألقى علی بصری.

چون این شعر و غناء نوید آمیز شهوت انگیز را مزید بشنید و آنچه در دل داشت بر زبان محبوبه جاری بدید گفت، زنش مطلقه باد اگر بآنچه در ارحام است آگاه نباشی، و آنچه را که نفوس روز دیگر کنند و بهر زمینی که در آنجا بمیرند عالم نباشی.

پس از آن دیگر باره بصبص بتغنی پرداخت چندانکه دل در سینه مزید برجای نگذاشت، آنگاه گفت ببايست پرده از راز برگرفت و آشکارا از آنچه -

ص: 51

---

1- نشکنج، بکسرون و سکون شین و ضم کاف و فتح نون، گرفتن بعضی اعضاء دیگری باشد با سر دو انگشت.

دل می جوید سخن کرد، همانا من لیک می دانم که تو سخت مایل هستی که مرا ببوسی و از بوسه من برخوردار و از مصاحبت من کامکار شوی، و من از بهر تو این شعر را بهرج تغنی نمایم:

أنا أبصرت باللیل \*\*\* غلاماً حسن الدل.

کغصن البان قد أصبح \*\*\* مسقياً من الطل.

چون مزید این صوت وصیت را که از اطرافش بوی عشق و وصال بر می دمید بشنید، هیجانی دیگر در دل و روانش پدید شد و گفت تو پیغمبری مرسله هستی آنگاه او را ببوسید و پیوئید.

و نیز بصبص در آن گرمگاه شوق و اشتیاقی که او را پدید شده بود از بهرش تغنی نمود، و در بین آن حال و آن شوق و ذوق گفت: ای ابواسحاق آیا از این جماعت که ترادر این مجلس حاضر کردند و مرا بنزد تو بیرون آوردند و در تشریف قدوم تو یک درهم در بهای یکدسته ریحان ندادند فرودتر و زبون تر دیده باشی هم اکنون ای ابواسحاق یک درهم بیاور تاریحان بخریم.

چون مزید آن سخن جانگاه رنج افزای را بشنید آنچه در سر داشت از خاطر بگذاشت و از جای برجست و نعره برکشید و همی گفت از سرور و آهنگ بشرور و جنگ افتادیم، ای زانیه فلانت را در حفره بخطا بسپردی سوگند با خدای آن وحی که بتو می رسید انقطاع یافت.

این وقت آن جماعت بانگ بر بصبص برکشیدند و بدانستند که بهرگونه حیلت که پرداخت کاری نساخت، مزید مانند فراریان برفت و از آن پس بدیدار بصبص بازنگشت، و آن قوم بمجلس خود باز شدند، و در آن روز یکسره از حدیث مزید سخن می کردند، و بجمله می خندیدند. ابن ابی الزواید این شعر را در صفت حسن و سرود بصبص گوید:

بصبص أنت الشمس رزاة \*\*\* فان تبدلت فأنت الهلال. (1)

سبحانك اللهم ما هكذا \*\*\* فيما مضى كان يكون الجمال.

إذا دعت بالعود في مشهد \*\*\* وعاونت يمنى يديها الشمال.

غنت غناء يستفز الفتى \*\*\* حدقاً وزان الحدق منها الدلال.

و نیز عزیز بن طلحه این شعر را در هجو مولای بصبص گوید:

ياويح بصبص من حي لقد رزقت \*\*\* وجهاً قبيحاً وأنفاً من جواميس.

يمج من فيه في فيها إذا هجعت \*\*\* ريقاً خبيثاً كأرواح الكرايس. (2)

می گوید بصبص با مصاحبی یار شده است که گوئی دیوی با حوری و ماهی با غولی انباز گردیده است.

چنان بود که محمد بن عیسی جعفری را دل در کمند موی بصبص جاریه ابن نفیس گرفتار، و خاطرش بهوای آن جنس نفیس در شرار، و در پهنه عشقش سرگشته و پریشان و روزگاری بر این منوال پایان برده بود و چون مدتی بر این و تیره بیای برد با یکی از دوستان جانی پرده از راز نهانی برگرفت و گفت همانا این ماهروی دلفریب، شکیب از من بیرده و در کانون عشقش بنار و لهیب در افکنده، و از هرکار و هرکس مشغول ساخته است، و اینک حالت هم و غمی و سکوتی در خویشتن مشاهدهت کنم، بیا تا بدو شویم و این غم و اندوه را از دیدار یار غمگسار برکنار گذاریم بلکه مرا راحتی دست دهد پس هر دو تن نزد بصبص برفتند، چون بصبص شروع به تغنی نمود، محمد بن عیسی گفت آیا این شعر را می سرائی:

و كنت أحبكم فسلوت عنكم \*\*\* عليكم في دياركم السلام.

کنایت از اینکه روزگاری بدوستی شما دچار بودم و چون آثار مهر و محبتی -

ص: 53

---

1- رزن، جای بلندی که در آن آرمیدگی هست.

2- (کاریاح الاکاریس ظ) مج، روان شدن آب دهن است از پیری و پرسیالی. کرس، آن چیز است که بنا کرده شده از برای بچه بزها و بمعنی سرگین و بولی است که چسبیده و بسته است بعضی بر بعضی.

نیافتم دل بر صبوری بر بستم و از دیار شما بر کنار شدم، و اینک شما را وداع و سلام گویم، بصبص گفت، این شعر تغنی نکنم لکن می گویم:

تحمل أهلها عنها فبانوا \*\*\* على آثار من ذهب العفاء.

چون محمد بن عیسی این کنایت را که با ملاطفت انباز بود بشنید جان و روانی بتازه دریافت و مهر و عشق و شوق او بدو بر زیادت شد و ساعتی سربزیر افکنده آنگاه گفت: آیا این شعر را تغنی می کنی:

وأخضع بالعتبي إذا كنت مذنباً \*\*\* وإن أذنبت كنت الذي أتصل.

چون بصبص این شعر و مضمون لطیف و اشارت شریف را بشنید گفت: آری، و از این شعر بهتر می سرایم.

فان تقبلوا بالود تقبل بمثله \*\*\* و تنزلکم منا بأقرب منزل.

در این شعر نیز از خلوص و داد و حصول قرب و اتحاد و وصول وصال باز نمود.

راوی می گوید محمد بن عیسی و بصبص در دو شعر حکایت از مبانیت و مقاطعت و در دو بیت، حدیث مصاحبت و مواصلت نمودند.

ابوایوب مدینی از مصعب حدیث کند که ابو السائب مخزومی در مجلس حاضر شد که بصبص جاریه یحیی بن نفیس حضور داشت و در این شعر تغنی نمود:

قلبي حبيس عليك موقوف \*\*\* والعين بيري والدمع مذروف.

والنفس في حسرة بغصتها \*\*\* قدشف أرجاؤها التساويف.

إن كنت بالحسن قد وصفت لنا \*\*\* فانسني بالهوى الموصوف.

يا حسرتا حسرة أموت بها \*\*\* إن لم يكن لي ادیک معروف.

ابو السائب را از استماع این اشعار و آن صوت جان پرور چنان حالت طرب فرو گرفت که همی نعره برکشید و گفت اگر مقدار احسان ترا شناسم قدر نعمت های خدای را نشناخته باشم.

پس از آن روی پوش بصبص را از سرش برگرفت، و از شدت سرور و شغب -

و طرب همی لطمه بر خود می زد و می گریست و با بصبص می گفت پدرم فدای تو باد، سوگند با خدای امیدوارم که بواسطه این شادی و سرور که بماراه دادی در حضرت خدای از آنانکه در راه خدای شهید شده اند افضل باشی، و این سخن می گفت فریاد بر می کشید، پناه بخدای می بریم از آنچه عاشقان را می رسد.

و همی از عثمان بن محمد لیث روایت کرده اند که گفت روزی در مجلس ابن نفیس بودم بناگاه جاریه او بصبص بنزد ما بیرون شد و در میان آن جماعت جوانی بود او را دوست می داشت، بصبص حاجتی از وی بنخواست آن جوان بیای شد تا بدو بیاورد از شدت حیرت و مودت فراموش کرد نعل برپای کند و پای برهنه برفت، گفت ای جوان فراموش کردی نعل بیای کنی، آن جوان گفت سوگند با خدای حالت من چنانست که از این پیش گفته اند:

وحبك ينسيني عن الشيء في يدي \*\*\* ويشغلني عن كل شيء أحاوله.

بعین چنان بروی تو آشفته ام بیوی تو مست \*\*\* که نیستم خبر از هرچه در دو عالم هست.

بصبص این شعر را در جواب او قرائت و تغنی کرد:

و بی مثل ما تشکوه منی و اینی \*\*\* لأشفق من حب أراك مزاوله.

عشق تو شراره بجانم \*\*\* افروخت که سوخت استخوانم.

در هجر من ارندید رنجی \*\*\* من نیز زهجرت چنانم.

### **بیان حال اشعب بن حبیر معروف بطماع که از جمله معاصرین مهدی عباسی است**

از این پیش در ذیل سوانح سال یکصد و پنجاه و چهارم هجری بوفات اشعب و پاره حالات او اشارت رفت، و نیز باز نمودیم که پاره حالات او در مقامات آتیه مذکور خواهد شد.

در مجلد هفدهم اغانی مسطور است که اشعب بن حبیر را شعیب نام و ابو العلاء -

کنیت بود و مادرش را ام الخلدج و بقولی ام جمیل می نامیدند، و این زن کنیز اسماء بنت ابی بکر و اسمش حمیده است پدر اشعب با مختار بن ابی عبیده خروج نمود، مصعب بن زبیر او را اسیر ساخته دست بسته کردن بزد و گفت تو غلام من هستی و بر من بیرون می تازی و چون حبیر را بکشتند، اشعب بن حبیر در مدینه طیبه در دیوان آل ابیطالب بالیدن گرفت، و عایشه دختر عثمان بن او را کفالت نمود.

از اشعب حکایت کرده اند که از مادرش داستان می کرد و می گفت در میان ازواج رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم فتنه می کرد، و نیز گاهی با زن های زناباره زنا نمود.

او را بگرفتند و سرش را از موی بستردند و بهر سوی بگردانیدند، و او خود ندا بر کشیدی هرکس مرا باین حال سخت و روزگار ناهموار بنگرد زنا نخواهد کرد، زنی که بر وی و آن خواری و مشقت او نگران بود گفت: ای فاعله خداوند عزوجل ما را از این فعل شنیع نهی فرمود، و ما در حضرتش عصیان می ورزیم آیا اطاعت چون توئی را می نمائیم که بتازیانه ات بنواخته اند و بر شترت بهر سوی بتاخته اند.

ابراهیم بن مهدی حکایت کند که از عبیده پسر اشعب از اول و اصل ایشان پرسید، عبیده گفت پدرش وجدش از موالی عثمان بودند، و مادرش مولاة ابی سفیان بن حرب بود و میمونه ام المؤمنین در آن هنگام که بزوجیت رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم افتخار یافت او را با خود ببرد.

و این زن بر زنان پیغمبر در آمدی و ایشان را از ظرافت او عجب افتادی، و از آن پس از این کار برکنار شد و احادیث پاره از ایشان را با پاره دیگر می گذاشت و بسخن چینی و فتنه انگیزی روز می نهاد، رسول خدای او را نفرین کرد تا بمرد.

واشعب در یوم الدار حضور داشت، و چون عثمان را محصور ساختند غلامانش از پی مدافعه شمشیرهای خود را برای قتال از نیام بیرون کشیدند و مستعد جنگ شدند، عثمان گفت هرکس تیغ خود را در غلاف کند آزاد است، اشعب می گوید: چون این سخن را بشنیدم اول کسی که شمشیر در غلاف کرد من بودم.

فضل بن ربیع می گوید اشعب در سال یکصد و پنجاه و چهارم نزد پدرم بود و از آن پس بمدینه برفت و مدتی در نك نمود که از مرگش خبر آوردند.

اصمعی گوید اشعب گفت من و ابوالزناد در حجر تربیت عایشه بنت عثمان روزگار می نهادیم و همواره ابوالزناد بلندی و من پستی گرفتم تا با این منزلت رسیدیم.

محمد بن عثمان بن عفان گوید: با اشعب گفتم مرا بسوی تو حاجتی است، اشعب سوگند خورد که دختر وردان مطلقه باد که هیچ حاجتی از وی نخواهم مگر اینکه بجای بیاورد، گفتم، بازگویی مقدار روزگار تو چیست، چندان این سخن بروی دشوار افتاد که گمان همی بردم پلیدی خواهد کرد گفتم آسوده باش و با او سوگند خوردم که چندانکه اشعب زنده باشد سن او را با هیچ کس آشکار نکنم.

گفت چون چنین کنی بر من آسان باشد، سوگند با خدای در آن زمان که جدت عثمان را محاصره کردند من در آن سرای بهر سوی می شناختم، زبیر می گوید پدرم او را دریافت، و نیز هشام بن عدی گوید اشعب گفت در آن روز که عثمان را حصار دادند تیرهائی را که بسرای او می افکندند بر می چیدم و در ایام جوانی از کورخر وحشی در دویدن پیشی می گرفتم.

زوجه اشعب دختر وردان می باشد و وردان همان کس باشد که گاهی که عمر ابن عبدالعزیز مسجد رسول را بنیان می نهاد قبر مطهر آن حضرت را بساخت، و اشعب از جمله قاریان قرآن بود و قرآن را با آوازی خوش قرائت می کرد و گاهی مردمان را بنماز پیشوائی می نمود و با آن کثرت ملاحظت و نوادری که داشت چندین نوا را تغنی کردی و اصواتی نیکو بساختی، عبدالله بن مصعب این شعر در حق او گوید:

إذا تمررت صراحية \*\*\* كمثل ریح المسك أو أطيّب.

ثم یغنی لی بأهزاجه \*\*\* زید أخو الأنصار أو أشعب.

حسبت أنى ملك جالس \*\*\* حقت به الأملاك و الموكب.

و ما ابالی و إله الوری \*\*\* أشرق العالم أم غربوا.



اشعب گوید سالم بن عبدالله در بستان خود جای داشت من بدو شدم بر من مشرف شد و گفت ای اشعب از سؤال کردن روی برتاب، چه از پدرم عبدالله بن عمر شنیدم که گفت از رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم بشنیدم می فرمود:

«لیأتین أقوام یوم القیامة مافی وجوههم مزعة (1) لحم قد أخلقوها بالمسألة» در روز رستاخیز گروهی چند بیایند که در چهرهای ایشان پاره گوشتی نمانده است و بعلت خواهشگری کهنه و فرسوده ساخته باشند.

و نیز اصمعی از اشعب روایت کند که گفت: یکی از پسران سالم بن عبدالله در حضور پدرش سالم از من خواستار شد که از غنای رجبان تغنی نمایم، من از برای او انشاد کردم و سالم انکار نمی کرد.

هندبن حمدان ارقمی مخزومی از پدرش روایت کند که اشعب با چشمی کبود و کاژوسری کل و موئی پیچیده بود، و می گفت در ایام فتنه عثمان بن عفان آبکشی می نمود، و چون هزارستان آواز بر می کشید.

و نیز اصمعی حکایت کند که چون منصور عباسی زیادبن عبدالله حارثی را امارت مکه معظمه و مدینه طیبه ارزانی داشت اشعب می گوید، من او را در محقه دیدم و بروی سلام براندم، بعد از آن طعام بامدادی بیاوردند و بزغاله بدو بهدیه فرستادند و از آن بزغاله طعامی با شیر ترش بساختند، و نیز شکنبه او را مملو از شیر و مأكولات دیگر کرده طبخ نمودند من با او برخوان طعام بنشستیم و بخوردیم، و ملاحظتها بکار آوردیم چه حال رفیق خود را شناخته بودم.

پس از آن شکنبه را بیاوردند پس آن را بشکافتم طبخ فریاد برکشید و گفت: إنالله شکنبه را بشکافتی، من از آنکار دست باز داشتم و چون فراغت یافتم، زیادبن عبدالله از آن خشم که در درون داشت گفت: ای اشعب اینک ماه رمضان فرا رسید و تو ناچار بیاید زندانیان را نماز بسپاری، گفتم سوگند با خدای از کتاب -

ص: 58

---

1- مزعه، بکسر وضم اول پاره گوشت است یا پاره ایست از گوشت که گندیده می شود.

خدای جز بآنچه نماز خود را بآن بگذارم چیزی محفوظ ندارم، گفت چاره از اینکار نیست، گفتم اگر بزغاله را که مضیره شده باشد یعنی با نصفت که مذکور شد نخورم مرا معفو می داری، گفت اکنون که بزغاله در شکم تو اندر است چسازم گفتم راه دور است و همی خواهم بمدینه مراجعت کنم.

این وقت گفت ای غلام يك پر از دم خروس بیاور، چون حاضر ساخت آن پر را در حلق خود در آوردم تا آنچه خورده بودم بازگردانیدم، گفت اکنون چه حاجت داری؟ گفتم، در شهری که در آنجا صیحه و فریاد برکشند که شکنبه را پاره کردی نمی مانم، گفت: ترا بر سلطان وظیفه ایست و مکروه می دارم که آن وظیفه را بر تو کاسد گردانم، بگوی و از اندازه بیرون مپوی، گفتم نصف درهم که در کراء دراز گوش بدهم که مرا بمدینه برساند، می گوید آن نیم درهم را چنانکه جان بسپارد بمن بسپرد.

عبدالله بن شعیب گوید اشعب نزد ابوبکر بن یحیی که از آل زبیر بود پیامد و از سختی روزگار خویش شکایت نمود، یحیی بفرمود تا يك صاع خرما بدو بدادند، و این وقت اشعب را جامه کهنه برتن بود، ابوبکر با او گفت: ای اشعب با این روزگار دراز و شهرتی که در آفاق داری با اینگونه حال بسؤال می آئی و خویشتن را پست می گردانی هم اکنون بحمام برو و خویشتن را بشوی و ریش خود را خضاب کن.

من بدانگونه که بفرمود رفتار بنمودم و از گرمابه بیرون آمده خدمت او شدم، پس جامه ها از صوف برتن من بیاراست و گفت اینک بهرکجا خواهی از پی مسئلت مبادرت جوی.

و من با آن حال و هیئت نزد هشام بن ولید صاحب بغله که از آل ربیعہ بود، برفتم و او مردی شریف و بخشنده بود، پس از حال خود شکایت کردم بیست دینار بمن عطا کرد آن دنانیر را بگرفتم و بمسجد شدم.

و هرکس در حلقه جماعتی بیامدی و بنشستی با او می گفتم خدا ابوبکر یحیی را درپاداش احسانی که با من نمود خیر دهد که از همه مردمان درکار سؤال کردن و خواهشگری داناتر است و با من چنین و چنان کرد و آموزگاری نمود و داستان او را باز می گفت، و این داستان با ابوبکر رسید گفت: ای کسی که دشمن جان خود است مرا در میان مردمان رسوا داشتی آیا جزای من این بود.

محمد بن حسین بن عبدالحمید می گوید: شیخی با من حدیث راند که اشعب را در مکانی که فرع نام داشت بدید که چون ابر بهاران اشک از دیده می بارید و ریش خود را با حناء رنگین داشته بود، آن مرد پیر گفت این گریستن از چه می باشد؟ گفت بر غربت ابن جناح می گریم، یعنی بر این بال که جفت ندارد، چه در فرع افزون از یک سرای نبود، و اشعب هر دو چشم را از آن گریان و دل را بریان داشت تا چرا سرای متعدد ندارد تا برای مسئلت کردن او اماکن عدیده باشید.

اسحاق بن ابراهیم بن عجلان فهری گوید که روزی اشعب در بعضی نواحی مدینه بعضی پارها را بدید که از شب مانده بود گفت گمان همی برم که این جمله از کساء گندمی بوده است که در این زمین فرو ریخته، چون در وسط آن رسید گفت سوگند باخدای گمان می برم که آنچه گمان برده ام برآستی باشد، پس از کثرت طمع بنشست و همی دست بر زمین بسود.

و نیز درب سرای او را شکافی بود چون می خوابید دست خود را از آن سوراخ بیرون می کرد بدان طمع که مگر کسی بگذرد و چیزی در دست او گذارد.

عبدالرحمن بن عبدالله زهری گوید: روزی اشعب پهلوی مروان بن ابان بن عثمان بن عفان نماز می گذاشت و چون مروان جثه بزرگ و کفلی عظیم داشت چون خواست بنماز پبای شود بانگی عظیم از منفذ زیرین او برخاست، اشعب از نماز منصرف شد و مردمان گمان همی بردند که صاحب آن گوز و نهوض اشعب است.

چون مروان بمنزل خود روی نهاد، اشعث چون بادوزان بیاد بادرعد کون او شتابان شد و گفت دیه بگذار، گفت چه دیه بدهم، گفت دیه آن گوزی را که بیفکندی و من بر ریش و پوز خود حمل کردم و این رسوائی را بر خود بر نهادم، اگر ندهی ترا در میان خاص و عام رسوا می نمایم و دست از ریش مروان باز نداشت، تا از وی دیه کامله بگرفت.

معدی بن سلیمان منقری گوید که وقتی اشعث گفت بر قاسم بن محمد درآمدم و قاسم در راه خدای با من دشمن و من با او در راه خدای دوست بودم، چون مرا بدید گفت: چه چیزت بر من در آورد از من دور شو از این مکان بیرون برو، گفتم «أَسئلك بالله لما جدت غداء» ترا بخدای سوگند همی دهم که دیگر باره ام از خرما و خوشه خرما بما عطا کنی، قاسم گفت: ای غلام او را دیگر باره بده چه بمسئلتی سنوال می نمایم که هرکس رد آن را نماید هرگز روی رستگاری ننگرد.

ابوسلیمان ایوب بن عبایه می گوید: بهرسال یک دینار در حق اشعب بر خویشتن بر نهاده بودم، و چون آن هنگام می رسید می آمد و می گرفت، پس یکی روز در بطحان بیامد و در آنجا با من گفت تعجیل کن و دینار را بده، بعد از آن گفت یقین چنان گمان می بردی که من از خانه خود بیرون می آیم و بواسطه آنچه از این و از این و از این، می گیرم تا یک ماه باز نمی شوم، کنایت از اینکه اگر هزاران سنوال نمایم و از عمر و زید و فلان و بهمان بستانم از ادراک حقوق مقرر خود نیز محروم و غافل نخواهم نشست.

علی بن محمد بن نوفلی حکایت کند که پدرم از بعضی مدینین با من حدیث می نمود که اشعب را چون سال بسیار بر سر برگذشت از آن ملاححت و مزه خوش که داشت بیفتاد و ظرافت او با برودت انباز شد، لا-جرم مردمان از ملاقات و مقالات و اطوار و کردارش ملالت داشتند و مصاحبت معاشرتش را ناگوار می شمردند.

لکن پسرش ببالید و تغنی می کرد و می گریست و مردمان را بیمناک می داشت و کسان را گفتار و کردارش مطبوع گشت و او را طالب و راغب بودند، و پدرش را -

بازار از رونق بیفتاد و تنگدست و پریشان حال شد.

یکی روز با عجوی بنشست و پسرش را بخواند او و زوجه اش بیامدند، این وقت اشعب روی با فرزند خود آورد و گفت: شنیده ام که تو تغنی و سرود نمائی و بمسئلت سخن کنی و مردمان را انداز نمائی و ایشان را با تو رغبت و میلان است، بیا تا تو را بیازمایم.

پسرش گفت: چنین کن، اشعب بتغنی درآمد لکن از کثرت پیری نتوانست از عهده برآید، بلکه بلرزیدی و در اتصال بانقطاع رفتی، و از آن پسرش با آوازی خوش و طرب انگیز تغنی نمود، و اشعب را بازار صناعت در هم شکست، آنگاه بانذار و خطبه رفتند، همچنان اشعب مغلوب شد.

اشعب را از مشاهدات این حال آتش در دل و جان افتاد و از جای برخاست و جامه های خود را بیفکند و گفت آری «فمن این لك مثل خلقی من این لك بمثل حدیثی» از این کار و گفتار پسرش را حالت انکسار پدیدار شد و آن عجز و دیگران بروی نعره برزدند و او را منکسر و منفعل ساختند.

محمد بن حرب الهلالی که امارت شرطه محمد بن سلیمان را داشت گوید که: نزد جعفر بن سلیمان شدم و این وقت اشعب نزد او داستان سرائی می نمود و می گفت دختر حسین بن علی نزد عایشه بنت عثمان بود و عایشه او را تربیت می کرد چندانکه بسن و سال و مقام زنان رسید.

و چنان اتفاق افتاد که خلیفه زمان حج نهاد، و از مردم قریش هیچ کس در مدینه بجای نمانده بود مگر اینکه بدیدار خلیفه برفت جز آن کسان که توانائی رفتن نداشتند، در این اثنا دختر حسین بن علی در مدینه بمرد.

عایشه دختر عثمان يك تن نزد محمد بن عمرو بن حزم والی مدینه بفرستاد.

و این ابن حزم مردی با عفت و وحدت بود، و ریشی عظیم و طویل داشت چنانکه یک تن کنیزک را آن شغل داده بود که چون خواهد از او برتن برکشد، -

پاسبانی ریش او را بنماید که در زیر ازار آزار نیابد و ازارش فرو نگیرد و بیرون بیاورد، و هر وقت در مجلس امارت و حکومت جلوس می کرد آن ریش پریش را فراهم کرده در زیر ران خویش اندر می برد.

بالجمله عایشه بدو پیغام داد ای برادر من، همانا نگران هستی که چه مصیبتی عظیم در مرگ دخترم بر من فرود گشته است و اینک کسان من و کسان او بدیدار خلیفه بیرون رفته اند و هیچ یک حاضر نیستند، و توالی این شهر هستی در غسل و کفن و دفن او آنچه در خور زنانست من بدست و چشم خود کفایت می کنم و آنچه راجع بتوجه مردانست بیاست تو بجای گذاری.

و آن اینست که فرمان کنی دکاکین و بازارها را به بندند و در ترتیب حمل نعش او شرایط اعزاز و احتشام بجای بیاورند و جز فقهای قریش با تمام تعظیم و توقیر و سکینه و وقار، حامل نعش او نشوند، و تو خود برفراز قبرش بپای باش و جز خویشاوندان او که خردمند و فضیلت شعار باشند نباید او را در قبر گذارند.

فرستاده عایشه آن هنگام که ابن حزم مشغول خوردن طعام بود رسید و رسالت خود را بگذاشت، ابن حزم گفت دختر عثمان مظلوم را سلام برسان و بگو این خبر دهشت اثر را بشنیده ام و خواستم بدان سوی رهسپار شوم درنگ نمودم تا بدنش سرد شود، پس از آن بروی نماز بگذارم، هم اکنون نیز چنین کنم و آنچه بفرمودی بجای بیاورم.

آنگاه با دربان و امیر شرطه خود فرمانداد تا بازارها را بر بندند، و پاسبانان را بخواست و گفت جملگی تازیانه بردارید، و مردمان را بجز آنانکه با این دختر خویشاوندی دارند از کنار نعش او دور دارید و با کمال سکینه و وقار رفتار نمائید.

چون این سخنان و دستورالعمل بگذاشت، سرجامه خواب نهاده بخفت، و پس از اندکی بیدار شد، و مرکوبش را زین بر نهادند، و هرکس در مدینه جای داشت بردرسرای عایشه فراهم گشت و در هنگامی که نعش را بیرون آورده مردمان بدیدند، بسوی نعش روی آوردند، ابن حزم و حارسان او نتوانستند ایشان را -

و ابن حزم در دنبال نعش اسب برجهاندی و همی گفتمی این غوغا فرو گذارید و بملايتم و رفق رفتار کنید، لکن هیچ کس بسخنان او گوش نمی نهاد، و بر این حال برفتند تا آن نعش را بقبر رسانیدند، این وقت ابن حزم بفرز قبر بایستاد و فریاد برکشید که از مردم قریش کدام کس در اینجا حاضر است، جز مروان بن ابان بن عثمان کسی حاضر نشد.

و ابن مروان مردی شکم گنده بزرگ جثه بود و چندان شکم او نحیف و عظیم بود که نمی توانست خم شود، پس مروان نمایان شد و هفت پیرهن برتن داشت که گوئی درج هر یک از دیگری کوتاه تر است و نیز ردائی عدنی را که دو هزار درهم بها داشت پوشیده بود، پس سلام براند.

و ابن حزم با او گفت سوگند با خدای تو از اقارب این میته هستی، لکن قبر تنک است و آن وسعت ندارد که بآن اندر شوی مروان گفت «أصلح الله الأمير انما تضيق الأخلاق»، ابن حزم گفت، اناالله هیچ گمان نمی بردم که این حال چنان باشد که می نگرم پس با چهارتن فرمان کرد تا بازوان او را بگرفتند تا درون گورش کردند.

بعد از آن خراء الزنج که عثمان بن عمرو بن عثمان بود بیامد و گفت السلام عليك أيها الامير ورحمة الله، بعد از آن ناله برآورد و گفت و اسیدتاه و ابنت اختاه، ابن حزم گفت سوگند با خدای مرا گفتند که این مرد مخنث است و هیچ نمی دانستم که این مقام را دریابد، او را بقبر سرازیر کنید چه او عروءه می باشد و از مروان بن ابان در دفن کردن شایسته تر است.

چون هر دو تن بقبر درآمدند، مروان یاخراء الزنج گفت: چندی دور تر شو، خراء الزنج نیز با مروان گفت تو قدری کناری گیر، خراء الزنج گفت حمد خدای عالمیان را که سگ انسی بیامده و سگ وحشی را دور می کند، تواند بود که مروان این سخن را گفته باشد، ابن حزم با ایشان گفت خاموش باشید قبیح گرداند خدای -

شما را ولعنت خدا بر شما باد کدام يك از شما را می توان از انسی و وحشی باز شناخت، سوگند با خدای اگر خاموش نشوید فرمان می دهم تا هردو را در خاک مدفون دارند.

در این حال خالوی آن جاریه که وفات کرده و از حاطیین بود بیامد، و بواسطه نقاهتی که از مرض داشت چنان نزار و نقیه شده بود که بر نگاهداری بعوضه توانائی نداشت، پس گفت اصلح الله الامیر پایم سخت باریک است، ابن حزم گفت سوگند با خدای عرقوب و ترقوه تو دقیق و باریک شده است، خاموش باش: وای بر تو.

پس از آن روی با اصحاب خود کرد و گفت و یحکم مرا خبر داده اند که این جاریه تو منند بود و اکنون مروان بواسطه بزرگی شکم نتواند خم شود، و خراء الزنج مخنث است و عالم بر سنت و دفن کردن نیست. و این حاطبی اگر عصفوری را بگیرد نتواند از شدت ضعف نگاهداری کند، پس کداميك این جاریه را دفن بخواهد کرد، سوگند با خدای دختر عثمان مظلوم باینگونه با من امر نکرده است.

مجالسین ابن حزم با او گفتند سوگند با خدای در این شهر از مردم قریش هیچ کس نیست، و اگر در این دو سه تن که حاضر شده اند خیری بودی در مدینه بجای نمی ماندند، و بدیدار خلیفه می رفتند ابن حزم گفت از موالی قریش در اینجا کیست؟ ناگاه ابوهانی اعمی را که ظئر آن جازیه بود بدیدند.

ابن حزم گفت رحمك الله بازگوی تا کیستی، گفت من ابوهانی ظئر عبدالله بن عمرو بن عثمان هستم که احیاء و اموات ایشان را دفن می نمایم ابن حزم گفت در طلب چون تو کسی بودم رحمت خدا بر تو باد این زندگان را مدفون دار تا مردگان را بر تو سرازیر دارند.

در خلال این حال مردی یزیدی که او را ابوموسی می گفتند بیامد، ابن حزم گفت تو نیز بازگوی کیستی، گفت من ابو موسی ظالمین و انا ابن السمیط -



ابن حزم گفت سوگند بخداوند عظیم که تو پنجمین ایشانی، خداوندت رحمت کند ای دختر خلیفه رسول خدای همانا مرده خورانی بر مردار خنزیر و کلبی اینگونه اجتماع نورزیده اند که برجته تو فراهم شده اند، فانا لله و انا الیه راجعون، کنایت از اینکه این چند که پیامده اند در حکم لاشخور باشند و مانند سگان باشند که بر مرداری فراهم گردند.

یحیی بن محمد بن ابی فتیله روایت کند که اشعب طماع حیلتی بکار برد و بزغاله که داشت با زوجه خود دختر وردان گفت: دوست می دارم که این بزغاله را بشیر خودت شیر دهی و بپرورانی، او نیز چنان کرد، پس از آن بزغاله را نزد اسماعیل بن جعفر بن محمد بیاورد و گفت سوگند با خدای این بزغاله پسر من است چه بشیر زوجه من بیالیده و اینک بتو ارزانی داشتم که هیچ کس را جز تو شایسته آن ندیدم.

اسماعیل بدانست که بفتنه از فتن روزگار دچار خواهد شد، بفرمود تا آن بزغاله را ذبح کرده مویش بسترند، و پوستش درآورده برای بریان آماده کردند، اشعب گفت عوض آن را بازده، اسماعیل گفت سوگند با خدای امروز نزد من چیزی موجود نیست، و تو ما را می شناسی و می دانی مکافات تو از میان نمی رود، و عوض آن بتو می رسد.

چون اشعب از اسماعیل مأیوس شد از خدمت او بیرون آمد و بر پدرش جعفر این عمل درآمد و چندان نعره و شهیق و فریاد و ناله برکشید که استخوان های هر دو پهلویش برهم می خورد، و چون آن آشوب و نفیر را برآورد و جعفر را متحیر و پریشان و مبهوت ساخت، گفت مرا بخلوت با تو سخنی است گفت هیچ کس با ما نیست که سخن ترا بشنود و نه چشمی بر تو نگرانست که ترا بازبیند.

گفت مختصر مطلب آنکه پسر اسماعیل چون پلنگ خونخوار بر پسرم برجست و در پیش چشم من سرش را چون گوسفند قربانی ببرد.

چون جعفر این سخن بشنید بترسید و مانند بید از باد عید بلرزید و نعره برکشید وای بر تو این سخن چیست و علت چه بود، بازگویی چه خواهی و اراده کنی؟ گفت هیچ اراده نکرده ام سوگند با خدای مرا در کار اسماعیل حیاتی نیست و این سخن را تاکنون هیچ کس از من نشنیده و از این پس نخواهد شنید خدای اسماعیل را جزای خیر دهد.

این بگفت و اشک دیده چون قطرات سحاب فرو بارید و نفس سرد برکشید و اظهار اندوه و افسوس از فلک آبنوس برگذرانید.

جعفر گفت خدایت خیر دهد که این آتش فتنه و فساد عظیم را مشتعل نساختی، و این داستان را فاش و آشکارا نداشتی، آنگاه درون سرای شد و دویست دینار سرخ برای اشعب بیاورد و از وی معذرت بخواست و گفت این بدار از این پس نیز آنچه ترا محبوب افتد نزد ما موجود است دنانیر را اشعب بگرفت و بیرون شتافت.

از آن طرف جعفر با حالتی پریش و قلبی ریش روان شد، و زمین و آسمان در نظرش یکسان همی نمود و اسماعیل را با خاطری آسوده و خیالی فراهم در مجلس خود نگران شد.

چون اسماعیل پدرش را بدانگونه مکدر و افسرده نگریست، سخت در عجب شد، و بنخدمت او پپای شد جعفر گفت، ای اسماعیل آیا با اشعب اینگونه معاملت ورزیدی و پسرش را در پیش نظرش سر بریدی، اسماعیل را خنده فرو گرفت و گفت ای پدر گرامی اشعب بزغاله بدین صفت و نشان بیاورد و آن داستان را بجمله بگذاشت جعفر نیز آنچه را اشعب بر سرش وارد شده بود با اسماعیل بگذاشت و از حیات و مکیدت او باز گفت، هر دو تن در عجب رفتند.

و از آن پس هر وقت جعفر اشعب را می دید می گفت خدایت بوحشت و بیم در افکند چنانکه مرا ترسناک داشتی، اشعب می گفت قسم بخدای آن ترس و بیم که پسر تو در ذبح بزغاله در من افکند از آن وحشتی که ترا در پرداختن دویست دینار -

پدیدار شد، بزرگتر و دشوارتر بود.

عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی بکر بن سلیمان بن ابی خثیمه که ملقب بعمیر است می گوید: اشعب گفت نزد خالد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان شب هنگامی بسؤال برفتم، گفت تو بر طریقت و روشی هستی که من چنین کس و امثال او را چیزی عطا نمی کنم، گفتم آری خدای مرافدای تو سازد، آنگاه گفت بپای شو اگر چیزی مقدور باشد می رسد.

من برخاستم و در بعضی کوچه های مدینه راه می سپردم، ناگاه مردی مرا بدید و گفت: ای اشعب اگر چنان باشد که خدای تعالی بفضل و کرم خود رزق و روزی بتو بگشاید توجه می کنی؟ گفتم شکر خدای و شکر آن کس را که این کار را بجای می آورد بجای می آورم، گفت چند نفر عیال داری؟ بدو باز گفتم.

گفت همانا فرمان کردم چندانکه زنده باشی ترا و عیال ترا وظیفه و مرسوم بدهند، گفتم کدام کس ترا باین امر مأمور داشته است؟ گفت چندانکه آسمان بر فراز زمین است با تو نمی گویم، گفتم این احسانی است که مشکور است، گفت آن کس که مرا باین کار امر کرده است شکر گزاری ترا اراده نکرده است، بلکه آرزوی او این است که مانند تو شخصی را صله و انعام بکند.

اشعب می گوید: مدتها آن وظیفه را می گرفتم تا گاهی که خالد بن عبدالله بمرد جماعت قریش و دیگر مردمان بر جنازه او حاضر شدند من بر جنازه اش حضور یافتم و آن مرد که وظیفه را بمن می رسانید مرا بدید و گفت: ای اشعب چندانکه توانی موی سر و ریش خود را در این مصیبت برکن، سوگند باخدای تو، این مرده همان مرد است که آنچه من بتو می رسانیدم در حق تو مقرر و مجری داشته بود، سوگند با خدای همیشه آرزو می نمود که از چون تو کسی دوری بجوید لکن کرم ذاتی وجود فطری او مقتضی گردید که گاهی که از وی سؤال کردی با تو اینگونه معمول داشت، اشعب می گوید از آن هنگام که این حال و این حرمان از آن مال را بدیدم از هیچ حلال و حرامی روی برنتافتم.

مدائنی گوید: روزی اشعب با کودکان گفت اینک عمرو بن عثمان است که مالی را قسمت می کند ایشان فریب او را بخوردند و برفتند، چون در مراجعت آنها درنگی افتاد گمان برد که این مطلب حقیقت دارد خود نیز از دنبال صبیان شتابان شد.

و نیز مدائنی حکایت کند که روزی زیاد بن عبیدالله اشعب را برخوان طعام بخواند، چون مشغول شدند بزغاله را بریان کرده در حضور زیاد بگذاشتند، اشعب چنگی بیفکند و از آن بریان مقداری بدهان برد.

زیاد مردی بخیل بود تحمل آن مهمان و دراز دستی را نتوانست نمود، سخت درخشم شد و با خدام خود گفت از زندانیان خبر باز دهید آیا برای ایشان پیشوائی هست که نماز بگذارد، گفتند: نیست و این اشعب از قاریان کتاب خدای بود، گفت: اشعب را بزندان در آورید و او را پیش نماز ایشان بگردانید، اشعب گفت: آیا راهی دیگر را می پذیری؟ گفت، کدام است؟ گفت اصلحك الله برای تو سوگند می خورم که هرگز بزغاله را نچشم، این وقت او را رها نمود.

دیگر مدائنی حکایت کند که روزی اشعب با مادر خود گفت چنان در خواب دیدم که تو اندامت را بعسل طلا کرده و من تن خود را با پلیدی بیندوده ام مادرش گفت، ای فاسق این علامت عمل خبیث تو است که خداوند عزوجل بآنت پوشش کرده است گفت در این خواب چیز دیگر هم بود، گفت آن کدام است؟ گفت چنان دیدم که من از عسلی که تو در اندام داشتی لیسیدن گرفتم و تو از پلیدی که مرا باندام بود بلیسیدی، مادرش گفت: ای فاسق خدایت لعنت کناد.

و نیز چنان بود که اشعب را در مدینه با جاریه نیک روی، نیک خوی علاقه افتاده نزد او شدی و او را حدیث راندی، چون اینکار بسیار شد، روزی همسایگان آن جاریه با او گفتند چه باشد که از اشعب چیزی بخواهی که او را مالی بسیار است.

آن جاریه امیدواری گرفت و چون اشعب بدیدارش بیامد، گفت: همسایگان من با من همی گویند با این مهر و عطوفتی که اشعب با تو دارد از چه روی هیچ بتو -

نمی دهد، چون اشعب این سخن عجیب را بشنید از منزل او بحالت نفرت بیرون شد و تا دو ماه بدو نزدیک نشد، و از آن پس یکی روز بیامد و بر درخانه جاریه بنشست. جاریه قدحی پراز آب بیاورد و با اشعب گفت این آب را بیاشام و از بیم و فرع بیرون شو، اشعب گفت: تو بیاشام و از طمع بیاسای.

و دیگر مدائنی حدیث کند که روزی اشعب بحضرت امام حسین صلوات الله علیه درآمد و این وقت اعرابی قبیح المنظر و مختلف الخلقه در حضور مبارکش حاضر بود، چون اشعب او را بدید تسبیح راند و با حسین علیه السلام عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد آیا رخصت می فرمائی بروی پلیدی کنم؟ اعرابی گفت آنچه خواهی چنان کن.

و با اعرابی کمانی و تیردانی بود، پس برای اشعب تیری برزه برنهاد و گفت سوگند با خدای اگر چنین کنی آخر پلیدی خواهد بود که برآنی، کنایت از اینکه ترا می کشم و روزگارت را به آخر می رسانم، اشعب چون آن پلنگ تیر خورده را بدید برجان خود بترسید و بحضرت امام حسین صلوات الله علیه عرض کرد قربانت شوم همانا در این حال قولنج مرا فرو گرفت، کنایت از اینکه نیروی پلیدی ندارم.

در تاریخ یافعی مسطور است که از حکایات طمع اشعب اینست که وقتی در خواب چنان دید که او را قوچه است و مردی می خواهد از او بخرد و سخن از قیمت می نمود و با اشعب گفت بچه قیمت می فروشی و او می گفت بفلان و فلان قیمت و بهائی گزاف نگفت، و آن مرد گفت بدو درهم می خرم و اشعب گفت نمی دهم، و در این اثنا از خواب بیدار شد دید نه قوچی است و نه درهمی غمگین چشم برهم نهاده و خود را بخواب زد، و از کثرت طمع دست دراز نمود و همی گفت: هات بیاور، یعنی درهم را بیاور.

و نیز یافعی در ذیل احوال یزیدبن حاتم می نویسد که چنین بود که در شهر رمضان هنگام افطار بعضی مردم در مجلس تنی از حکام حاضر شده افطار می شکستند و قاضی را رسم چنان بود که در هر شب يك گوسفندی کباب کرده برخوان طعام می نهادند، و حاضران مشغول خوردن طعام می شدند، لکن هیچ يك را آن جرأت -

و جسارت نبود که طمع به آن گوسفند بریان اندازد و دست دراز کند، تا یکی شب طمع و طلب اشعب بجنیید و دست بی رحمی بآن حیوان بریان دراز کرده و مقداری برکند و بدهان افکند، قاضی خیره بدو درنگریست و از آن پس گفت ای جماعت در این شهر رمضان کدام کس جماعت زندانیان را امامت نماز می کند؟ گفتند: ای آقای ما هیچ کس ایشان را نماز نمی گذارد، اشعب بفرست بدانست که قاضی در تلافی آن کردار می خواهد او را پیش نماز اهل زندان کند گفت: اصلح الله القاضی آیا مصلحت جزاین نیست، گفت آن چیست؟ گفت توبه می کنم، کنایت از اینکه توبه می کنم که دیگر جسارت نکنم و از گوسفند بریان چیزی نربایم، قاضی ساکت شد، و از فهم و فرست اشعب خندان گشت و از آن پس اشعب بآن جسارت اعادت ننمود.

وقتی اشعب از حبی مدینه شنید که می گفت بارخدا یا مرا نمیران تا گناهان مرا بیامری، اشعب گفت: ای فاسقه تو از خداوند تعالی مسئلت مغفرت نمی کنی بلکه عمر ابدی، می طلبی، کنایت از اینکه خدای هرگز او را نمی آمرزد و اگر سرگ او مشروط بغفران او باشد هرگز نخواهد مرد.

و دیگر از مدائنی مرویست که روزی اشعب وضو بساخت و غسل پای راست را فرو گذاشت و بهمان شستن پای چپ بر قانون اهل سنت کفایت ورزید، گفتند: از چه روی غسل پای راست را دست بداشتی؟ گفت: زیرا که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم می فرماید: «امتی غر محجلون من آثار الوضوء» امتان من بواسطه وضوئی که می سازند و هر دو دست و هر دو پای و چهره خود را در حال وضو می شویند، در میان دیگر اهم چون اسبی نجیب و آزاده و میمون هستند که چهار دست و پای و پیشانی آن سفید، و علامت میمنت و نجابت و جلالت است، و من دوست همی دارم که دو دست و یکپایم غر محجل باشد و پای راستم مطلق و آسوده ماند.

و نیز مدائنی حدیث نماید در آن حال که اشعب روزی مشغول تغذی بود جاریه او اندر آمد، زوجه اشعب نیز با او طعام می خورد، چون اشعب او را بدید گفت: -

بتغذی بنشین، آن جاریه بنشست و ساق مرغ سنگ خواره را با اجزای آن که بر سفره نهاده بودند برگرفت، و اهل مدینه این مرغ را عرقوب البیت نامند.

اشعب از این حادثه که بر سرش بیارید نیروی نشستن نداشت، برخاست و بیرون شد و بازگشت، و چون بیگانگان در بکوفت، زنش که بر مرض و غرض و سوز دل و اندوه خاطرش آگاهی داشت گفت: ای تاریک چشم ترا چیست؟ گفت: درون خانه بشوم، گفت: آیا اجازت میطلبی با اینکه تو خود صاحب خانه هستی، اشعب گفت اگر من صاحب خانه بودم عرقوب در پیش روی این جاریه نبود.

راقم حروف گوید: چنانکه از این پیش در طی بعضی از مؤلفات خود اشارت کرده ایم، وقتی یکی از امراء عظیم الشان دولت علیه که مشغول بنای عمارتی بود و آن عمارت متصل بخانه مرحوم آقا محمد ابراهیم نواب طهرانی ملقب بدایع نگار پسر مرحوم آقا محمد مهدی نواب بود در حال بنیان عمارت بدون اطلاع آن امیر مقداری از صندوقخانه مرحوم بدایع نگار را جزء آن بنای جدید کرده بود.

چون مرحوم بدایع نگار اظهار تظلم نمود آن امیر معظم چون مردی متدین بود بدون اینکه اخبار نماید یکی روز بسرای بدایع نگار آمد، بدایع نگار که در اندرون سرای بود در پذیرائی آن میهمان معظم سرعت نگرفت و پس از مدتی که بیامد، تعظیم و تکریم بجای آورد، امیر فرمود ما بخانه شما آمدیم و شما بدیدار من نمی آئید، گفت شما بخانه من نیامده اید گفت مگر این خانه شما نیست، گفت اگر خانه من است چگونه بی اجازت و قبول من صندوقخانه مرا داخل عمارت خود می کنید، آن امیر، منفعل و شرمسار شد و باستمالت خاطر بدایع نگار برداخت.

رحم الله معشر الماضین که اگر ظلمی می کردند و دانسته و ندانسته چیزی را غصب می نمودند، با قدرت کامل در صدد استمالت و رفع تکدر خاطر مظلوم بر می آمدند.

این بدایع نگار مردی ادیب و عالم و از طلبه علوم و منشی و مورخ و خوش -

صحبت و خوش محضر بود، کتاب فیض الدموع که در واقعه هایله کربلا است از تألیفات آن مرحوم است، سالها با پدر مغفورم میرزا تقی لسان الملك و بعد از ایشان با بازماندگان آن مرحوم طریق الفت و مصاحبت می سپرد، در شعر و شاعری نیز طبعی موزون داشت، متجاوز از شصت سال روزگار بگذرانید.

و در اواخر زمان سلطنت شاهنشاه شهید سعید ناصرالدین شاه ذوالقرنین اعظم اعلى الله مقامه بمرك فجأه درگذشت، و در جوار ابن بابویه رضوان الله عليه نزدیک بمزار كثير الأنوار حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام پهلوی پدرش مرحوم آقا مهدی نواب مدفون شد علیهم الرحمة والغفران.

از عبدالله بن ابی بشر بن عثمان بن المغیره می گوید، همه عظیم و جمعی کثیر را از جانب بلاط که نام موضعی است در مدینه بشنیدم و بدان سوی شتابان شدم، دیدم زنی بس بلند قامت را در میان گرفته اند و بهیکل او مشغول هستند، و اشعب نیز در میان ایشان دفی در دست دارد و می نوازد و می خواند و می رقصد و کفل خود را می جنباند، و این شعر را قرائت می نماید:

الاحی الذی خرجت \*\*\* قبیل الصبح فاختمت.

یقال بعینها رمد \*\*\* ولا والله ما رمدت.

و بدین گونه می کوبید و می رقصید و می خواند و هر وقت از حاضران می گذشت دیگر باره بجانب ایشان باز می شد تا با ایشان مخلوط می گشت و بآن زن روی می آورد و در روی او تغنی می کرد، و آن زن از این حرکات تبسم می نمود و می گفت اکنون ترا کفایت کرد.

مردمان می گفتند این زن دراز بالا جاریه صریم معنی بود و گاهی که صریم از این جهان سفر می کرد، اعتراف نمود که وی دختر اوست، و او را بخود ملحق داشت چون صریم بمرد ورثه او بحاکم بلد تظلم نمودند تا مگر او را از آن نسبت خارج نماید و میراثی بدو نگذارند.

جمعی در حق آن زن شهادت دادند که صریم او را دختر خود خوانده است.



لاجرم حکمران شهر او را از جمله ورثه مقرر داشت و ارث بدو بداد و این صریح از تمام مردم نیک تر غنا می نمود و در حجاز بدو مثل می زدند و می گفتند «احسن من غناء الصریمیه» و از این پیش در ذیل وفات اشعب بپاره کلمات او در هنگام عبور جنازه صریح مسطور شد.

و دیگر در کتاب اغانی از احمدبن زهیر مسطور است که با اشعب خبر دادند که ناضری که یکی از ملحای روزگار بود بر طریقت و مذهب تو می رود، و بنواد و حرکات و اطوار تو رفتار می نماید و جماعتی بصحبت و نوادر او رغبت کرده اند و گرد او فراهم می شوند.

اشعب بدانست که می خواهد دکه در بازار ظرافت و ملاحظت او برگشاید و اسباب کساد متاع او گردد، لاجرم مراقب و مواظب او گردید تا بدانست که در مجلسی از مجالس قریش حاضر و ایشان را بحکایات و اطوار خود مشغول و خندان می دارد.

پس بان مجلس روی نهاد و بجانب او شد و گفت: بمن رسیده است که باطوار و افعال من تاسی جوئی و جماعتی را که از من مستفیض و بمن مألوف بودند با خود مأنوس کرده هم اکنون اگر خود را مانند من می دانی همان کن که من می کنم، این بگفت ناگاه چهر خود را درهم کشید و پهن گردانید و مشنج ساخت، تا گاهی پهنای چهره اش از درازی بیشتر شد و بهیأتی اندر آمد که هیچ کس او را بدانگونه نمی شناخت.

بعد از آن عنان از عرض چهره بطول رها ساخت و بان مرد گفت تو نیز چنان کن و چندان صورت خود را گردانید که همی خواست چانه اش از سینه اش بگذرد، و چنان گردید که کسی در شمشیر خود نگران شود یعنی چون کسی در تیغ آبدار بنگرد و صورت خود را در آن تیغ شفاف منعکس بیند ناچار باریک و دراز می نگرد.

پس از آن ثیاب خود را از تن فروافکند و خود را محدب و قوز دار نمود،

و قوزی چون کوهان شتر بنمود و قامتش باندازه يك شبر یا اندکی بیشتر گردید.

پس از آن إزار خود را بیفکند و همی پوست خایه خود را بکشید چندانکه پوست خصیتین او زمین را می سود، آنگاه خصیتین را رها کرده راهسپار شد و همی خمیده قدم می گذاشت و خایه های او زمین را در می نوشت.

بعد از آن بایستاد و بلندی و درازی گرفت تا اینکه بطول قامت مردمان بس بلند بالا رسید، سوگند با خدای مردمان از این حرکات چندان خندان شدند که بیهوش بیفتادند، و ناضری سرگشته و پریشان لب از گفتار بربست، جز اینکه می گفت ای ابوالعلاء از این پس بچیزی که ترا مکروه نماید معاودت نجویم، من شاگرد دبستان تو و تربیت یافته عرصه آداب تو هستم، این وقت اشعب برفت و ناضری را در پهنه حیرت و تعجب ناظر ساخت .

نوشته اند اشعب را احوال مطبوعه بود: یکی اینکه از تمام مردم عصر خود از حیثیت عشرت اطیب بود، و از جمله ایشان در نوادر و حکایات ملاحظت آیات داشت، دیگر اینکه در غناء و سرودی که شنیده بود، از تمامت مردمان نیکوتر باز می نمود، دیگر اینکه از جمله اهل دهر خود به حجج معتزله بهتر قیام ورزیدی و مردی فرزانه از ایشان بودی.

ابراهیم بن مهدی از عبیده پسر اشعب از اشعب روایت کند که گفت: بمن رسید که عبدالله بن عمر در نخلستانی که از آن او بود اثمارش را بصدقه می دهد، پس برشتری آبکش برنشستم و نزد او شدم و گفتم ای پسر امیرالمؤمنین ای پسر فاروق این شتر مرا از خرما گرانبار کن.

عبدالله گفت: آیا تو از جمله مهاجرین هستی؟ گفتم: خدایا می دانی از مهاجرین نیستم، گفت: از جماعت انصاری؟ گفتم: اللهم لا، گفت: آیا از زمره تابعین باحسانی؟ گفتم: امیدوارم که آنچه بتو امید دارم مقرون براستی گردد، گفت آیا از ابناء سییل باشی؟ گفتم نیستم، گفت: پس بچه جهت شترت را از تمر بارور گردانم؟

گفتم: برای اینکه سائل هستم و رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود: اگر سائلی سوار -

بر اسی نزد تو بیاید او را برمگردان.

ابن عمر گفت: اگر بخواهم که با تو بگویم که رسول خدای فرمود: اگر سائلی سوار بر فرسی نزد تو بیاید و فرمود اگر بر شتری آبکش بسوی تو بیاید خواهی گفت؟ لکن من لب از این سخن فرو می بندم، چه حاجتی بآن ندارم، زیرا که با پدرم عمر بن خطاب گفتم اگر مردی سوار بر اسی نزد من بسؤال بیاید آیا بدو عطائی بکنم؟ عمر گفت: همین پرسش که تو از من نمودی من از رسول خدای کردم فرمود: در وقتیکه پیاده ترا در نیابد سوار را بده، یعنی چون سائل پیاده باشد بر سوار مقدم است.

بعد از آن ابن عمر با من گفت: ای مرد اکنون پیاده را بسؤال حاضر داریم با این حال که تو بر شتری سوار هستی چگونه ترا چیزی عطا کنم.

گفتم: ترا بحق پدرت فاروق و بحق خداوند عزوجل و بحق رسول صلی الله علیه واله وسلم قسم می دهم که شتر مرا از بار خرما گران گردانی.

عبد الله با من گفت: ما این شتر ترا از خرما گران بار کنیم و اگر مرا بحق خدا و بحق رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم سوگند دهی سوگند ترا تصدیق می کردم و اگر مرا بحق پدرم سوگند دهی و بآن سوگند اقتصار جوئی تا مگر یگدانه خرما بتو دهم، سوگندت را بجای نمی آوردم، چه از پدرم شنیدم می گفت: رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود: در هیچ مسجدی برای امید اجر و ثواب رهسپار نشوید، مگر بسوی مسجد الحرام و مسجد من که به یشرب است، و هر کس را جز بحق خدا و حق رسول خدا سوگند دهند آن قسم را نباید مقرون بصدق بگرداند.

بعد از این کلمات بآن جماعت سودان که در آن مال و نخلستان موکل بودند گفت: شتر اشعب را از خرما گرانبار کنید.

چون سیاهان آمدند بارگیری نمایند با خود گفتم این جماعت اهل طرب هستند، و از سرود و طرب خرسند می شوند، و اگر ایشان را در طرب آورم باری نیکو بار گیری کنند، و خرما خوب بمن دهند.

ص: 76

پس گفتم: ای پسر فاروق آیا اجازت غنا می دهی تا از بهرت سرود نمایم؟ گفتم، باختیار تست، پس در نشیب (نصیب) سرود گرفتم گفتم، این صوتی بدیع نیست و همه وقت شنیده و دانسته ایم، پس آوازی دیگر که از مخترعات طویس مغنی بود در این شعر بخواندم:

خلیلی ما أخفی من الحب باطل \*\*\* و دمعی بما قلت الغداة شهیر (شهید).

عبدالله گفتم در این معنی احداث صوتی کرده است که معرفتی بآن نداشتیم، پس این صوت ابن سریق را بسرودم:

یاعین جودی بالدموع السفاح \*\*\* و ابکی علی قتلی قریش البطاح. (1)

عبدالله گفتم: ای اشعب این صوت همان آوازی است که «یحیق الفؤاد» مرادش «یحرق الفؤاد» بود، یعنی آتش در دل می افکند و چون عبدالله الثغ بود اینگونه گفتم، و ألثغ آن کس را گویند که لام و راء را نتواند بر زبان بیاورد، اشعب می گوید، از آن وقت هر وقت عبدالله بن عمر بن خطاب مرا بدیدی می فرمود این صوت را از بهرش اعاده کردم.

مصعب بن عثمان حکایت کند که اشعب سالم بن عبدالله بن عمر را ملاقات کرد سالم گفتم هر یسه از بهر ما مهیا کرده اند، هیچ می خواهی با ما شریک شوی؟ اشعب گفتم پدر و مادرم فدایت باد البته می خواهم، گفتم بمنزل من بیای.

اشعب از نخست بسرای خود شد و داستان را بگفتم، زوجه اش گفتم: عبدالله عمر ترا دعوت کرده است، گفتم سفره عبدالله برگشاده و همیشه در دست حاضر است، لکن دعوت سالم همیشگی نیست، غفلة و فلة اتفاق می افتد، و مرا چاره نیست جز اینکه نزد وی شوم، گفتم اگر چنین کنی و خلف وعده نمائی عبدالله با تو غضبناک می شود اشعب گفتم نزد سالم می شوم و طعام می خورم و از آنجا نزد عبدالله می روم.

ص: 77

---

1- سفح، فروریختن اشك. و قریش البطاح، آنانند که فرود می آیند میان دو کوه در مکه.

پس بسرای سالم شد و چون طعام حاضر کردند اشعب در خوردن طعام مانند کسی که رنجور باشد و اشتهای کامل نداشته باشد غذا می خورد سالم گفت: ای اشعب چندانکه می توانی بخور و آنچه از تو باز ماند بمنزل خودت حمل کرده.

گفت پدرم و مادرم فدای تو بادم نیز همین اراده را دارم، سالم گفت ای غلام این طعام را بمنزل اشعب بازسان، غلام خوان طعام را برگرفت، اشعب نیز با او بمنزل خود روی نهاد، و آن طعام را بسرای خود برای زوجه اش برد.

زوجه اش مشتی برکله اش بزد و گفت مادرت بعزایت نشیند، عبدالله سوگند خورده است که تا یکماه با تو سخن نکنند، اشعب گفت تو مرا با او بحال خود بگذار و مقداری زعفران بمن آر، زوجه اش زعفران را بیاورد، اشعب بگرفت و بگرما به اندر شد، و آن زعفران را بصورت و هردو دست خود بمالید و در حمام درنگ نمود تا مانند آبی زرد شد.

آنگاه با آن چهره و دست های زرد بیرون آمد و بر عصائی تکیه کرده مانند بیماری که بحصبه و یرقان دچار گردیده و چون به زرد گردیده همی بلرزید و پایکشان بسرای عبدالله بن عمر درآمد.

چون دربان عبدالله اشعب را بان حال و شکستگی و لرزه ورعه بدید گفت و یحک از رنجوری باین حال اندر شدی، پس بنزد عبدالله شد، و او را از اشعب بیآگاهانید، چون اشعب بمنزل عبدالله درآمد اتفاقاً سالم بن عبدالله نیز نزد او حضور داشت، این وقت اشعب بر رعه و لرزش خویش بیفزود، و قدم نزدیک بقدم دیگر همی برداشت و نالان بنشست، و چنان بنمود که از شدت ضعف و نقاهت قدرت نشستن ندارد و همی از این پهلو بدان پهلو می شد.

عبدالله چون این حال را نگران گردید گفت: ای اشعب همانا بر تو ستم نمودیم که ترا بخشم و غضب در سپردیم سالم که یک ساعت قبل از آن اشعب را درسرای خود صحیح و سالم مشغول خوردن طعام دیده بود، چون این حال و هیئت را در وی مشاهده کرد از کمال استعجاب گفت: وای بر تو مگر نه ساعتی قبل نزد من بودی -

اشعب با نهایت ضعف و آوازی باریک گفت: کدام خوردن طعام را در من بدیدی؟ شگفتی سالم بیشتر شد و گفت آیا با تو چنین و چنان نگفتم و تو با من چنان و چنین نگفتی، اشعب در نهایت استقلال و قدرت و سخت روئی گفت بر تو مشتبّه شده است.

سالم را شگفتی و عجب برافزود و از شدت تحیر گفت «لا حول ولا قوة الا بالله» من هرگز گمان نمی کنم شیطان رضا دهد که بتو همانند گردد، وای بر تو آیا آنچه گوئی از روی جد گوئی.

اشعب گفت اگر یکماه از این پیش تاکنون من از منزل خود بیرون شده ام چنین و چنان شرط بر من باد چون عبدالله بن عمر اصرار سالم و انکار اشعب را بدید بر آشفت و گفت: و یحک دور شو مادر ترا مباد، آیا می خواهی او را باین تراویر و تدابیر مبهوت سازی، اشعب گفت جز بحق و راستی سخنی نکرده ام سالم بیچاره ماند.

و عبدالله نیز راه سخن را مسدود دید و گفت ترا بزندگانی خودم قسم می دهم با من بر راستی سخن کن، و از خشم و غضب من در امان هستی، این وقت اشعب گفت من بصدق سخن نکردم بجان تو سالم راست گفت، و از آن داستان خود را از آغاز تا انجام باز نمود، عبدالله چندان بخندید که بر پشت افتاد.

و دیگر اسماعیل بن جعفر بن محمد اعرج حکایت کرده است که اشعب با او گفت: وقتی جماعتی از جوانان قریش نزد من آمدند و گفتند از تو خواستاریم که سرودی از انواع تغنی را برای سالم بن عبدالله بن عمر بن خطاب فروخوانی و بآنچه با تو گوید ما را خبر دهی، و باین کار مبلغی خطیر که مرا فریب می داد مقرر داشتند.

من بآن عهد نزد سالم شدم و گفتم ای ابو عمر همانا مرا در خدمت تو حق -

مجالست و حرمت مودت و علورتبت است، و من بترنم حریصم، گفت ترنم چیست؟ گفتم غنا و سرود است، گفت: در چه وقت؟ گفتم: در خلوت اما با برادران و مصاحبان جانی در نزهتگاه آمال و امانی و من دوست می دارم ترا بشنوانم اگر ترا مکروه افتاد لب فرو بندم.

این بگفتم و بتغنی پرداختم گفت در این صوت بآس و باکی نمی نگرم، پس از خدمتش بیرون شدم و آن حکایت را با جوانان قریش بگذاشتم، ایشان از آن حکایت در عجب شدند، و گفتند در چه چیز برای او غنا را ندی؟ گفتم در این بیت:

قربا مربوط النعمامة منی \*\*\* لحقت حرب وائل عن حیالی.

گفتند این غنائی سرد و بارد است و حرکتی در آن نیست و باین کار راضی نمی شویم، چون نگران این سخن شدم و بیمناک گردیدم که آنچه برای من قرار داده اند از میان برود باز شدم و با سالم گفتم ای ابو عمر سرودی دیگر می نمایم، گفت مرا با تو چه سر و کار است.

اورا مجال سخن ندادم و از بهرش تغنی کردم، گفت در این صوت نیز باسی نمی نگرم، پس بنزد جوانان رفتم و بگفتم گفتن: چه صوتی برایش بسرودی؟ گفتم این شعر را تغنی نمودم:

لم یطیقوا أن یزلوا و نزلنا \*\*\* و أخو الحرب من أطاق النزالا.

گفتند این صوتی طرب انگیز و بهجت آمیز نیست، دیگر باره بدو شدم گفت: دیگر چیست؟ اورا مجال امر و نهی ندادم و در این شعر تغنی نمودم:

غیضن من عبراتهن و قلن لی \*\*\* ماذا لقیتم من الهوی و لقینا.

سالم گفت نهلا نهلا و تحسین نمود و بسکوت امر فرمود، گفتم سوگند باخدای چنین نتواند بود مگر اینکه فرمان کنی این زنبیل ممتاز خرمای مدینه را که از صدقه عمر و است با من گذارند، سالم گفت از آن تو باشد.

پس آن زنبیل را برگرفتم و با کمال وقار و دامن کشان و خرامان نزد جوانان قریش برفتم گفتند حکایت چیست و این خرام و تبختر از چیست؟ گفتم این بیت را -

برای شیخ تغنی کردم: (غیضن - الخ) بطرب اندر شد و آنچه در حق مغنیان می دهند عطا کرد، اما با ایشان بدروغ سخن کردم زیرا که سالم آنچه بمن داد برای سکوت من بود.

عبد الله بن مصعب گوید: وقتی جریر شاعر بمدینه آمد مردمان بگردش انجمن همی کردند، و از وی خواستار قرائت اشعار شدند، و از اشعارش پرسش کردند، جریر برای ایشان انشاد می کرد و آن جماعت می شنیدند و می آموختند و می رفتند.

لکن اشعب از میانه ملازمت او را بیشتر و از وی جدا نمی گشت، جریر ملول شد و گفت جلوس تو از دیگران بیشتر و سؤال تو کثیتر است، گمان می برم که از جمله ایشان حسبت لئیم تر است.

اشعب گفت یا ابا خزیه سوگند باخدای، منفعت من برای تو از دیگران بیشتر است، جریر گفت این حال چگونه است؟ گفت: من شعری را از تو بیاموزم و نیکو و جید می گردانم، گفت چگونه چنین کنی؟ پس این شعر او را تغنی نمود:

يا اخت ناجية السلام عليكم \*\*\* قبل الرحيل وقبل لوم العذل.

لو كنت أعلم أن آخر عهدكم \*\*\* يوم الرحيل فعلت ما لم أفعل.

می گوید چون این شعر و تغنی را بسرود، جریر را چنان حالت بگشت و در طرب رفت و از شدت طرب بگریست که همی چون کودکان بدو بغیژید (1) که زانویش بزانویش ملصق گشت و گفت گواهی می دهم که تو شعر مرا نیکو کنی، و تازگی بخشی، پس از اشعار خود چندانکه اشعب می خواست بداد و مبلغی زر سرخ و جامه بدو عطا فرمود.

مصعب حکایت کند که ام عمر دختر مروان اقامت حج نمود. و اشعب را حاجب خود قرار داد و گفت تو بمردم مدینه و مراتب ایشان شناسائی داری، هر -

ص: 81

---

1- غیژ، بروزن کیش بزانو و چهار دست و پا نشسته راه رفتن، طفلان و مردمان شل.



کس را باندازه مقام خود اجازت بده پس ایشان بیامدند و ام عمر جلوس کرد و سر فرو افکند تا هنگام قیلوله رسید و باسایشگاه خود برفت.

در این حال طویس مغنی بیامد و با اشعب گفت اجازت بجوی تا بحضور ام عمر درآیم، اشعب گفت امروز مدتی بنشسته و اکنون خسته باندرون شد، طویس گفت ای اشعب یکی دو روز بمنصب حجابت منصوب شدی و باندازه دو پیشکل کار نکنی، و دو موی را نتوانی قطع نمود.

چون اشعب این کلمات را بشنید در بکوفت، و نزد ام عمر در آمد، و گفت ای دختر مروان ترا سوگند بخدای می دهم که خود را بشر زبان طویس که اینک بر در ایستاده میفکن، مرا نیز بازبان او دچار مفرمای، ام عمر اجازت داد تا طویس در آمد و با ام عمر گفت:

«و الله لمن كان بابك غاقاً لقد كان باب ابيك فلقاء» سوگند باخدای اگر درب سرای تو بسته است در سرای پدرت برگشاده بود، پس از آن دف خود را بیرون آورد و بناوخت و باین شعر تغنی نمود:

ما تمنعی یقضی فقد توتینه \*\*\* فی النوم غیر مصرد محسوب.

كان المنی بلقائها فلقيتها \*\*\* فلهوت من لهو امریء مکتوب.

ام عمر گفت کدام يك را بهتر خواهی صلۀ عاجل و فوری را یا صلۀ که بمدتی دیگر بتورسد، گفت هر دو را ام عمر بفرمود تا پاره البسه بدو دادند.

مدائنی داستان می کند که ولیدبن یزیدبن عبد الملك چون زوجه خود سعده را مطلقه ساخت و بعد از آن در مفارقت آن ماه آسمانی پشیمانی گرفت، و باندوهی بزرگ دچار گردید.

اشعب را احضار نمود و گفت: ای اشعب دو هزار درهم بتوعطا می کنم بدان شرط که رسالت مرا بسعده بازسانی، اشعب گفت مال را حاضر کن تا بنگرم، ولید بفرمود تا بیاوردند اشعب بگرفت و بردوش خود حمل کرد و گفت ای امیرالمؤمنین رسالت خود را بفرمای، گفت با سعده بگو ولید با تو می گوید:

أسعدة هل إليك لنا سبيل \*\*\* و هل حتى القيامة من تلاق.

بلی و لعل دهرأ أن یؤانی \*\*\* بموت من خلیلک أو طلاق.

فأصبح شامتاً و تفر عینی \*\*\* و یجمع شملنا بعد افتراق.

ای سعده آیا بعد از این مفارقت برای من و تو تا قیامت مواصلتی خواهد بود، و روزگار گردش بخوهد کرد و شوهر ترا مرگی بخوهد رسید یا تر اطلاق بخوهد داد تا دیگر باره با هم فراهم شویم، و چشم من بچشم تو روشن گردد.

اشعب بدر سرای آن سرو سرای دلربائی بیامد و سعده را از آمدن اشعب خبر دادند، سعده بفرمود تا فرشی از دیبا و حریر برای آن حوری کاخ ملاحظت و صباحت بگستردند، و چون ماه برج دلبری بر آن برنشست، و اجازت داد تا اشعب اندر آمد و آن شعر را که ولید بفرموده بود بروی قرائت نمود.

سعده با خدمه خود گفت این فاسق را بگیرید، اشعب گفت ای خاتون من این رسالت را در عوض ده هزار درهم بگذاشتم، سعده گفت سوگند باخدای یا ترا می کشم یا آنچه گویم بولید برسان، چنانکه هرچه گفت بمن تبلیغ کردی.

اشعب گفت در ازای تبلیغ این رسالت چه چیز بمن بخواهی بخشید؟ گفت این بساط را که بر آن برنشسته ام با تو گذارم گفت از فراز آن برخیز، سعده برخاست، و اشعب آن بساط را برهم نوردید، آنگاه گفت فدایت کردم رسالت خود را بفرما، گفت با او بگو:

أتبکی علی لبنی وأنت ترکتها \*\*\* فقد ذهب لبنی فما أنت صانع. (1)

کنایت از اینکه آن غزال رمیده و در دیگر مرتع چریده را امید بازگشت و خود کرده را تدبیر نیست، پس اشعب بیامد و بخدمت ولید درآمد و آن شعر را که حدیث از مفارقت ابدی کردی بخواند.

ولید را حال دیگرگون شد و گفت آه که مرا بکشتی، سوگند باخدای جان -

ص: 83

---

1- لبنی، بروزن بشری اسم زنیست و نام اسبی است.

از تم بیرون کردی، و بهجر جانان دچار ساختی، اکنون ای پسر زانیه نگران هستی که با تو چه خواهیم کرد، از سه کار یکی را اختیار نمای: یا اینست که ترا سرنگون بچاهی در اندازم یا از سر این قصر از سر بر زمینت بیفکنم، یا با این گرز که بدست اندر ضربتی بر فرقت فرود آورم.

اشعب باکمال قوت قلب گفت هیچ يك را معمول نخواهی داشت، گفت چگونه؟ گفت تو آن سر را که در آن دو چشم باشد که بر دیدار ماه سیمای سعه نگران گشته است آزار نمی رسانی، ولید گفت ای فرزند زانیه براستی سخن کردی از نظر من دور شو.

و بروایت هیثم بن عدی چون اشعب آن شعر ولید را (أسعده - الخ) بخواند، سعه گفت لا والله هرگز اینکار نخواهد شد و چون این شعر را خواند (بلی) آری ممکن است اگر شوهر سعه بمیرد یا او را طلاق دهد. سعه گفت انشاء الله شوهرم نخواهد مرد، بلکه خدای ولید را خواهد کشت و چون اشعب شعر سوم را (فأصبح) خواند سعه گفت بلکه شماتت و نکوهش بولید نصیب خواهد گشت الی آخر الخبر.

و از این پیش در ذیل احوال ولید بن یزید بصدر این خبر اشارت رفته بود، و روایت ثانی مذکور نگشته از این روی در این مقام کاملاً مسطور شد.

و نیز هیثم بن عدی حکایت کند که ولید بن یزید فرمان کرد که اشعب را از حجاز بدستیاری اسب چاپار بخدمتش حاضر کنند، چون او را بحضور آوردند فرمان داد تا تنبانی بر عورتش برکشیدند و دم بوزینه بر آن قرار دادند، و نیز زنگ های بسیار بر هردو پایش بر بستند، و جلاجل برگردنش بیاویختند، آنگاه او را با چنین هیکل عجیب و هیئت غریب نزد ولید حاضر ساختند.

چون ولید او را باین صورت و سیرت بدید بخندید و از آن پس آلت رجولیت خود را نیز مکشوف نمود، اشعب می گوید نگران ایر او شدم گوئی نائی روغن مالیده بود بعد از آن گفت وای بر تو بر اصم یعنی بر آلتش سجده کن، پس سجده بنمودم و سر خود بلند کرده سجده دیگر بنمودم ولید گفت این سجده دوم چه بود؟

گفتم سجده نخستین برای اصم و دومین برای خصیتین تو بود.

ولید بخندید و بفرمود تا آن جلاجل و اجراس و تنبان و دم را از من برگرفتند و عطائی بزرگ با من نمود و از آن پس همواره در زمره ندیمان او اندر بودم تا گاهی که او را بکشتند، و از این پیش در ذیل احوال یزیدبن ولید باین داستان بانك تفاوتی اشارت رفت.

وقتی مردی با اشعب گفت برای زیادبن عبدالله حارثی قبه از پوست بیاوردند که ده هزار درهم قیمت داشت، اشعب گفت زنش مطلقه باد که اگر قبه الاسلام هم باشد ده هزار درهم بها ندارد، یکی گفت در میان آن جبه وشی ابریشمینه است که بیست هزار درهم قیمت آنست، گفت مادرش زانیه باد که اگر از پرو پرز لطیف بالهای فرشتگان در میان آن باشد بیست دینار نمی ارزد.

مصعب بن عبد الله زبیری حکایت کند که پدرش گفت از اشعب شنیدم که مردی از فرزندان عامر بن لوی که از تمام مردمان عصر بخیل تر و ناخوشروی تر و دشوارتر بود والی مدینه شد، و روزوشب در طلب من و مصاحبت من مراقبت داشت.

اگر از وی فرار می کردم با جماعت شرطیان بمنزل من هجوم می آورد و اگر در موضعی دیگر بودم جمعی را در طلب من می فرستاد و مرا از حاجب آن سرای و آن منزل طلب می کرد و مرا مجبور می داشت که او را حدیث گذارم و بخندانم و هیچ وقت لب از حدیث فرو نیندم و او را جوابی و مرا راحتی نبود، و نه مرا اطعام و انعام و احسان می نمود.

از این روی در بلائی عظیم و مشقتی استوار گرفتار شدم و زمان حج در رسید، با من گفت بیایست ملازم رکاب من باشی گفتم پدر و مادرم فدای تو باد علیل و رنجورم و نیت حج نکرده ام، گفت ای اشعب مگر کعبه آتشکده است، سوگند با خدای اگر با من نیائی ترا بزندان جای دهم تا باز گردم.

ناچار با نهایت کراهت در ملازمت او راه برگرفتم چون در منزل فرود شدیم چنان نمود که بروزه اندر است و خود را بخواب اندر آورد تا من بدیگر کار -

مشغول شدم، پس از آن هر چه در سفره داشت بخورد و با غلام خود فرمان داد تا دو گرده نان با نمک بمن اطعام نماید.

من گمان کردم وی روزه است و یکسره منتظر مغرب بودم و افطارش را متوقع گردیدم، چون نماز مغرب را بگذاشتم با غلامش گفتم امیر چه انتظار دارد که افطار نمی کند؟ گفت مدتی است آنچه باید بخورده است گفتم مگر روزه نبود، گفت نبود، گفتم آیا نباید من گرسنه بمانم، گفت طعمی برای تو مهیا گردانیده است بخور.

پس آن دو گرده نان را با مقداری نمک نزد من بیاورد ناچار بخوردم و از شدت گرسنگی چون مردگان بیفتادم، چون بامداد شد راه برگرفتم تا بمنزلی فرود شدیم، باغلامش گفتم يك درهم در بهای گوشت بده و بیاور، چون حاضر کرد گفتم پاره از آن را برای من کباب کن، کباب کرد و بخورد آنگاه دیگری بر اجاق برنهادند، چون بجوش آمد گفتم پاره از آن را بیاور، آن را نیز بخورد، پس بدانگونه تمام آن گوشت ها را بگرفت و بخورد و من بدان نگران بودم و بهیچ وجه بمن چیزی نداد.

چون جمله گوشت را تناول کرد گفتم، ای غلام اشعب را اطعام کن، و دو گرده نان بجانب من افکند نان را بگرفتم و نزدیک ديك شدم، جز مقداری آب بی گوشت و استخوان نمانده بود، پس آن نان را بخوردم.

این وقت انبانه بیاوردند که مقداری میوه خشکیده در آن بود، مستی از آن برگرفت و اندک بادامی با پوستش در دستش بجای مانده که هیچ دندانانی بآن کارگر نبود، با جان خود بمن افکند و گفت ای اشعب بخور، خواستم یکی را بادندان بشکنم مقداری از دندانم را درهم شکست و در پیش رویم بیفتاد، و بجائی دیگر شدم تا سنگی بدست کرده آن لوز را بشکنم.

پس سنگی بیاوردم و بر آن بادام زدم با دام از زیر سنگ پیرید، من از پی آن دویدن گرفتم در این حال که در آنحال بودم ناگاه بنو مصعب یعنی پسر ثابت -

و برادرانش نمایان شدند، فریاد برکشیدم الغوث الغوث پناه بخدا و بشما می آورم ای آل زبیر بمن آئید و مرا دریابید.

پس بجانب من بتاختند، و چون مرا بدیدند گفتند ای اشعب وای بر تو چیست ترا؟ گفتم مرا با خود برگیرید و از مرگ برهانید، پس مرا با خود حمل کردند، پس با دست خویش مانند جوجه که در طلب رزق از پدر و مادر بال زنان گردد همی بال افشان شدم، گفتند وای بر تو چیست ترا؟ گفتم اکنون وقت صحبت و حکایت نیست از آنچه با خود دارید بدهانم اندر افکنید، چه از رنج زحمت و جوع بمرده ام، و سه روز است باشکم گرسنه می گذرانم.

ایشان باطعام من پرداختند تا جانم بازگشت، و ایشان مرا در محملی حمل کردند، بعد از آن گفتند از داستان خود حکایت کن پس حدیث خود را از آغاز تا انجام بازگفتم و دندان شکسته خود را با ایشان بنمودم، بجمله بخنده درآمدند و همی کف بر کف زدند.

و گفتند وای بر تو چگونه بچنگ این مرد در افتادی این شخص بخیل ترین و زبوترین خلق خداست من سوگند خوردم که اگر مادامی که این مرد حاکم مدینه باشد بشهر مدینه اندر شوم زوجه ام مطلقه باشد، و تا حکومت مدینه با او بود بمدینه نرفتم.

حماد بن اسحاق از پدرش روایت کند که زیاد بن عبدالله حارثی از جمله بندگان یزدان بخیل تر بود، یکی روز برای یکی از فرزندان خود ولیمه ترتیب داد و مردمان طبقه طبقه برخوان می نشستند لکن سیر نمی خوردند، و چون مردمان رنجور مآکول می داشتند چه بر بخل میزبان آگاهی داشتند.

و از جمله اطعمه که حاضر کردند بزغاله کباب کرده بود هیچ کس رغبت نمی کرد که بآن دست یازد و تا سه روز آن بزغاله را بر سفره طعام بگردانیدند، و هیچ کس دست بآن نیازید تاگاهی که مدت ولیمه پایان رسید.

اشعب روی با یکی از مجالسین نمود و گفت: زنش مطلقه باد که اگر مدت عمر -

و بقای این بزغاله بعد از آنکه ذبحش کردند و کباب نمودند بیشتر از مدت قبل از ذبح آن نباشد، کنایت از اینکه اگر شش ماه یا یکسال زنده بود و در جهان بپائید بعد از آنکه کشته و کباب شد بواسطه بخل ولامت زیاد از آن مدت بیشتر بخواهد ماند و هیچ کس از خوف زیاد دست بآن نخواهد سود، آن مرد از این سخن بخندید و زیاد هم بشنید و بتغافل بگذرانید.

اصمعی حکایت کند که وقتی یکی از نویسندگان زیادبن عبدالله حارثی طعامی بدو بفرستاد و این وقت طعام بخورده بود سخت غضبناک شد و گفت با این طعام چسازم با اینکه شکم از غذا سیر کرده ام.

و از کمال خشم گفت اهل صفه را بخوانید تا از آن بخورند، کاتب زیاد گفت سبب احضار اهل صفه چیست؟ تفصیل را باز گفتند، گفت زیاد را آگاه کنید که در خون و زنبیل طعام نان های شیرین و حلوا و مرغ و جوجه پخته اندر است، چون زیاد بشنید فرمان کرد تا سرپوش از آن برگرفتند و چون آنگونه اطعمه نفیس را بدید از کردار خود و احضار اهل صفه پشیمانی گرفت و بفرمود تاخوان طعام را برگرفتند و محفوظ داشتند.

و از آن طرف اهل صفه بیامدند و زیاد را از حضور ایشان خبر دادند، چون بهانه بدست نداشت گفت هر يك از ایشان را بیست تازیانه بزید و جمله را بزندان در افکنید، چه ایشان در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم بادی ناخوش می دهند و نماز گذاران را آزار می رسانند، جمعی در حق ایشان زبان بشفاعت برگشودند و بعد از مکالمات بسیار گفت ایشان را سوگند بدهید که دیگر چنین کار نکنند آنگاه براه خود گذارید.

عمر بن شبه از دیگران روایت کند که ابان بن عثمان از دیگر معاصران بیشتر مزاح کردی، و بیازی و عبث بگذرانیدی، و کار او در این ماده بآنجا کشیده بود که شباهنگام در اعالی مدینه بمنزل مردی که او را مردمان لقبی ناپسند -

بر نهاده بودند و اگر بشنیدی بخشم و ستیز اندر شدی می آمد و می گفت: من ابان بن عثمانم و لقب او را با فریادی سخت بر زبان می راند، و آن مرد چون آن لقب مستهجن را می شنید آشفته می شد و بدشنام های خیلی ناخوش او را بر می شمرد و ابان می شنید و می خندید و بر قوت روح و جان و جسم و چشمش افزوده می گشت.

راقم حروف گوید: در میان مردم همیشه از این قبیل کسان بوده اند که در مذاق ایشان هیچ چیز از شنیدن دشنام گوارتر و لذیذ تر نیست، از بدایت بامداد برخیزند و یکسره انتظار برند که با چه تدبیری مفعوش واقع شوند.

و فرقه از در اویش را که ملامتی نامند شغل خویش را بهمین قرار داده اند که با فعالی اقدام و بهیئت و روشی پردازند که مردمان بدشنام وطن و لعن و استهزای ایشان مبادرت نمایند، و ایشان را بفحش و ضرب در سپارند، بلکه جماعتی از کمترین عرفا و اهل حقیقت نیز بر این طریقت می رفته اند، چنانکه در ذیل احوال ایشان مسطور است.

و در این عصر نیز پاره کسان باین شیئت هستند چنانکه کربلایی عباسعلی گمرکچی که بعمل عشاری روز می گذاشت و چندیست مرحوم شده است، با قامتی بلند و هیکی ارجمند و هیئی باشکوه و لحنه انبوه و بضاعتی کامل همواره با مردمان بعنوانی در می آمد که شناخته یا نشناخته دشنام ها می شنید و دشنام می گفت، و اگر بمزاح یا بجد بمقصود خود نائل نمی شد متعمداً زبانی بشخص وارد می نمود تا دشنام بسیار می شنید و غرامت آن زیان را بالمضاعف می داد، و می گفت اکنون حالتی خوش دریافتم و طبعم شکفته گشت و سینه ام از تنگی برست.

و او را در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم عمارت و بوستانی دلگشا و مطبوع است که زوار در آنجا سکونت گیرند و اجرت دهند.

راقم حروف نیز روزها و شب ها با کسان و اقارب در آنجا بگذرانیده و از تقبیل آستان ملائک پاسبان حضرت عبدالعظیم علیه التحیه و التسلیم مأجور و مثاب -



و برخوردار گشته است.

و نیز پاره از محترمین تجار هستند که علیل المزاج و همیشه خشمگین و کره در جبین دارند و چون باین عنوان درآمدند، رفع نقاوت و کدورت ایشان می شود، گوئی مفرح یاقوت یافته و بساط انبساط یافته اند.

بالجمله راوی گوید یکی روز که نزد ابان نشسته اشعب نیز حضور داشت، ناگاه مردی اعرابی نمودار و شتری با او رهسپار بود، و این مرد اعرابی سرخ روی و موی و کبود چشم و با دیداری مهیب و همواره از شدت خشم و غضب افروخته و مانند پیچیده ناری در لهب و نشان شر و گزند از دیدارش پدیدار بود، هیچ کس بدو نزدیک نشدی جز اینکه بدشنامش در سپردی و بروی نفیر برآوردی، و او را از پیش براندی.

اشعب چون آن شکل نامطبوع و دیدار ناخوش و خوی ناپسند و شمایل نامحمود و خوی درشت و کلام غلیظ و صدای ناخجسته را بدید و بشنید، با ابان بن عثمان گفت: سوگند با خدای سبحانی این عرب بیابانی و دور از مخائل انسانیت بیاید او را بخواند و صحبتی براند، و اخلاقش را باز دانست.

پس در طلب او درآمدند و گفتند بشتاب که امیر ابان بن عثمانت احضار فرماید، اعرابی بیامد و سلامی خشم آلود براند، ابان از نسبش پرسید، اعرابی از پدرش و جدش باز گفت، ابان با زبانی چرب و بیانی گرم گفت ای خالوی من خداوندت زنده و دوستی ترا فزاینده گرداند، اعرابی چون مار گرز از شدت خشم و ستیزه بالرزه ورعه بنشست.

ابان گفت ای بسا سالها که در طلب شتری مانند شترت بودم و باین نشان و صفت و رنگ و قامت و سینه و درک و اخفاف و اوصاف نیافتم شکر خدا که از مدد بخت کامکار بر منتهای مطلب خود کامران شدم، بر چنین شتری هموار، راهوار، ستوده روی، ستوده رفتار، ستوده موی، ستوده آثار از محبوبی، صباحت دثار، ملاحظت شعار برخوردار گردیدم، آیا این شتر را می فروشی؟

ص: 90

گفت: ایها الامیر می فروشم، و آن شتری زبون و لاغر و شکسته حال بود و ده دینار ارزش نداشت، ابان گفت یکصد دینار از تو خریدارم، اعرابی چون نام صد دینار بشنید شادان شد و بادی در چهره نمایان کرد و آثار سرور و غرور در دیدارش نمودار گشت، و آیات طمع از جیبش آشکار آمد.

این وقت ابان روی با اشعب آورد و گفت وای بر تو ای اشعب این خالوی گرامی و خال بیهمال من از اهل تو و اقارب تو است، یعنی در طمع و طلب با تو از یک پستان شیر و از یک جوی آب خورده، و از یک سبوی کامیاب شده آنچه داری برای او حاضر گردان.

اشعب گفت پدرم و مادرم فدای تو باد بلکه بر افزون، کنایت از اینکه طمع و طلبش بر من غلبه دارد.

ابان گفت ای خالوی عزیز دانسته باش که این شتر تو افزون از شصت دینار ارزش ندارد و من از روی علم و بصیرت بر زیادت رفتم، و این زیادت از آنست که وجه نقد موجود ندارم لکن پاره از اشیاء و متاع که مساوی یکصد دینار باشد بتو عطا کنم.

چون اعرابی این سخن بشنید بر طمعش بیفزود و یقین کرد امتعه که امیری بدو دهد البته دویست دینار بیشتر خواهد بود، پس با کمال شوق و شعف و قبول قلب و اجازت طبع گفت: ایها الامیر پذیرفتار هستم، این هنگام ابان سخنی پوشیده بأشعب بگفت، و اشعب چیزی سرپوشیده بر آورد ابان گفت: آنچه بیاوردی بیرون بیاور.

اشعب عمامه از خز که از روزگار نوح طی صباح و صبح کرده و چهار درهم بها داشت با کمال اعزاز نمودار کرد، ابان گفت ای اشعب حقیقت قیمت و بهایش را باز نمای.

اشعب گفت این عمامه را مختصر نتوان گرفت چه دارای مقامات عالیه و هنگامه است. امیر را بآن شناخته اند و دلها بآن باخته اند، امیر کبیر این عمامه خطیر را در -

اعیاد شریفه بر فرق شریف برنهاده، و جماعت ارکان و خلفای بزرگ روزگار را با عمامه که حافظ همامه اش بوده ادراک فرموده است، اگر چه بحقیقت نتوان قیمت نهاد، اما در ظاهر پنجاه دینار بها دارد.

ابان با اینکه چنان نمود که بس ارزان قیمت نهاده گفت بمبارکی در پیش روی خال گرامی بگذار، و با ابن زینج که منشی و کاتب او بود گفت قیمتش را ثبت کن، و او بنوشت و عمامه را در حضور اعرابی بگذاشت.

اعرابی شرزاً نگاهی بنمود و فسادی بزرگ در کار بدید، و از سورت غضب همی خواست اجزای اعلا و اسفلش پاره پاره اندر شود، اما نیروی سخن کردن نداشت.

آنگاه ابان گفت شب کلاه مرا بیاورید، برفتند و کلاهی دراز بیاوردند که از دکه روغن چراغ و دخمه کثافت و چرکینی رازها و سراغها داشت و وسخ و چربی تا نیمه آن را درنور دیده، و بسا سرها را سر پوش گردیده بیاوردند.

ابان با اشعب گفت آن شب کلاه پاره را که نیم درهم قیمت نداشت بقیمت درآر، اشعب گفت: سبحان الله تعالی این قلنسوه امیر بزرگ روزگار است، و این شب کلاه را آن رتبت جلیل و منزلت نبیل است که از کمال بخت و قوت سعادت بر کله کلاتر مردم جهان جای گرفته، و در روز ازل آن شرافت و قسمت یافته که امیر را سرپوش گشته، و نماز پنج گانه او را ناظر بوده، و امیر در مجلس حکومت و مقام امارت بر سر نهاده، حقیقت قیمت آن از اندازه وهم بیرون است، اگر قیمتی بر آن نهند محض رعایت ظاهر است، و امروز اگر سی تومان بردارند منفعت با مشتری است.

ابان در کمال وقار و اظهار جود و بخشش با کاتب گفت قیمتش را ثبت کن.

چون ثبت کردند و قلنسوه را با نهایت توقیر در برابر اعرابی بگذاشتند، اعرابی از نهایت خشم چهره اش دیگرگون و هر دو چشمش چون دو کاسه خون بیرون دوید -

و همی خواست چون سبع درنده بر جهد و ایشان را بچنگ و دندان در سپارد، دیگر باره خودداری کرد و همی به تقلقل و تزلزل و اضطراب و انقلاب درآمد و چون افعی پیچنده بر خود به پیچید.

آنگاه ابان با اشعب گفت: جان بکن و هرچه داری بیرون بیاور، اشعب دو موزه کهنه فرسوده دریده برهم خشکیگه که از زمان «فاخلع نعلیک» حدیث می راند، چون دو مشک خشکیده بیرون آورد، ابان گفت قیمت کن.

اشعب گفت چیزی را که بهائی نتوان گفت چگویم، و در این پهنه افزون از چه پویم و با پای لنگ و زبان گنگ بر مقامی عالی چگونه ارتقاء جویم، و چیزی بیرون از اندازه صفت را چگونه توصیف نمایم، همین قدر جرأت کنم و گویم این دو موزه ایست که این قدر و منزلت یافته که پایگاه امیر بلند جایگاه شد، امیر پای شریف را در آن در آورده و بروضه منور و منبر مطهر خیرالبشر برآمده، برای تقریر میزان ظاهر زبانم بریده باد و اسفلم چون اعلاش دریده، و رنگم چون رویش پریده، چهل دینارش بها و مشتری دارای سودی کامل و کالایی کامل است.

امیر گفت این را نیز در حضورش بگذار، چون نزد اعرابی بگذاشتند ابان بن عثمان با کمال عطوفت و عنایت با اعرابی گفت متاع خود را بگیر، و از آن پس با یکی از اعوان گفت شتر را مأخوذ دار، و با خادمی دیگر گفت با اعرابی برو و آنچه از بهای این امتعه از یکصد دینار افزون می شود و عبارت از بیست دینار است از اعرابی بازگیر.

این هنگام اعرابی را طاقت نماند و چون آتش افروخته و پلنگ زخم یافته از جای برجست، و آن قماش را برگرفت و بدون آنکه بداند بکجا می رسد و چه می کند بر چهره حاضران برزد، آنگاه از شدت خشم و جوش و خروش بر آورد و با ابان بن عثمان گفت:

اصلحك الله هیچ می دانی از چه درد بی درمان می میرم گفت: ندانم، گفت: از این اندوه و دریغ بخواهم مرد که چرا زمان پدرت عثمان را در نیافتم تا سوگند -

با خدای در خون او شریک شوم که چون تو پسری از وی پدیدگشت، بعد از آن چون دیوانگان بتاخت تاسر شتر خود را بگرفت، ابان و حاضران چندان بخندیدند که بر روی در افتادند.

و از آن پس هر وقت آن اعرابی اشعب را می دید چون غریونده می غرید و می گفت نزد من بیا ای پسر خبیثه تا کیفر ترا در عوض آن قیمتها که برای آن متاع می نمودی در کنارت نهم، اشعب می هراسید و از وی فرار می کرد.

راقم حروف گوید: مرحوم محمد جعفر خان کاشانی که از محترمین رجال و سالها در زمان خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار و ایام حکومت مرحوم مغفور علی شاه ملقب بظل السلطان پسر خاقان مغفور در دارالخلافه طهران وزارت داشت و بعد از وفات خاقان رضوان مکان و طلوع ظل السلطان و دعوی سلطنت او و وصول موکب مسعود شاهنشاه غازی محمد شاه و جلوس بر تخت سلطنت و گرفتاری ظل السلطان او نیز مأخوذ و مؤاخذ و سالها در زاویه خمول بزیست تا معفو گردید.

مردی نیکو محضر و خوش منظر و صحبت و مزاح بود، و حکایات ملاحظت آیات می نمود و همواره بسبب نسبت مصاهرتی که با مرحوم میرزازین العابدین مستوفی کاشانی صاحب خط ممتاز نستعلیق، و این خانواده داشت با اولاد مرحوم میرور فتحعلی خان ملک الشعراء و اهل این طایفه و پدرم مرحوم مغفور میرزا محمدتقی سپهر لسان الملك مصاحب و مجالس بود، و در اوایل سلطنت شاهنشاه شهید ذوالقرنین اعظم ناصر الدین شاه اعلی الله مقامه با عاقبتی محمود بسرای خلود جای گرفت.

پسری از ام ولدی از وی باقی است که عبدالله خان نام دارد، جوانی قابل و هوشیار و از جمله صاحب منصبان نظام دولت ابد ارتسام است.

بالجمله محمد جعفر که در اواخر ایام زندگانی پریشان حال و تنگدست گردیده و مردی بقال شصت تومان بر طبق سند از مشارالیه از بابت اجناس متفرقه که به نسبه داده و طلبکار بود گاه بگاه خدمت خان شدی و مطالبه حق خود را بنمودی.

تا یکی روز خدمت خان را دریافت و قبوض خود را در حضورش بگذاشت و گفت این جمله را تقدیم حضور مبارك نمودم، بآن امید که اگر اقلأ تمام مبلغ را نیابد -

محمد جعفر خان با کمال وقار مهر از قبوض برگرفت و در بخاری بآتش بسوخت، آنگاه برخاست و با مرد بقال که نگران آن حال بود گفت بجای بنشین امیدوارم از شما خجل نمانم، بقال را شنیدن این سخن مسرور و شاکر گردانید و امیدوار زبان بدعا و ثنا برگشود.

وخان مشارالیه باندرون سرای برفت و پس از دقیقه چند غلامعلی بیک، پیشخدمت مخصوص خان با بقچه ترمه بمجلس درآمد و آن بقچه را در حضور بقال بگذاشت، بقال را گمان می رفت که یک طاقه شال بافته کشمیر که پنجاه شصت تومان کمتر بها ندارد در میان دارد، بقچه را برگرفته و بر سر نهاده ببوسید.

چون برگشود قبائی قدك فرسوده که ده درهم بهایش افزون نبود نگران شد از کمال یأس واندوه چون زن بچه مرده بگریست و سرشک نومیدی بر رخسار یأس روان ساخت، و چون بعد از پاره شدن قبوض چاره نداشت از هیچ بهتر دانست و یکی دو درهم بعنوان خلعت بها بغلامعلی بیک بداد، و در آن زمستان با قبائی تابستانی بدکه خویش بازگشت.

خدای گذشتگان قوم را رحمت کند که اقلا اگر بواسطه نکد (1) ایام واستیصال از اداء دین قصور داشتند، باری باین زبان معذرت و بذل موجود کار می کردند.

نه چون مردمی دیگر که با استطاعت کامل چون داینی در طلب دین برآید، او را دشنام دهند، و بضرب چوب و چماق مطرود و مردود دارند و بسیار افتد که این قدرت نیابند او را بتهمتی عظیم که موجب قتل یا حبس ابد یا نفی بلد است دچار گردانند، و باین تدبیر از اداء حقش فارغ گردند، چنانکه در طی این کتب از این قبیل حکایت مسطور شده است.

مدائنی گوید شیخی از مردم مدینه با من حکایت نمود که در مدینه زنی سال برده و روز برشمرده بود که از شوری بصر و شدت نظر بهره چشم بدوختی -

و نیکو دانستی و خوب شمردی چشمش بدان کارگر شدی، و منظور را اگر در زمره زندگان بودی بگور فرستادی، و اگر از دیگر اشیا بودی از سلامت و استقامت و رونق مهجور نمودی.

روزی بر اشعب درآمد و این وقت اشعب را سکران موت بغمرات فنا درافکنده و محتضر با دختر خود نظر داشت، و بوصیت می گفت: ای دخترک چون بمردم و جای بدیگر سرای بسپردم بر من بناله و گریه و مویه و فریادی که مردمان بشنوند و همی گوئی دریغ ای پدر آیا بر آن نمازها و روزه های تو ندبه کنم، یا برفقه و قرائت و تلاوت تو زاری نمایم سوگواری مکن، زیرا که مردمان بتکذیب توسخن کنند، و مرا لعن فرستند و طعن زنند.

در این حال که اشعب با کمال سخت حالی با دخترش وصیت و نصیحت می گذاشت، ناگاه التفاتی بدیگر سوی افکند و آن زن شور چشم را بدید، در ساعت با آستین خود چهره خود را بپوشید و گفت ای فلانه ترا با خدای سوگند می دهم که اگر از این حال و منوال که من بدان اندرم چیزی را نیکو بنظر می آوری بر رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم درود بفرست، و مرا بهلاکت میفکن.

آن زن شور چشم سخت خشمناک شد و گفت دیده ات تاریک و رشته عمرت باریک باد ترا در این حال احتضار و این قوای نا استوار و این هیکل ناخوش و قالب ناپایدار چه چیز است که در نظر نیکو نماید، مگر نه آنست که بحالت جان سپردن و باد بازپسین بردمیدن هستی.

اشعب باحالی ضعیف و بیانی نحیف گفت، من خود می دانم لکن همی گویم شاید خفت موت و سهولت جان سپردن را در من نیکو شماری و بر این حال چشم زنی، و این سهولت و خفت بثل و شدت، مبدل و کار مردن بر من دشوار آید.

آن زن از کنار اشعب بیرون شد، و همی او را دشنام بداد، و آنانکه برگرد اشعب حضور داشتند همی بخندیدند، و اشعب در همان آن جان بداد.

ابو عاصم النبیل گوید: اشعب را بدیدم که مردی از وی می پرسید طمع تو بیچه -

مقام رسیده است، گفت هرگز هیچ عروسی را بسرای شوهر زفاف ندادند جز اینکه در سرای خود را باز گذاشتم بدان امید که او را برای من هدیه خواهند کرد.

زبیر بن بکار حکایت کند که وقتی زوجه اشعب بخدمت ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم از اشعب تظلم نمود و گفت از کثرت مجامعت مجال نمی دهد که ساعتی چشم برهم نهم، اشعب با ابوبکر گفت آیا مرا چنان می بینی که علف بدهم و سواری نکنم، یعنی این نفقه و کسوه که می دهم برای مجامعت و کامکاری است هر وقت دندان در دهانش نماند ایر من از وی طمع می برد.

و نیز می گوید روزی خال اشعب از زوجه خود بأشعب شکایت کرد و گفت در اموال من خیانت می کند، اشعب با کمال عطف و نصیحت گفت فدای تو شوم هرگز بر قحبه ایمن مباش، و او را امین مشمار، اگر چند مادرت باشد، آن مرد از وی روی برتافت و برفت و همی بدشنامش زبان برگشود.

همانا اشعب در این پاسخ که داد زوجه و مادر او را که خواهر خودش بود قحبه خواند با اینکه خواهر زاده اش از خیانت زوجه اش در مال خود شکایت نمود، نه در عرض و ناموس.

شعیب بن عبیده بن اشعب حکایت کند که پدرش عبیده می گفت: حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام با پدرم بسی بیازی و عبث می رفت و بسیار شدی که در حالت مزاح و شوخی با او چنان می نمود که سرمست است و بروی عربده می نماید، از آن پس با شمشیر کشیده بروی می تاخت و چنان می نمود که همی خواهد او را بقتل رساند و از اینگونه عبث و مزاح حالت های عجیب در میانه نمودارشد، و پدرم زمانی دراز از خدمت او کناری گرفت.

یکی روز در طی راه پدرم را بدید و فرمود ای اشعب همانا از من مهاجرت گزیدی و رشته مراودت بریدی، و بر عهد و پیمان من ندیدی، اشعب گفت: پدر و مادرم فدای تو باد اگر تو بیرون از شمشیر بُر آن با من عربده کنی هرگز از تو جدائی نجویم، لکن شمشیر شوخی بردار نیست.

حسن فرمود از این پس از اینگونه عربده با تو نپردازم، و هرگز اینکار را -



از من دیدار نکنی، و این ده دینار سرخ و دراز گوشه‌ی که بزیر پای اندر دارم بتو بخشم، بسوی من بیا و آنچه شرط کرده‌ام که هیچ شمشیر در سرای خود بجای نگذارم چنان کنم. اشعب گفت: سوگند باخدای پای بسرای تو نگذارم مگر آنکه از آن پیش که دست بطعام بریم هر چه تیغ بخانه اندر داری بی دریغ بیرون بری، گفت: اینکار با اختیار تو باشد، پس پدرم بخدمت او شد و حسن آنچه وعده نهاده بود بدو بخشید، و شمشیرهای خود را از خانه بیرون داد، لکن يك شمشیر را در سرای خود چنانکه پدرم ندانست پنهان بگذارد.

چون چندی بنشستند و بصحبت برآمدند حسن برخاست و درون سرای شد و بناگاه چون سام سوار و رستم دستان با تیغ کشیده درخشان نمایان شد و گفت ای اشعب این شمشیر را از آن بیرون آورده‌ام که درباره تو اندیشه خیری نموده‌ام. اشعب گفت پدر و مادرم فدای تو باد با شمشیر برنده کدام خیر و خوبی توأم است؟

آیا آنچه در میان من و تو بشرط افتاد از یاد بسپردی.

گفت آنچه گویم بشنو من این شمشیر بر تو زنم و از این تیغ چیزی بتو نرسد که مکروه داشته باشی، همی خواهم ترا بخوابانم و بر سینه ات بنشینم، بعد از آن پوست گلوی ترا با انگشت بگیرم بدون اینکه پی یا رگ کردن یا شریانا بگیرم، و همان گلوی را با شمشیر ببرم و از آن پس از روی سینه تو برخیزم و بیست دینار با تو عطا کنم.

اشعب بترسید و بلرزید و گفت یا ابن رسول الله ترا بخدای سوگند می‌دهم که چنین کار نکنی، این بگفت و همی فریاد برکشید و بگریست و استغاثه بنمود، و حسن همچنان سوگند می‌خورد که او را نخواهد کشت و افزون از بریدن پوست گلویش بکار دیگر نخواهد پیوست و نیز او را بیم می‌داد که اگر از روی طوع قبول این امر را نکند او را مجبور خواهد داشت.

و چون این سخن در میانه ایشان فراوان گشت و حسن از مزاح کفایت می‌جست او را چنان می‌نمود که از وی بتغافل اندر است و با اشعب می‌گفت همانا اگر تو از روی طوع و رغبت پذیرای فرمان نشوی من می‌روم و ریسمانی می‌آورم، -

و هر دو بازویت را می بندم و آنچه خواهم بجای می آورم.

این سخن بگفت و راه برگرفت و چنان می نمود که گویا در طلب ریسمانی برفته است، چون اشعب او را چندی از خود دور بدید از کمال هول و هراس از دیواری که در میان سرای حسن و برادرش عبدالله بن حسن فاصله بود برشد، و خود را از فراز دیوار بسرای عبدالله فرو افکند، چنانکه اعصاب و عروق پایش از هم در رفت و بیهوش بیفتاد.

و عبدالله از این حادثه ناگهانی ترسان بیرون شتافت، و پس از مدتی که او را بخویش آوردند، از چگونگی حالش پرسید اشعب داستان خود را بگذاشت بیست دینار بدو داد و او را در منزل خود بمعالجت بداشت و کفالت حالش را بنمود تا صحت یافت، و حسن بن حسن سلام الله علیه از آن پس او را ندید.

راقم حروف گوید: از اینگونه مزاح و عبث اغلب از من در اغلب بلاد معمول است خصوصاً مردم آذربایجان که بیشتر از سایر بلاد بکار برند، و حکایات عجیبه از ایشان مأثور است. و این کلمات حسن بن حسن علیه السلام که پوست گلویت را می برم و بمقتل تو کار ندارم و تو آسوده و مطمئن باش، سخت شبیه است بدستان مردی دژخیم (1) که سالیان چند از این پیش با مردی باز می نمود.

همانا چنان اتفاق افتاد که مردی واجب القتل بود و او را بدست دژخیمی بدادند که او را بقتل برساند و این دژخیم با آن مرد سالها بمودت و محبت روزگار می گذاشتند، از این روی بواسطه سبقت مودتی که با آن مرد داشت او را محکم و استوار نمی برد چه یقین داشت که حفظ سوابق محبت و مصاحبت را می نماید، و فرار نمی کند و دژخیم را گرفتار نمی گرداند.

اما غافل از آن بود که هیچ کس هیچ چیز را از جان خود گرامی تر نخواهد دانست، چون چندی او را ببرد غفلت کرده از پیشگاه بقعه امامزاده -

ص: 99

---

1- دژخیم، وزن قنديل بدطبیعت بدخوی و بدروی زندانبان و نگاهبان و جلاد و بمعنی بخیل و خسیس ولئیم و بفتح دال نیز صحیح است.

واجب التعظیم والتکریم عبور داد، مرد واجب القتل فوزی عظیم شمرده بناگاه خود را از چنگ و بال او رها کرده بآن بقعه شریفه فرار کرده پناهنده شد.

مرد دژخیم شکار را از دست خود رها دید و از دو جهت سخت آشفته مغز گردید، نخست اینکه مورد مؤاخذه و عقوبت شود، دیگر آنکه از اجر و مزد آن عمل محروم بماند.

پس با کمال افسوس و اندوه بیامد و در برابر آن مرد بایستاد و گفت: ای مرد مگر تو غیرت نداری آداب انسانیت نمی شناسی و حقوق ایام مودت و مصاحبت را بجای نمی گذاری، آخر من که با تو بد نکردم که هر دو بازویت را استوار نیستم و مهارت نکردم و در کوچه و بازار بطور سخت و خفت حرکت ندادم، آیا تلافی کار من اینست که با من نفاق ورزی و مرا بمؤاخذه و عقوبت دچار و از مزد و اجر بریدن سرت مهجور داری.

آن مرد این سخنان بیهوده را بشنید و خود را از مساعدت آسمان از بلای قتل آسوده دید در چنان مأمنی محترم پناهنده یافت.

گفت: ای احمق خونخوار این کلمات بیهوده کنار بگذار کدام کس از جان خود چشم برگرفته که من گیرم، اگر رعایت مودت و حق صحبت واجب است از چه روی تو خود مرعی نمی داری و برای ده دینار خون مرا می ریزی.

گفت: این سخن تو بجا و تلافی نیکی های تو بر من لازم است، هم اکنون من با تو شرط می نهم که دشنه خود را چنان تیز و بُرآن نمایم که چون برکلویت گذارم چنان از پس گردنت بگذرد که گوشت خبر نشود و احساس درد و المی سخت نکنی و بخوبی راحت شوی.

گفت: من در طلب این راحت نیستم و از این مأمن محترم بدیگر جای نشوم سخن بسیار مکن که در گوش من چون باد در چنبر، و آب در غربال است.

چون میرغضب این جواب یأس آمیز بشنید شروع باستغاثت وناله و التماس نمود و گفت: ترا بحق همین امامزاده واجب التکریم سوگند می دهم که از خر شیطان -

فرود آی و مرا دچار عقوبت سلطان مساز و بحیلت و مکیدت مپرداز.

آن مرد خنده تعجب آمیز برزد و گفت معجزه و کرامت همین امامزاده است که جان مرا از چنگ بلانجات داد از پی کار خویش راه برگیر و از این برافزون سخن مکن.

جون میرغضب این حال بدید، و آن سخنان بشنید یکباره مایوس گردید و خود نیز در پهلوی او پناهنده شد و چون این داستان ملاحظت توأمان بعرض آستان کیوان نشان رسید، از قتل آن شخص اغماض شد و دژخیم را نیز پس از مختصر سیاسی براه خود گذاشتند.

در همین سنوآت مذکور شد که دژخیمی برحسب توقع کهن روزگار که او مورد عنایت نمی گشت، و همکاران او که تازه کار بودند و از شغل خود منافع می بردند، مغزش برآشفست و درخدمت رئیس خود زبان بشکایت و گله باز گشود، و گفت قیمت خدمت و هنر از میان رفته است، و نوبت این اشخاص تازه بدوران رسیده است که هنوز يك گوش را درست نمی توانند ببرند، اما من با اینکه سر را مانند گلدسته از تن جدا می کنم محل اعتنا و توجه و مورد مرحمت و تفضل نیستم.

رئیس او را نوازش کرده درهمی چند بداد و گفت اگر سخنی هست در پیری تو است نه در علم و استادی و هنرمندی تو، خداوند تعالی آفریدگان خود را از شر وسوسه نفس اماره و مردم خونخواره و اندیشه خون باره محفوظ و بسلامت نفس و صفوت نیت و پاکی سجیت و مودت بریت و عدم آزار خلیفت محظوظ، و بحسن معاشرت و یمن عاقبت و صناعت مستسعد بگرداند.

زبیربن بکار می گوید: عم من با من حکایت کرد که نوبتی حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم الصلاة والسلام اشعب را بخواند، و اشعب روزگاری چند درخدمتش بزیست، یکی روز با اشعب فرمود جگر این گوسفند مایل شده ام، و آن گوسفندی چاق و مطبوع بود که حسن پرورش داده بود.

اشعب گفت پدرم و مادرم فدایت باد، این گوسفند را بمن بخش و من در ازای آن هر گوسفندی که در مدینه از آن فربه تر نباشد از بهرت می کشم، حسن از روی کمال استعجاب گفت: من با تو خبر می دهم که جگر این گوسفند را مایل هستم، و تو می گوئی فربه ترین گوسفندی که بمدینه اندر است می کشم، ای غلام ذبح کن، پس غلام آن گوسفند را ذبح کرده و از جگر آن و اعضای نیکویش را کباب کرده حسن بخورد.

و چون بامداد دیگر برآمد با اشعب گفت مایل شده ام که از کبد این شتر خودم که بس گرامی و با بها می باشد بخورم، و آن شتر را چند هزار درهم بها بود اشعب گفت: ای سید من سوگند با خدای در بهای این شتر توانگر می شوم، این شتر را با من ببخش سوگند باخدای از جگر هر شتری که در مدینه کشته می شود ترا اطعام می نمایم، حسن گفت من با تو می گویم خواهان جگر این شتر هستم و تو همی خواهی از جگر دیگر شتر بمن کباب دهی، ای غلام این شتر را نحر کن، پس آن شتر را نحر کرده جگرش را کباب ساخته حسن و اشعب سیر بخوردند.

و چون آفتاب دیگر روز سر برکشید حسن زبان بگردش درآورد و با کمال متانت وجد و مناعت روی با اشعب آورده گفت: ای اشعب سوگند با خدای مایل هستم که از جگر تو بخورم، اشعب از کمال اضطراب و دهشت و استعجاب گفت: بزرگست خدای آیا جگر آدمیان را می خوری، حسن گفت همانا تو را خبر دادم.

اشعب را هیچ شك و شبهت نماند که در همان ساعت او را می کشند و جگرش را کباب می کنند و حسن از آنچه گفته تجاوز نمی کند، و خیال خود را صورت خارجی می دهد، و چون دیوانگان از جای برجست و خود را از درجه عالیه بزیر افکند چنانکه پایش درهم شکست.

جمعی برگردش انجمن کردند و گفتند وای بر تو آیا گمان می بردی که حسن تو را ذبح می نماید، اشعب در حال ناله و زاری و بی قراری گفت: سوگند با خدای اگر این حسن که من دیدم مایل بکبد من واکباد تمام عالم بشود با این عزم راسخ -

وقول ثابتی که دارد البته بخواهد خورد، و حسن آن کار را که با گوسفند و شتر نمود و جگر آنها را کباب کرده بخورد و متحمل آن خسارت گشت بجمله توطئه برای بازیگری با اشعب بود.

### بیان اخبار ابی هارون عطرد که از مغنیان و نوازندگان عهد مهدی است

در جلد سوم اغانی مسطور است عطرد مکنی بابی هارون از نخست در شمار موالی جماعت انصار، و از آن پس مولی بنی عمرو بن عوف و بقولی هزینة مدنی شد، و در قباء منزل داشت، و مردی جمیل الوجه، نیکو نواز، خوش آواز، نیکو صنعت، نیکو رأی و رویت و فقیه و قاری قرآن بود و مرتجلاً تغنی می نمود، و دولت بنی امیه ادراک، و بکمال بعضی ایام رشید را نیز دریافت.

لکن خبر صریح تر اینست که در ایام دولت بنی هاشم به آل سلیمان بن علی انقطاع داشت، و جز این طایفه را خدمت نکرد و در خلافت مهدی وفات نمود و گفته اند در مدینه او را از عدول و شهادتش را مقبول می شمردند.

حماد بن اسحاق از پدرش روایت کند که چون سلمة بن عباد قضاوت بصره یافت و عطرد در آنجا مقیم و در خدمت آل سلیمان بن علی می گذرانید، یکی شب عباد بن سلمه پسر قاضی بصره با جماعتی از اصحابش که اصحاب قلانسی بودند، بر دسرهای عطرد بیامد و در بکوفت، عطرد بیرون آمد، و چون ایشان را بدید بترسید، سلمه گفت هیچ بیم مکن و این شعر بخواند:

إني قصدت إليك من أهلي \*\*\* في حاجة يأتي لها مثلي.

برای حاجتی که مانند کسی از پی آن را هسپار می شود بیامده ام و آهنگ تو را کرده ام، عطرد گفت اصلحك الله آن حاجت چیست؟ گفت تغنی در این شعر است:

الا طالباً شيئاً إليك سوى \*\*\* حى الحمول بجانب العزل.

و چون عطرد این سخن بشنید و آن حاجت را بدانست گفت: با برکت خدای -

فروید شوید و یکسره این ابیات و جز این ابیات را برای ایشان تغنی کرد تا سفیده صبح برکشید، و این قصیده که مطلعش اینست:

حي الحمول بجانب العزل \*\*\* إذلا يوافق شكلها شكلي.

از امر القیس بن عابس کندیست و از امرء القیس بن حجر کندی نیز دانسته اند لکن بغلط رفته اند، اسحاق روایت کند که روزی عطر در این شعر را برای سلیمان بن علی تغنی کرد:

أله فكم من ماجد قدلها \*\*\* ومن كريم عرضه وافر.

با او گفتند این صوت را از لحن غریض مغنی که در این شعر صفت کرده است سرقت نموده ای:

يا ربع سلامة بالمنحنى \*\*\* فخييف سلع جادك الوابل.

عطر گفت: سرقت نکرده ام لکن عقول باهم توافق نماید و سوگند یاد نمود که هرگز این صوت را نشنیده بود.

خالد بن کلثوم گوید در خدمت زبیراء والی مدینه بودم، و زبیراء نخست والی بود که از بنی هاشم یکی از بنی ربیعۃ بن حارث بن عبد المطلب ولایت مدینه یافته بود و او فرمان کرد تا اصحاب ملاحی را بزندادان افکندند، عطر نیز در شمار محبوسان بود و روزی جلوس نمود تا ایشان را بروی عرضه دهند، جماعتی در حق عطر بشفاعت درآمدند و او را باز نمودند که عطر دارای هیئت و مروت و دین و فتوت است، زبیراء او را بخواند و براه خود بگذاشت، و فرمان داد تا هر حاجت دارد بجای آورند، عطر دعای او را بگذاشت و بیرون شد و جماعت مغنیان را بدید که حاضر کرده اند تا بروالی عرض دهند.

دیگر باره بخدمت زبیراء بازگشت و گفت: اصلح الله الأمير، آیا این جماعت را برای سرودگری محبوس می داری؟ گفت آری، گفت اگر چنین است با ایشان ستم مکن زیرا که سوگند باخدای هرگز در کار غنا و نوازندگی و خوانندگی نیکو نرفته اند، زبیراء بخندید و جمله را براه خود بگذاشت.

و از این پیش در ذیل احوال ولیدبن یزیدبن عبد الملک بن مروان بحکایت او و عطرده اشارت شد.

### **بیان پاره حالات ابي القاسم حمادبن ابي لیلی معروف به حماد راویه**

در جلد ششم اشعار و ابن خلکان مسطور است، ابوالقاسم حمادبن ابي لیلی شاپور و بقولی مسیره بن مبارک بن عبدالله دیلمی کوفی مولی بنی بکر بن وائل معروف بحماد راویه است، در ایام و اخبار و اشعار و انساب و لغات عرب دانای از علمای عصر و ادبای دهر بود.

و ابو جعفر بن نحاس گوید، سبیح الطوال را حماد جمع نمود، و در خدمت خلفای بنی امیه مقامی رفیع داشت و او را احضار می کردند و برهمکنان مقدم و گزیده می داشتند و از ایام عرب و علوم عرب از وی پرسش می کردند، و او را باعطای اموال برخوردار می ساختند.

راقم حروف شرح حال او را در مجلدات مشکوة الادب و بعضی مکالمات و مجالسات او را در ضمن احوال خلفای روزگار مذکور داشته است و چون ولادت او را موافق پاره روایات در سال نود و پنجم هجری و وفاتش را در زمان خلافت مهدی نوشته اند، در این مقام بحال او گذارش رفت، ابن خلکان می گوید در فن عربیت قلیل البضاعه و در قرآن کریم در چندین حرف بتصحیف می رفت.

### **بیان احوال ابي عمرو حمادبن عمر بن یونس معروف بحماد عجرد از معاصرین مهدی عباسی**

ابن خلکان در وفیات الاعیان و ابو الفرج اصفهانی در سیزدهم اشعار و ابوعمر و بروایتی ابو یحیی حمادبن عمر بن یونس بن کلیب کوفی و بقولی واسطی مولی بنی سواة بن عامر بن صعصعه معروف بمجرد، از شعرای -



مشهور و در شمار مخضرمین است، که دو دولت بنی امیه و بنی عباس را ادراک نمود.

اما جز در زمان بنی عباس مشهور نگشت و با ولیدبن یزید اموی منادمت نمود و در زمان مهدی عباسی بیغداد درآمد و از جمله شعرای مجیدین و در میان او و بشاربن برد هجوهای فاحش بود، و او را در هجو بشار معانی غریبه بدیعه است و حماد تیر را نیکو می تراشید و بروایتی پدرش تیر تراش بود، و حماد را دیگر از هیچ صنعتی بهره نبود و مردی شوخ و ظریف و خلیع و بزندقه متهم بود.

در کتاب طبقات الشعراء مسطور است که سه تن را در کوفه وارد شدند حماد می خواندند و ایشان را حمادون می گفتند، حماد عجرد، و حماد راویه، و حمادبن زبرقان نحوی، و هر سه تن با هم معاشر و بزندقه مشهور و متهم بودند.

گفته اند: روزی حماد عجرد پسری ساده روی، زدوده موی تندخوی را نزد مطیع بن ایاس فرستاد و مکتوبی با غلام بدو ارسال داشت که بخدمت تو کسی را بهدیه فرستادم که فرو خوردن خشم را باوی بیاموزی، و از این پس پاره حالات او با امین مسطور خواهد شد.

رمانی نحوی گوید: مهدی عباسی قطرب نحوی را برای ادب آموزی فرزندان خود اختیار کرد، و حماد عجرد در آن طمع بود که مؤدب ایشان گردد، لکن بواسطه بدنامی که در میان مردمان و معاصران او را از اشتهاشعار بشار پدیدار شده بود اینکار از بهرش جانب اتمام نگرفت.

و چون قطرب بمعلمی اولاد مهدی متمکن شد، حماد را دل و درون چنان آشفته شد که مانند آن کس بود که بر ریگ های تافته تفیده اش بیفکنده باشند، لاجرم همواره قطرب را در میان مردمان بناشایست برشمردی، آنگاه این شعر را در رقعه بمهدی برنگاشت:

قل للامام جزاك الله صالحه \*\*\* لا يجمع الدهر بين السخل والذئب. (1)

السخل غروهم الناس فرصته \*\*\* والذئب يعلم ما في السخل من طيب. (2)

کنایت از اینکه قطرب چون گرگ و فرزندان تو مانند بره مطلوب و فریبی هستند و گرگ می داند که چه خوبی و خوشی در بره خصوصاً در دنبه اوست.

چون مهدی این مکتوب را قرائت کرد گفت، نگران شوید این مؤدب لوطی نباشد، بعد از آن گفت او را از این سرای بیرون کنید، پس قطرب را بیرون کردند و مؤدبی دیگر بیاوردند و بر آن مؤدب نودتن خادم برگماشتند که بنوبت محافظت آن کودک را نمایند، قطرب بواسطه این تهمت و شهرت فرار کرده نزد عیسی بن ادريس بن ابی دلف شد و در کرخ با او بود تا بمرد.

وفات حماد عجرد در سال یکصد و شصت و یکم در ایام خلافت مهدی و بقولی در یکصد و شصت و چهارم روی داد، و بروایتی حماد از مردم واسط بود و محمد بن سلیمان بن علی عامل بصره در ظاهر کوفه در سال یکصد و پنجاه و پنجم بتهمت زندقه او را بکشت، و بقولی از اهواز بآهنگ بصره بیرون آمد و در طی راه بمرد و در تلی که در آنجاست مدفون شد، و بقولی در سال یکصد و شصت و هشتم وفات نمود.

و چون مهدی عباسی چنانکه سبقت گذارش گرفت بشار شاعر را بکشت او را بیاوردند و پهلوی حماد عجرد در خاک کردند، ابوهاشم باهلی بر قبر ایشان بگذشت و این شعر را در آنجا بنوشت:

قد تبع الأعمى قفا عجرد \*\*\* فأصبحا جارین فی الدار.

صارا جميعاً فی یدی مالک \*\*\* فی النار والکافر فی النار.

ص: 107

1- سخله، بچه گوسفند است و جمع آن سخل و سخال.

2- «السخل يعلم أن الذئب يأكله»، ابن خلکان، مصرع فوق بجای این مصرع: السخل غروهم الخ نوشته است- کذا فی الهامش.

قالت بقاء الأرض لا مرحباً \*\*\* بقرب حماد و بشار.

«عجرد» بفتح عین مهمله و سکون جیم و فتح را و دال مهملتین لقب اوست، چه روزی مردی اعرابی بروی برگذشت و این وقت روزی سخت سرد و حماد با دیگر کودکان همسال خود عریان بازی می کرد، اعرابی گفت: «لقد تعجرت (1) یا غلام» ای پسر عریان هستی، متعجرت بمعنی متعری باشد، و نیز سببی دیگر برای این لقب نوشته اند.

«مخضرم» باضم میم و فتح خاء معجمه و سکون ضاد معجمه و فتح راء و بعد از آن میم و بکس راء گفته اند. بر شاعری اطلاق می شود که ادراک عهد جاهلیت و اسلام را نموده باشد، مثل لبید و نابغه جعدی و غیر از ایشان، و بعد از آن بر شاعرانی که ادراک دو دولت را نموده باشند نیز اطلاق نمودند.

و بعضی محضرم با حاء مهمله و فتح و کسر راء گفته اند، و چون راقم حروف شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکوة الادب بتفصیل نام نموده است، در این مقام بهمین مقدار کفایت جست.

### **بیان پاره اخبار محمد بن امیه و برادرش علی بن امیه شاعر که از معاصرین مهدی عباسی هستند**

در یازدهم اغانی مسطور است که از جعفر بن حظه از نسب محمد بن امیه پرسیدم و گفتم مردمان می گویند: ابن ابی امیه بن ابی امیه است، جعفر گفت وی محمد بن امیه بن ابی امیه است، و این محمد مردی نویسنده و شاعری ظریف و با ابراهیم بن مهدی ندیم بود و گاهی با علی بن هشام معاشرت می نمود.

لکن انقطاعش بسوی ابراهیم بودی، و بسیار افتادی که در حضورش مشغول نگارش شدی و مردی نیکو خط و خوش بیان بود، و امیه بن امیه در خدمت مهدی بکتابت بیت المال اشتغال داشت، و چون او را فضل و ادبی وافر بود، مهدی -

ص: 108

---

1- تعجرت، از باب تفعیل، یعنی برهنه هستی تو.

با وی انس داشت، و چهار دفعه ذهاباً و ایاباً با مهدی هم کجاوه گردید، و بقیه حالات او در مقام خود مسطور می شود.

### بیان پارهٔ احوال ابن ابی الزوائد سلیمان بن یحیی شاعر مخضرم که از معاصرین مهدی عباسی است

در جلد دوازدهم اغانی مسطور است که نام وی سلیمان بن یحیی بن یزید ابن معبد بن ایوب بن عوف بن نضلة بن عصینة بن نصر بن سعد بن بکر بن هوازن بن منصور است که نیز او را ابن ابی الزوائد گویند، شاعری قلیل الشعر است و در جمله مخضرمین می باشد که ادراک دولت بنی امیه و بنی عباس را نمود و مردمان را در مسجد رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم بامامت نماز می گذاشت.

احمد بن ابراهیم بن اسماعیل گوید: ابن ابی الزوائد در هوای جاریه سیاه مولاہ صیبین روز روشنش سیاه، و در عشق او روزگارش تباہ بود، و با او مراده می کرد و آن کنیز در سایه نخلی جای داشت، و چون نوبت پیراستن آن درخت رسید این شعر بگفت:

حجیج أمسی جداد حاضرة \*\*\* فلیت ان الجداد لم یحن.

و از آن جمله این شعر است:

لوقد رحلت الحمار منکشفاً \*\*\* لم أرها بعدها و لم ترنی.

ابو محمد جمحی با او گفت شعرا در اشعار خود می گویند شتر و اسب های نامدار را رهسپار نمودند و تو سخن از حمار می کنی، گفت: جز براستی نمی گویم، سوگند با خدای جز حمار چارپائی برای رحل نداشتم.

ابو عبیده بن عبدالله بن ربیعہ با ابن ابی الزوائد صدیقی رفیق بود، چنان افتاد که ابو عبیده چیزی از وی بشنید و بدان سبب مهاجرت ورزید ابن ابی الزوائد این شعر در هجو او بگفت:

قطع الصفاء ولم أکن \*\*\* أهلاً لذاك أبو عبیده.

لا تحسبنك عافلا \*\*\* فلأنت أحمق من حميدة.

حمیده نام زنیست در مدینه که در حمق بدو مثل می زدند، زبیر بن بکار روایت کند که ابن ابی الزوائد، در ایام خلافت مهدی بشهر بغداد وفود داد و آنجا را ناخوش گرفت، و این شعر را در اشتیاق مدینه و خطاب محمد بن یحیی مکنی با بی غسان که بلاد نازل شده بود بگفت:

یا ابن یحیی ماذا بدالك ماذا \*\*\* أمقام أم قد عزمت الحیاذا.

فالبراغیث قد تسور منها \*\*\* سامر ما تلوذ منها ملاذا.

الی آخرها- ابن دأب حکایت کند که من و برادرم یحیی و ابن ابی العلاء و مصعب بن عبدالله نوفلی و ثابت و زبیر پسران خیب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر و ابن ابی الزوائد السعدی و ابن ابی الذئب برای تفرج و تنزه بجانب عقیق راه برگرفتیم.

و در آن مکان که نشسته بودیم شخصی بیامد و از وی از خبر مدینه پرسیدیم گفت: نامه امیرالمؤمنین منصور بیامد و نوشته بود که منافیه را جز منافی تزویج نکند.

ابن ابی الذئب گفت: در این صورت سوگند با خدای هیچ قرشی را خطبه نکند مگر آن کس که آن زن او را دوستدار نباشد، و میل و رغبت نکند، در حق کسی که در آن زن راغب نباشد از آن مردم که او را فضلی بر آن زن نباشد و ابن ابی ذئب را در حق بنی هاشم حسن رأی نبود، دو پسران خیب نیز بدانگونه تکلم کردند.

و یکی از آن دو تن گفت: نسب ما با بنی عبدمناف دراز شده است، چه خوش که خدای رشته دیگر بدست دهد.

مصعب نوفلی از این سخنان بخشم اندر شد، و چون احوال بود هر دو چشمش را از شدت غضب انقلابی روی داد و زبان بسخن برگشاد، و گفت:

اما تو را ای ابن ابی ذئب همانا سوگند با خدای نه زمان جاهلیت شرافت بخشید و نه اسلام رفعت داد تا کسی با تو اعتنا کند، و آنچه گوئی در خاطر خود بسپارد، و اما شما ای دو پسر خیب همانا بغض و کین شما با فرزندان عبدمناف کهنه و موروث و از پیشین روزگار است و هر وقت بیاد قتل زبیر می افتید تازه می شود، و شما از دو گل -

مختلف هستید یکی از آن دوگل از صفیه است که طینت ابطحیه سنیه است که هنگام نفیر و فخر و مفاخرت بدان متوسل شوید و آن دیگر طینت عوامیه است که خود عارف بآن می باشید، و اگر من بخواهم بگویم البته می گویم، لکن صفیه حائز و حاجز من است و نمی توانم بواسطه او آنچه را ببايد گفت بگویم، پس شکر آن کس را که شما را رفیع گردانید بگذارید، و آن کس که شما را پست ساخت بر او ترجیح بدهید.

پسران خیب گفتند آرام و ساکت باش، سوگند بخدای عهد قدیم ما در اسلام، از زمان قدیم توافضل و حظ و بهره ما در اسلام بواسطه زبیر از حظ تو افضل است.

مصعب در جواب گفت سوگند با خداوند در نسب خود جز بعمه من افتخار نجوئید، و در دین و آئین خود جز با پسر عمم صلی الله علیه و اله وسلم فزونی نیابید، پس این مفاخرت مراست نه شمارا، بعد از آن متفرق شدند و ابن ابی الزوائد این شعر بگفت:

لعمر کما یا ابني خیب بن ثابت \*\*\* تجاوزتما في الفخر جهلا مداکما.

و أنکرتما فضل الذین بفضلهم \*\*\* سمت بین ایدی الأکرمین یداکما.

فانکما لم تعرفا إن سموتما \*\*\* إلى العز من آل النبي أباکما.

ولم تعرفا الفضل الذي قد فخرتما \*\*\* به فليس من العوام حقاً أباکما.

فلولا الکرام الغر من آل هاشم \*\*\* فلا تجهلا لم تدفعا من رماکما.

در این ابیات باز می رساند که حق بطرف مصعب نوفلی است، و هرگونه شرافت و جلالتی بدودمان عبدمناف راجع است، و اگر دیگران را بهره باشد همچنان بواسطه انتساب بایشان است، همچنان و اگر از دولت حشمت و جلالت ایشان نبودی شما را هیچ کس بجلالت و عظمت یاد نمی کرد و بفضل نامدار نمی شدید.

## بیان احوال اَبی شَبابه رَبیعة بن ثابت انصاری معاصر مهدی

ابوالفرج اصفهانی در جلد پانزدهم آغانی نوشته است ربیعة بن ثابت انصاری مکنی بایی شَبابه و بقولی ابو ثابت است در رقه نزول می نمود، و مولد و منشأش در آنجا بود، از این روی او را رقی گفتند، چون بشعر و شاعری نامدار شد، بدرگاه مهدی عباسی احضار گردید، و مهدی را بقصاید عدیده مدیحه راند و بعطایای کثیره برخوردار گشت. وی در زمره شعرای مکثرین مجیدین است از هر دو چشم نابینا بود.

دعبل گوید: با مروان بن ابی حفصه گفتم ای ابوالسمط در میان شما جماعت محدثین کدام کس اشعر است؟ گفت: شاعرترین ما آن کس باشد که شعر فراوان دارد، گفتم وی کیست؟ گفت: ربیعه رقیست که این شعر می گوید:

لستان ما بین الیزیدین فی الندی \*\*\* یزید سلیم والأغر بن حاتم.

و این شعر در جمله قصیده ایست که ربیعه در مدح یزید بن حاتم مهلبی و هجو یزید بن اسید السلمی گوید، و بعد از آن بیت که مروان مذکور نمود این شعر است:

یزید سلیم سالم المال والفتی \*\*\* أخو الأزد للأموال غیر مسالم.

فهم الفتی الأزدی إتلاف ماله \*\*\* وهم الفتی القیسی جمع الدراهم.

فلا یحسب التمتام أنى هجوته \*\*\* ولكنني فضلت أهل المکارم.

فیا ابن أسید لاتسام ابن حاتم \*\*\* فتقرع إن سامیته سن نادم.

هو البحر إن کلفت نفسک خوضه \*\*\* تهالکت تها الکت فی موج له متلاطم.

اسید بن خالد انصاری گوید: با ابوزید نحوی گفتم اصمعی گفته است که نباید گفت «شتان ما بینهما»، بلکه باید گفت: «شتان ماهما» و این شعر اعشی را باسشهاد بخواند (شتان ما یومی علی دورها) گفت اصمعی دروغ گفته است گفته می شود: «شتان ماهما و شتان ما بینهما»، و این شعر ربیعة الرقی را برای من بخواند (لستان ما بین -

الیزیدین فی الندی) وکلام او را حجت قرار داد.

راقم حروف گوید: در این باب در کتب نحویه برهمن طریق که ابو زید نحوی گفت یاد کرده اند، چنانکه شاعر گوید:

فستان ما بین حالیهما \*\*\* طراد الأسود ولعب الغزال.

و در نثر و نظم غالباً باین وجه رسیده است و بآن وجه دیگر نادراً استعمال شده است، بالجمله می گوید، در استشهاد نمودن مانند ابوزید عالم نحو برای دفع قول مانند اصمعی ادیب فاضلی بشعر ربیعه الرقی برای تفضیل ربیعه کافی است.

عبدالله بن المعتز گوید: ربیعه از حیثیت غزل از ابونواس اشعر است زیرا که در غزل ابی تواس بردی بسیار است، و غزل ربیعه سالم و عذب و سهل است.

ابن ابی ذئب گوید: جواری مهدی مایل شدند که اشعار ربیعه را بشنوند، مهدی یکی را بفرستاد تا او را از مسجدش که در رقه داشت بگرفتند و بر چارپای بدرگاه مهدی بیاوردند و بخدمت او درآوردند.

ربیعه حس و حرکتی از پس پرده بشنید، گفت یا امیرالمؤمنین صدای حسی می شنوم، مهدی گفت یا ابن اللخناء خاموش باش، و آنچه می خواست از اشعار او بشنید، ربیعه و مهدی بخندیدند و آن زنها نیز خندان شدند، و این ربیعه رقی مردی لین العریکه بود، ابوالعتاهیه نیز برآن حال بود، پس از آن مهدی جایزه بزرگ بدو بداد، و ربیعه این شعر برای او بگفت:

یا أمین الله إن الله سماك الأمینا \*\*\* سرقونی من بلادی یا امیرالمؤمنینا.

سرقونی فاقض فیهم بجزاء السارقینا.

می گوید: ای کسی که امین خدای هستی مرا از بلاد خودم بدزدیدند تو آنچه سزای دزدانست در حق ایشان حکم بفرمای، مهدی گفت در حق ایشان حکم نمودم که ترا بآنجا برند که از آنجا آوردند، پس از آن بفرمود تا او را در همان ساعت با مرکوب چاپاری بسوی رقه حمل کردند.

مدائنی گوید: ربیعه الرقی قصیده بس طویل در حق عباس بن محمد بن علی بن -



عبدالله عباس بگفت که هیچ کس بآن خوبی نگفته است و از آن جمله است:

لوقيل للعباس يا ابن محمد \*\*\* قل لا و أنت مخلص ما قالها.

ما إن أعد من المكارم خصلة \*\*\* إلا وجدتك عمها أو خالها.

وإذا الملوك تسايروا في بلدة \*\*\* كانوا كواكبها و كنت هلالها.

إن المكارم لم تزل معقولة \*\*\* حتى حللت براحتك عقالها.

راقم حروف گوید: اگرچه این قصیده را از فراید قصاید یاد کرده اما کلمه «قل لا» بعد از «یا ابن محمد» که افتاده نفی نسب را متبادر بذهن می سازد پسندیده نیست.

بالجمله درصه این قصیده دو دینار برای ربیعه بفرستاد با اینکه ربیعه را یقین می رفت که دو هزار دینار درصه او عطا خواهد کرد، چون نظر بآن دو دینار افکند از شدت خشم همی خواست دیوانه شود، پس با رسول گفت این دو دینار را با تو بخشیدم بدان شرط که این رقعہ را بحیثیتی که عباس نداند باو باز گردانی، رسول چنانکه ربیعه می خواست بجای آورد، ربیعه آن رقعہ را بگرفت و یکی را امر کرد تا بر پشت آن نوشت:

مدحتك مدحة السيف المحلى \*\*\* لتجری فی الكرام كما جریت.

فهبها مدحة ذهب ضياعاً \*\*\* كذبت عليك فيها و افتريت.

فأنت المرء ليس له وفاء \*\*\* كأي إن مدحتك قد زنت.

بعد از آن این رقعہ را برسول بداد و گفت چنانکه هیچ کس نداند این رقعہ را بهمانجا که برگرفتی بگذار، رسول نیز بدانجا بگذاشت، چون روز دیگر برآمد عباس آن رقعہ را برداشت، و در آن جمله نگران شد و چون آن چند شعر را بدید بخشم اندر شد، و در ساعت بخدمت رشید برفت، و بقیه این حکایت انشاء الله تعالی در ذیل حال رشید مسطور می شود.

## بیان پاره اخبار اُبی دهمان غلابی از شعرای عهد مهدی عباسی

ابوالفرج اصفهانی در جلد نوزدهم اغانی می گوید: ابودهمان غلابی مردی شاعر از شعرای بصره است دولت بنی امیه و بنی هاشم (عباس) را دریافت و مهدی خلیفه را ادراک نمود، وطیبی ظریف و ملیح النادره بود، وی همان کس باشد که چنانکه از این پیش اشارت رفت، چون مهدی خلیفه ابو العباس شاعر را بواسطه تعشق او با عتبه جاریه خیزران مضروب داشت این شعر بگفت:

لولا الذی أحدث الخلیفة فی \*\*\* العشاق من ضربهم إذا عشقوا.

لبحث باسم الذی احب ولکنی \*\*\* امرؤ قد ثنائی الفرق. (1)

حماد بن اسحاق از پدرش روایت کند که مردی با ابودهمان گفت آیا ترا بداستان ظریفی حدیث نکنم گفت حدیث کن، گفت نزد فلان شخص بودیم، پس پای خود را بدانگونه بکشید و صدائی از منفذ اسفل بلند ساخت.

آنگاه خود این مرد راوی حکایت، پای خود را دراز کرده گوزی درافکند تا آن حکایت را مجسم دارد، ابودهمان گفت ایم رد همانا تو استادترین و حاذق ترین آفریدگانی در بیان حکایت و تبیان داستان.

در آن هنگام که ابودهمان حکمران نیشابور بود از کوچه می گذشت مردمان برعایت حشمت و پاس عظمت او برپای شدند، مگر مردی که نشسته و اعتنائی ننمود، ابودهمان با صدیق خود که مشغول مسامره و صحبت بود گفت آیا این مرد را نگران نیستی که با من بدینگونه نظر دوخته و بر من کبر و بزرگی می ورزد، گفت چگونه می تواند که بر تو کبر فروشد با اینکه فرمانگذار این شهر هستی، ابودهمان -

ص: 115

---

1- بح، خالص و ساده و آشکار از هر چیز است، یعنی ظاهر می کردم. فرق بروزن فرس پراکنده و ترس.

بظرافت گفت: از اینکه مرا در آن زمان که پسری ساده روی بوده ام بگائیده است.

مدائنی روایت کند که وقتی ابودهمان دچار مرضی سخت شد چنانکه بیم مرگ بر وی می رفت، لاجرم وصیت خود بگذاشت و با نویسنده خود بفرمود تا بنوشت، و در جمله وصیت آن بود که غلامی را که در خدمتش ایستاده بود آزاد ساخت.

و چون از آنکار پرداخت، غلام آن نوشته آزاد نامه را بامداد دیگر خاک آلود همی کرد، زیرا که چنانکه در حدیث وارد است و بآن اشارت کرده ایم، چون نامه را خاکسار کنند زودتر مؤثر شود، و اثر اینکار در این مقام این بود که ابودهمان بمیرد و وصیت او در آزادی غلام ممضی گردد.

و در آن حال که غلام بآنکار مشغول بود، ابودهمان بدو نگران بود و با غلام گفت: آری این نوشته را خاک آلود می کنی، ای پسر زانیه بدان امید که برای انجام حاجت و مرگ من و آزادی تو زودتر اثر نماید، خداوند مرا بنعمت شفا و بهبودی برخوردار نگرداند اگر ترا بمراد خود بازسانم، و در همان ساعت بفرمود تا او را بفروختند.

### **بیان پاره اخبار ونسب عبدالله بن مصعب از شعرای معاصر مهدی عباسی**

ابوالفرج اصفهانی در جلد بیستم اغانی می گوید: عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب، شاعری فصیح و خطیب و صاحب عارضه و بیان و اعتبار و کلمات بلاغت آثار بود.

و محافل و مجالس را بوجود خود می آراست و با پیشینیان خلفای بنی عباس منادمت و مصاحبت جست و در اعمال ایشان عامل گشت، و گاهی که محمد بن عبدالله بن حسن، در مدینه بر ابو جعفر منصور خروج نمود و با آل زبیر باعانت او برخاست و چون محمد بن عبدالله مقتول شد، عبدالله بن مصعب از بیم منصور مستور شد تا گاهی که منصور اقامت حج نمود و مردمان را امان داد، این وقت آشکار گردید.

ربیع بن یونس بن محمد بن ابی فروه گوید: بر مهدی در آمدم و نگران شدم که بازغالی این ابیات عبدالله بن مصعب را بر زمین می نگارد:

فان یحجوها أو یخل دون وصلها \*\*\* مقالة واش أو وعید امیر. (1)

فلم یمنعوا عینی من دائم البکا \*\*\* ولن یخرجوا ما قد أجن ضمیری.

وما برح الواشون حتی بدت لنا \*\*\* بطون الهوی مقلوبة لظهور.

إلی الله أشکوما الاقی من الجوی \*\*\* و من نفس یعتادنی و زفیر. (2)

و همی گفت سوگند با خدای عبدالله بن مصعب این اشعار را سخت نیکو گفته است. و بعضی این ابیات را از مجنون دانسته اند.

چون عبدالله بن مصعب والی یمامه شد، روزی به حوآب مرور نمود که نام آبی است از بنی بکرین کلاب، و بر زبان مبارک رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، گذشته «جمل أدب وکلاب حوآب» فرموده و تفصیل آن در تواریخ مذکور است، در آن آبگاه جاریه باروئی صافتر از صافی آب و روشن تر از چشمه آفتاب، از بنی کلاب بدید و دل بدو یازید آن جاریه نیز از دل و جان خواهان وی شد و عبدالله این شعر بگفت:

یا جمل للواله المستعبر الوصب \*\*\* ماذا تضمن من حزن و من نصب.

أنی اتیحت له للحنین جاریة \*\*\* فی غیر ما امم منها ولا کتب. (3)

جاریة من بنی بکر کلفت بها \*\*\* ممن یحل من الحصباء والحوب.

من غیر معرفة أن لا (ألا) تعرضها \*\*\* حیناً كذلك ان الحین مجتلی. (4)

قامت تعرض لی عمداً فقلت لها \*\*\* یا عمرك الله هل تدرین ما حسبی.

بعد از آن بخطبه آن جاریه سخن کرد، و چون عرب را قانون چنانست که بآن -

ص: 117

1- واش، دروغگو و سخن چین و غماز.

2- جوی، خواستنی است در درون که دل می خواهد، و بمعنی اندوه است، و دردیست در سینه.

3- حین، بفتح اول بمعنی هلاک شدن و بمعنی آزمایش و امتحان است.

4- حین، بکسر اول بمعنی روزگار است، یا وقت مبهمی است که صلاحیت همه زمانها را دارد.

مردی که پیش از آنکه دختری را خطبه کند، بنام او در اشعار تشبیب نمایند، تزویج نمی نمایند، آن دختر را با عبدالله تزویج نمودند، و چون آن دختر از عبدالله مزاجت با او نومید شد این شعر بگفت:

إذا حدرت رجلی ذکرت ابن مصعب \*\*\* فان قیل عبدالله خف فتورها.

ألا لیتی صاحبت ركب ابن مصعب \*\*\* إذا ما مطایه تلاقه صدورها.

لقد كنت أبکی والیمامة دونه \*\*\* فکیف إذا التفت علیه قصورها.

در این ابیات از نهایت عشق و شوق و اندوه خود از مهاجرت عبدالله بن مصعب باز نمود، و این جاریه را برادرانی تندخوی و غیور بودند، چون این حال را از خواهر خود مشاهده کردند او را بکشتند.

علی بن محمد نوفلی از پدرش حکایت کند که روزی عبدالله بن مصعب با مردی از فرزندان عمر بن خطاب در حضور مهدی مخلصت و رزید و گفت من پسر صغیه هستم، عمری گفت «هی أبعد منك من الظل ولولاها لکنت ضاحياً وکنت بین الفرث والحویة».

ای عبدالله پسر حواری نیستی و گفته اند مادر وی بهوای مردی که دراز گوشان را بکرایه می داد بود و او را وردان می نامیدند، از این روی هرکس می خواست عبدالله را سب کند و دشنام دهد، او را بردان نسبت می داد و شاعر گفته است:

أتدعی حواری الرسول سفاهة \*\*\* وانت لوردان الحمیر سلیل.

آیا خویشتن را از روی سفاهت حواری رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم می شماری، و حال اینکه فرزندان وردان هستی، که دراز گوشان را بکریه می داد، و از این پیش در ذیل احوال عبدالله بن زبیر یاد کردیم که خود را پسر حواری پیغمبر می خواند.

بالجمله عبدالله گفت سوگند با خدای نه چنین است، همانا من از خرما بخرما و غراب بخراب بیدرم شبیه ترم، عمری گفت دروغ گفتمی وگرنه با من بگوی از چه روی در رنگ و موی مجعد با آل زبیر شبیه نیستی و ایشان گندمگون و جعد موی باشند و تو سرخ رنگ و فروهشته موی باشی.

عبدالله برآشت و با عمرزاده گفت با من چنین سخن می کنی ای پسر مقتول ابی لؤلؤ.

عمری گفت، ای پسر آن کس که بر راه ضلالت بدست این جرموز کشته شد، و مقصودش عوام جد او بود آیا مرا نکوهش می کنی که پدر مرا که امیرالمؤمنین بود در محراب عبادت نماز می گذاشت مردی نصرانی بکشت، با اینکه پدرت را مردی مسلم در ضیفین بکشت گاهی که او را از باطل دفع می داد، و بحق می خواند، و من هم اکنون می گویم خدای رحمت کند ابن جرموز را و تو بگوی خدای رحمت کند ابولؤلؤ را یعنی اگر من برای وی طلب رحمت کنم که پدرت را بکشت سخنی بسزا باشد، چه ابن جرموز مسلمان بود و پدرت را در حال ضلالت بکشت، اما تو نتوانی قاتل پدر مرا که مسلمان و در حال نماز بود و کشته اش نصرانیست برایش رحمت طلب کنی.

پس از آن شخص عمری با مهدی روی آورد و گفت ای امیرالمؤمنین هیچ نگران هستی که عاید الکلب یعنی عبدالله درباره عمر بن خطاب چه می گوید، و حال اینکه بعوالمی که او را با جدت عباس بن عبدالمطلب و جدش عبدالله بن زبیر با جدت عبدالله عباس بود آگاهی داری ای امیرالمؤمنین دوستان خود را بر دشمنانت یاری فرمای.

در این وقت مردی از آل طلحه از جای برجست و گفت ای امیرالمؤمنین آیا این دوسفیه فرومایه را از تعرض باعرض رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم باز نمی داری، و حاضران در میان ایشان فراوان سخن کردند مهدی فرمان داد تا زبان از عرض یکدیگر بر بستند و ایشان را از هم جدا کردند.

نوفلی گوید: از این روی عبدالله بن مصعب زبیری را عاید الکلب لقب دادند که این شعر را بگفت:

مالی مرضت فلم یعدنی عائد \*\*\* منکم و یمرض کلکم فأعود.

وآشد من مرضی علی صدودکم \*\*\* و صدود عبدکم علی شدید.

می گوید: از چه روی چون رنجور شدم هیچ یک از شما بعیادت من نمی آید -

با اینکه اگر سگ شما رنجور و ناخوش گردد بیادیت آن سگ می آیم، و از بیماری من سخت تر روی برتافتن شماست از من و حال اینکه اگر یکی از بندگان شما بر من باین کار پردازد و از من روی بگرداند بر من سخت دشوار است، و احتمال آن را نتوانم کرد تا چه رسد بخود شما.

از آن پس که این شعر را بگفت او را عاید الکلب لقب دادند، و از این پیش به پاره مکالمات مهدی با عبدالله بن مصعب مسطور شد. در این مقام احوال شعرای عصر مهدی و با آنکه با او مصاحبت و مجالستی داشته و ادراک خلفای بعد از وی را نموده اند پایان رسید، و از این پس انشاء الله تعالی پاره مکالمات مهدی در ذیل احوال ابراهیم بن مهدی و بعضی فرزندان دیگر او مسطور خواهد شد.

### **بیان بعضی اخبار و پاره احکام حضرت ملا ذوالفأخیم معاذالأعظم امام موسی کاظم علیه السلام**

در کتاب سماء عالم از ابونصر برنظی از درست مرویست که گفت: از حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه شنیدم می فرمود:

«مرض المؤمن أوحى الله عزوجل إلى صاحب الشمال لا تكتب على عبدی ما دام في حبسی ووثاقي ذنبا، ویوحى إلى صاحب اليمين أن اكتب لعبدی ما تكتب له في حسناته».

چون بنده مؤمن رنجور گردد یزدان تعالی با فرشته که برطرف یسار او موکل است وحی فرستد که تاگاهی که بنده من در محبس و بند مرض و رنجوری اندر است هیچ گناهی را بروی منویس، و به آن فرشته که برجانب راست او موکل است وحی می فرستد که برای بنده ام بنویس آنچه از حسنات در ایام صحتش بروی من نوشتی، و از این پیش این حدیث شریف بمناسبتی سبقت نگارش یافت.

و دیگر در آن کتاب سند بحضرت موسی بن جعفر به آباء عظامش علیهم السلام -

می رسد که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود:

«أتاني جبرئيل عليه السلام فقال: يا عمل كيف نزل عليكم وأنتم لانتاكون، ولا نستنجون بالماء، ولا تغسلوا براجمكم».

جبرئیل بمن آمد و گفت چگونه بر شما فرود آئیم با اینکه مسواک نمی کنید، و با آب تطهیر نمی نمائید و انگشت های خود را از چرکینی و وسخ پاک نمی دارید، و این اشارت بامت آن حضرت است.

و هم در آن کتاب از بکر بن صالح از جعفری مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: «الوضوء قبل الطعام وبعده ینبت النعمة (وبقولی) یشب النعمة» شستن دست را پیش از طعام و بعد از طعام نعمت را افزایش می دهد، و بردوام می گرداند.

و دیگر از فضل بن یونس مرویست که چون حضرت ابوالحسن نزد من تغذی فرمود و برای شستن دست طشت بیاوردند، از نخست در خدمت آن حضرت که در صدر مجلس جای داشت بگذاشتند فرمود: «ابدء بمن عن یمینک»، به آن کس که از طرف راست تو است بدایت بگیر.

و چون یک تن دست بشست و غلام خواست طشت را بگیرد، آن حضرت فرمود: «انزعها».

علامه مجلسی می فرماید: معنی رفع طشت اینست که آبش را بریزند و گفته می شود «انزع الاناء» یعنی ظرف را از آب پر ساخت، و در کافی باین حدیث شریف از فضل بن مبارک اشارت رفته و نوشته است پس حضرت ابی الحسن علیه السلام با او فرمود طشت را بگذار و دست های خود را در آن بشوئید، بعضی گفته اند چون خادم خواست طشت را بگیرد تا بخدمت آن حضرت بیاورد امام علیه السلام او را نهی کرد و او را بفرمود تا دست های حاضران را بترتیب بشوید، تا بآن حضرت برسد، و معنی ظاهر تر است.

محقق اردبیلی بعد از ایراد این روایت می فرماید: در این حدیث دلالت بر -



آن موجود است که از نخست باید بصاحب منزل بدایت گرفت و بعد از طعام دست او را بشست، پس از آن شروع بطرف یسار او نمود، چه ظاهر اینست که آن حضرت دست مبارکش را غسل داد و خودش صاحب منزل بود، و طرف راست آن کس که مباشر دست شوئی بود، بسارش می باشد.

و احتمال دارد که مراد اراده این باشد که بدو بدایت گیرند، اما آن حضرت چنان نکرد و فرمود که بغسل دست آنانکه در یسار آن حضرت نشسته بودند و طرف یمین غلام محسوب می شد پردازند تا موافق ما تقدم گردد.

مجلسی می فرماید: آن نسخه ناتندرست بود و کلمه عندی که مذکور شد که گفت حضرت ابی الحسن علیه السلام نزد من تغذی نمود در آن نبود، چنانکه بر این وجه نیز نقل شده، و از این روی احتمال دارد که آن حضرت صاحب منزل باشد، وگرنه پس ظاهر چنانست که راوی خبر صاحب منزل بوده است، و آن حضرت امتناع فرموده است که از نخست دست مبارک را غسل دهد، و فرمان داده است که خادم که آبدستان را بمجلس در می آورد باشخاصی که در طرف یمین او هستند شروع نماید.

و با این بیان دلالت بر آن می کند که مراد بیمین باب در خبر سابق آن کسان هستند که برطرف یمین آن کس که وارد مجلس می شود واقع هستند، چه نسبت به آن کس که داخل می شود ایشان را طرف یمین شمارند، اگر چند بالنسبه بخارج شونده جانب یسار واقع می شوند و نیز اگر در را فرضاً مواجه شمارند این طرف یمین او خواهد بود، چنانکه فاضل اردبیلی اعلی الله در جاته بدینگونه تحقیق فرموده.

و بعد از روایت ابن عجلان می گوید: شاید مراد بیاب آن موضع باشد که در آن می نشینند و یمین طرف راست داخل شونده است، پس احتمال می رود در آن موضعی که بایی برای آن نیست مراد بیمین ابتداء مجلس باشد، بالنسبه بآن کس که داخل در آن می شود.

بعد از آن می فرماید: ممکنست برای جمع بین اخبار حمل کنیم روایت -

اولی را براینکه صاحب منزل پهلوی در مجلس نشسته، و این وقت یمین باب بسار او خواهد بود، یا بر عدم بودن او در مجلس حمل کنیم، یا بنا بر تخییر باشد، مجلسی می فرماید قول به تخییر أوجه است.

و نیز در سماء و عالم مسطور است که سلیمان بن جعفر الجعفری گفت: حضرت ابی الحسن علیه السلام بسیار افتادی که خوان طعام بیاوردند و پاره از حاضران خواستند دست خود بشویند می فرمود: هرکس دستش پاک و نظیف باشد و نشوید باکی نیست که بدون اینکه دست خود را غسل دهد بخورد.

و دیگر از مرازم مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام چون قبل از طعام دست مبارک را می شست، بدستمال نمی سود، و چون پس از خوردن طعام دست بشستی دستمال را می فرمودی.

فضل بن یونس گوید: چون ابو الحسن علیه السلام نزد من تغذی فرمود مندلی حاضر ساختند تا بر روی دامان مبارکش بگستراند و آن حضرت از اینکار امتناع می فرمود، و نیز می گوید: حضرت ابی الحسن علیه السلام بمنزل من تشریف قدوم ارزانی داد و فرمود: «هات طعامك فانهم یزعمون أنا لا نأكل طعام الفجأة، فاتی بالطشت فبدأ، ثم قال: أدرها عن یسارك ولا تحملها إلا مترعة».

بیاور طعام خود را چه بعضی راگمان چنان می رود که ما طعامی را که به آن وارد شویم و مقدمه و تمهید و دعوتی از سابق در آن نباشد نمی خوریم، پس آبدستان بیاوردند و ابتدا دست مبارکش را بشست و فرمود بجانب یسار خود بگردان و دست بشویان، و جز مملو از آب حمل مکن آن را.

و هم در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام روایت فرماید که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود: «من سره أن یكثر خیر بینه، فلیتوضأ عند حضور طعامه»، هرکس شادان می شود که خیر و برکت منزلش فراوان شود. باید هنگام حاضر شدن طعامش دستش را بشوید.

و هم فرمود که: رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود: «من توضأ قبل الطعام عاش فی سعة، و عوفی من -

بلوی فی جسده» هرکس قبل از خوردن طعام دست خود را بشوید بوسعت زندگی کند، و از اینکه جسدش را بلائی فروگیرد قرین عافیت باشد.

معلوم باد چنانکه از این پیش اشارت رفت لفظ ابی الحسن چون مطلقاً در کتب اخبار مذکور شود غالباً بحضرت امام موسی کاظم سلام الله علیه راجع است مگر اینکه مقید یا بقرینه خارجی معین شود که غیر از آن حضرتست.

چه حضرت امیرالمؤمنین و امام زین العابدین و امام رضا صلوات الله علیهم را نیز همین کنیت مبارک باشد، اما امیرالمؤمنین و امام زین العابدین را بکنیت کمتر یاد کنند، و همچون زمان ایشان با زمان این دو بزرگوار مدتی فاصله دارد بحسب رواة می توان شناخت.

اما حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام را که غالباً بکنیت مذکور می دارند و راوی اخبار ایشان بسیار باشد که ادراک خدمت و صحبت و اخبار هر دو تن را نموده است خالی از اشکال نیست که بتوان امتیاز داد، مگر کسانی که تتبع کامل داشته، و در حال رجال و رواة اقبال نقاد و خبیر کامل باشند، و متحمل زحمت انتقادی مخصوص گردند، والله اعلم بحقایق الاحوال.

و دیگر در آن کتاب از علی بن جعفر از برادر بزرگوارش موسی بن جعفر علیهما السلام مرویست که گفت: از آن حضرت علیه السلام از کوزه و کوزه دسته دار از قدح و شیشه و ظرف های چوبین پرسیدم آیا از طرف دسته آن می توان آب خورد؟ فرمود از طرف دسته کوزه و ابریق و قدح نباید آب بیاشامند، و نیز از طرف دسته آن وضو نمی سازند.

و نیز علی بن جعفر از برادر والا گوهرش موسی علیهما السلام پرسید اگر مسلمی عارف بخانه برادرش اندر شود و او را نبیذ و شراب بدهد و بیاشاماند و بآن عارف نباشد آیا شراب آن برای او بدون اینکه از وی از آن پرسیده باشد صلاحیت دارد فرمود: «إذا كان مسلماً عارفاً فاشرب ما أتاك به إلا أن ينكره»، چون آن -

شخص مسلم عارف باشد هرچه بیاورد از آن بیاشام مگر گاهی که او را شناخته نداری.

و نیز بهمین سند از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که از آن حضرت پرسید سر مه را که با نبید عجين کرده باشند می توان بچشم درکشید؟ فرمود: صلاحیت ندارد.

و نیز باین سند مرویست که فرمود از آن حضرت پرسیدم که آیا دارو به نبید اصلاح می شود؟ فرمود نمی شود، سؤال کردم از طعامی که بر سفره یا خوانی که خمر بآن رسیده باشد بگذارند آیا بر آن سفره و خوان اکل طعام می توان فرمود اگر خوان خشك باشد؟ فرمود: باکی نیست.

در کتاب من لایحضره الفقیه مسطور است که علی بن جعفر از برادرش امام موسی علیه السلام پرسید: از خانه که بر پشت بامش بول کرده و غسل از جنابت نموده باشند، و از آن پس بارانش در سپرده آیا می توان از آبش وضو ساخت و نماز گذاشت؟ فرمود: «إذا جرى فلا بأس به» اگر آب آن بام روا نشده باشد. باکی نیست.

و هم از آن حضرت پرسید از مردی که در باران بگذرد و خمری در آن بریزد و بجامه اش برسد، آیا می تواند در آن جامه نماز بگذارد، از آن پیش که جامه اش را غسل بدهد؟ فرمود: «لا يغسل ثوبه ولا رجله ويضلى فيه ولا بأس» نه جامه اش را باید بشوید و نه پایش را در آن جامه نماز می گذارد و باکی در آن نمی رود.

از ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام پرسیدند از آن آب که از غساله مردمان در حمام فراهم می شود و بجامه می رسد، فرمود باکی بآن نیست.

«ولا بأس بالوضوء بالماء المستعمل، وكان النبي صلى الله عليه واله وسلم إذا توضأ أخذ الناس ما يسقط من وضوئه فتوضئوا به، والماء الذي يتوضأ به الرجل في شيء نظيف فلا بأس أن يأخذه غيره فيتوضأ به، فأما الماء الذي يغسل به الثوب أو يغتسل به من الجنابة أو تزال به نجاسة، فلا يتوضأ به».

و بان آبی که استعمال شده باشد باکی نیست که از آن وضو بسازند و رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم چون وضو ساختی مردمان از آن آب که از وضوی آن حضرت فروریختی می گرفتند و وضو می ساختند، و از آن آب که مردی در ظرفی پاک وضو بسازد باکی نیست که دیگری آن آب را برگیرد و از آن وضو بسازد، اما آن آبی که از آن جامه را شسته یا غسل جنابت از آن کرده باشند یا همواره نجاستی در آن باشد از آن وضو نمی شاید گرفت.

و نیز در من لایحضره الفقیه مسطور است که علی بن جعفر از برادرش موسی ابن جعفر علیهما السلام پرسید که اگر مردی جنب گردد آیا برای او جایز است که برای غسل جنابت در میان باران بایستد تا سر و تنش را بشوید با اینکه بر آبی دیگر قادر باشد؟ فرمود: «اذا غسل اغتساله بالماء أجزاء ذلك» گاهی که با آب اغتساله بجای آورده باشد، اینکار آن کردار را روا می گرداند.

و نیز علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر صلوات الله علیهما سؤال نمود که مردی گوسفندی را ذبح نماید، و آن حیوان مضطرب گردیده خود را در چاه آب افکند در حالتی که از رگهای گردنش خون بریزد، آیا از این چاه وضو می سازند؟ فرمود:

«ینزع منها ما بین ثلاثین دلواً إلى أربعین دلواً ثم يتوضأ منها» سی دلو تا چهل دلو از آن چاه آب بیرون کشند، آنگاه از آب آن چاه وضو می سازند.

و دیگر کردویه همدانی از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما پرسید از چاهی که از آب رهگذر که در آن بول و پلیدی و بول و سرگین چارپایان و پلیدی سگ ها در آن باشد داخل گردیده است .

فرمود: «ینزع منها ثلاثون دلواً، وإن كانت مبخرة ولا يجوز أن یبول الرجل فی ماء راکد، فأما الماء الجاری فلا بأس أن یبول فیہ».

سی دلو آب از آن چاه که با چنین آب آلایش گرفته بکشند، و اگر چند بخار از آن بردهد، و روانیست که مرد در آب ایستاده بول بیفکند، لکن در آب -

جاری اگر کمیز براند باکی نیست.

و دیگر در همان کتاب مسطور است که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما فرمود:

«للغسل صاع من ماء، وللوضوء مدمن ماء، وصاع النبي خمسة أمداد والمدوزن مأتین وثمانین درهماً، والدرهم ستة دوانیق، والدائق ست حبات والحبة وزن حبتین من شعیر من أوسط الحب لا من صغاره ولا من كباره».

یک صاع و پیمانہ آب برای غسل، و یک مد از آب برای وضو کافی است، و وزن صاع و پیمانہ رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم پنج مد، و مد بضم اول و تشدید دال مهمله بوزن دوست و هشتاد درهم و درهم، عبارت از شش دانق، و دانق عبارت از شش حبه، و حبه مقدار دو دانه جو از جویکه بحد وسط باشد نه دانه اش کوچک و نه بزرگ باشد.

و رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم، می فرمود وضو یعنی آب وضو یک مد و آب غسل یعنی مقدار آب غسل یک صاع است، و زود باشد که بعد از من اقوامی بیابند که «یستقلون ذلك فاولئك على خلاف سنتی والثابت على سنتی معی فی حظيرة القدس».

اندک شمارند این مقدار آب را و این جماعت برخلاف سنت من هستند، و هرکس بر سنت من ثابت و پاینده باشد در بوستان بهشت جاویدان بامن خواهد بود.

راقم حروف گوید: باین تقدیر یک صاع مقدار یکصد هزار هشتصد دانه جو متوسط است، معلوم باد در السنه اخبار و آثار علما و فقهای اخیر و آثار در باب اوزان شرعیه بر حسب از من و اوقات اختلاف بسیار است، چنانکه در طی این کتب گاهی مذکور شده است.

صاحب مجمع البحرین می نویسد: مثقال واحد مثاقیل الذهب است، و مثقال شرعی عبارت از بیست قیراط، و هر قیراطی عبارت از سه دانه جو، و هر دانه جو، عبارت از سه دانه برنج است، پس یک مثقال شرعی چنانکه مشهور و در حکم شرعی -

محل اعتناست عبارت از شصت دانه جو و یکصد و هشتاد دانه برنج است.

می گوید: پس مثقال شرعی بر این حساب عبارت از ذهب صنمی است چنانکه ابن اثیر بر آن تصریح کرده و می گوید: اطلاق می شود در عرف بر دینار خاصه، و ذهب صنمی عبارت از سه ربع مثقال صیرفی است، برحسب اعتبار صحیح باین مقدار معروف شده.

وضبط درهم شرعی نیز از آن مضبوط است چه مشهور اینست که ده درهم هفت مثقال است و براین تقدیر چون عشره را بر هفت بسط دهیم يك مثقال عبارت می شود از یک درهم و خمس درهم و بحسب حساب دانه جو عبارت از چهل و دو دانه جو خواهد بود.

بالجمله صاحبان لغت در ذیل لغات اردب و مد و صاع و رطل و مثقال و من و درهم و دینار و مواقع دیگر باین اوزان اشارت کرده اند، و باختلاف سخن کرده اند چه در هر زمانی اختیار یک نوع وزن شده است، و اوزان مکی و مدنی و عراقی باهم تفاوت دارد و بیان آن بخواست خدا مسطور خواهد شد.

و دیگر در من لایحضره الفقیه مسطور است که عالم علیه السلام فرمود: «ثلاثة لا أتقى فيهن أحداً: شرب المسكر والمسح على الخفين، و متعة الحج»، سه چیز است که تقیه در آن نیست یکی شرب مسکر، دیگر مسح بر موزه، دیگر متعه حج.

در جلد اول تفسیر برهان در آغاز سوره مبارکه أسری مسطور است که اسحاق بن عمار گفت از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما پرسیدم چگونه نماز را در یک رکعت دو سجده، و چگونه چون دو سجده مقرر شد، دو رکعت تقریر نیافت؟ فرمود: چون از چیزی پرسیدی: «ففرغ قلبك تفهم»، دل پیاسخ بسیار تا نیک بفهمی.

بدرستی که نخستین نمازی که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم بگذاشت همانا آن نماز را در آسمان در پیش روی خداوند تبارک و تعالی بجای آورد «فتجلی له عزوجل -

حتی راه بعینه» چنانش نور تجلی بنمود که گوئی پروردگار خود را بعینه بدید.

فرمود: ای محمد «ادن من صاد فاغسل مساجدك وتحمدھا (تغمدھا) وصل لربك»، بچشمه صاد نزدیک شو مساجد خود را بشوی و مطهر بدار و در حضرت پروردگار نماز بسیار.

پس رسول خدای بدان جای که پروردگار تبارك و تعالی او را امر فرموده بود نزدیک و وضو بساخت، و وضوی خود را کامل و سیراب نمود و از آن پس ایستاده، خداوند جبار را استقبال نمود «فأمره بافتتاح الصلاة ففعل» پس از آن فرمود: ای محمد قرائت کن:

«بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين إلى آخرها ففعل ذلك ثم أمره أن يقرأ نسبة ربه تبارك و تعالی «بسم الله الرحمن الرحيم، قل هو الله أحد الله الصمد، ثم أمسك عنه القول»، پس رسول خدای فرمود: «كذلك الله ربي كذلك الله ربي».

چون این کلام را بگفت خدا فرمود: «اركع يا محمد لربك»، پس رسول خدای برکوع رفت، پس خداوند تعالی با آن حضرت در همان حال رکوع، فرمود بگو «سبحان ربي العظيم وبحمده»، رسول خدای سه دفعه چنین کرد، بعد از آن فرمود بلندکن سر خود را ای محمد، رسول خدای چنان کرد، و در حضرت پروردگار راست بایستاد.

و پس از آن فرمود: سجود کن برای پروردگار خودت ای محمد، رسول خدای سر بر زمین آورد و خدای فرمود بگو: «سبحان ربي الأعلى وبحمده»، رسول خدای چنان کرد.

پس فرمود: راست بنشین ای محمد، رسول خدای چنان کرد «فلما استوى جالساً ذكر جلال ربه فخر رسول الله ساجداً من تلقاء نفسه لا لأمر ربه جل جلاله» پس سه تسبیح نیز بگذاشت، پس خدای فرمود: راست بایست، و آن حضرت چنان کرد «فلم ير ما كان من عظمة ربه جل جلاله» پس از آن فرمود: قرائت کن ای محمد و بکن چنانکه در رکعت اولی نمودی، و رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم چنان کرد، و از آن -



پس يك سجده بگذاشت و چون سر برگرفت، تذکره جلال پروردگار خود تبارك و تعالی را ثانیه بنمود «فخر رسول الله ساجداً من تلقاء نفسه» از جانب خود این سجده را بجا آورد نه بامر پروردگارش عزوجل".

پس از آن تسبیح نمود و خدای فرمود: سر خود را بلند کن «ثبتك الله و اشهد أن لا اله إلا الله، وأن عد رسول الله، وأن الساعة آتية لا ريب فيها، وأن الله يبعث من في القبور اللهم صل على محمد و آل محمد، وارحم عد أو آل محمد كما صليت و باركت و ترحمت و مننت على إبراهيم و آل إبراهيم إنك حميد مجيد، اللهم تقبل شفاعته في امته و ارفع درجته».

آن حضرت چنان کرد، پس از آن فرمود: «سلم یا محمد» سلام بران یا محمد و رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم استقبال نمود، پروردگار خود را تبارك تعالی و تقدس درحالتی که «وجهه مطرقاً» (1)، پس عرض کرد: «السلام عليك»، حضرت جبار جل جلاله جواب داد آن حضرت را و فرمود: «وعليك السلام یا محمد بنعمتی قويت علي طاعتی، و برحمتی إياك اتخذتک نبياً و حبيباً».

پس از آن حضرت ابوالحسن علیه السلام فرمود و جز این نیست که آن نمازی را که امر به آن شد دو رکعت و دو سجده بود، و پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم «إنما سجد سجدين في كل ركعة عما أخبرتك من تذکره لعظمة ربه تبارك و تعالی فجعله الله عزوجل فرضاً».

عرض کردم فدایت کردم آن صادی که خدای تعالی آن حضرت را امر فرمود که خود را از آن غسل دهد چه بود؟ فرمود: چشمه که منفجر می شود از رکنی از ارکان عرش که آن را ماء الحیاة خوانند «وهو ما قال الله عزوجل: ص والقرآن ذی الذکر»، بدرستی که خدای امر فرمود رسول خدای را که وضو بسازد و قرائت فرماید و نماز بگذارد.

و هم در آن کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام پرسیدند از مردی که موزه اش پاره و شکافته باشد، پس -

ص: 130

---

1- اطراق: پیش انداختن چشم و نگرستن بزمین، و بمعنی خاموشی و سکوت نیز آمده.

دست خود را از آن شکاف در آورد و پشت قدم هایش را مسح نماید، آیا برای او جایز است؟ فرمود: آری.

مراد اینست که اگر کسی را موزه برپای باشد، و روی آن را شکافته باشند و چون برای نماز وضو بسازد و دست خود را از آن شکاف داخل کرده پشت قدم خود را مسح نماید چگونه است، فرمود: جایز است.

و از این پیش در باب مسح بر موزه و نهی از آن یاد کردیم، چه پاره از مردم غیر شیعی چون وضو سازند و موزه برپای داشته باشند بدون اینکه روی موزه را شکافی باشد بر روی خود موزه مسح کنند، بدون اینکه با پشت قدم مسح رسیده باشد، و این کار منهی است مگر اینکه موضع مسح قدمین مشقوق باشد.

و دیگر از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما مرویست که در جواب آن کس که از آن حضرت سؤال کرد که اگر دست مردی را از مرفق جدا کرده باشند، چگونه وضو بگیرد؟ فرمود: «یغسل مابقی من عضده»، آنچه را که از بازویش باقی است بشوید.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال کرد که اگر مردی چون بنماز شب برخیزد مسواک ننماید، و حال اینکه قادر بر مسواک است چگونه است؟ فرمود: «إذا خاف الصبح فلا بأس به»، اگر بیمناک باشد که صبح بر می دهد باکی بر آن مسواک ننمودن نیست.

و نیز از آن حضرت پرسیدند که مردی وضو بسازد و از آن پس موضعی از صورتش را آب نرسیده باشد، فرمود: «یجزیه أن یبلله (یبله) عن (من) بعض جسده» برای او روا باشد که آن موضع را که خشک مانده و آب در نیافته از آبی که به پاره اعضای او رسیده است تر گرداند. یعنی از پاره جسدهش که آب وضو به آنها رسیده و آن نقطه روی تر نشده را تر نماید.

و دیگر از آن حضرت پرسیدند که اگر مردی را خواب در یابد در حالتی که -

نشسته باشد آیا بروی وضوئی باشد؟ یعنی باید تجدید وضو نماید، فرمود: «لا وضوء علیه مادام قاعداً إن لم یفرج» بروی وضوئی نیست مادامی که نشسته باشد، اگر انفراجی روی ندهد.

و نیز در آن کتاب از ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام مرویست که در جواب کسی که از آن حضرت از گل باران پرسید، فرمود: «إنه لا بأس به أن یصیب الثوب ثلاثة أيام إلا أن یعلم أنه قد نجسه شيء بعد المطر، فإن أصابه بعد ثلاثة أيام غسله، وإن كان طریقاً نظيفاً (و إن كان الطریق نظيفاً ظ) لم یغسله» اگر گل باران سه روز بجامه رسد، یعنی گل بارانی که سه روز از مدت آن گذشته باشد بجامه برسد باکی در آن نیست، یعنی پاکست، مگر اینکه معلوم شود بعد از آنکه باران آمده چیزی آن گل را نجس کرده باشد و اگر گل بعد از سه روز که باران بآن رسیده بجامه برسد باید بشوید، اما اگر آن راهگذر که گل باران دیده در آنست نظیف است نباید بشوید، اگر چه افزون از سه روز از زمان باران گذشته باشد.

و دیگر از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما پرسیدند از شخصی خصی که بول کند و دچار شدتی گردد و تری بعد از تری بنگردد فرمود: «یتوضأ ثم ینضح ثوبه فی النهار مرة واحدة» چنین کسی وضو می سازد، پس از آن جامه خود را در مدت روز یک دفعه آب می کشد، یعنی نه آنست که بهر ترشدنی یک دفعه بیاورد شست.

و دیگر علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر سلام الله علیهما از کسی که جامه اش بر سگ مرده بیفتد، فرمود بآب کشد و در آن نماز بگذارد، باکی نیست.

و هم در آن کتاب مسطور است که از حضرت موسی بن جعفر پرسیدند از مردی که جاریه بخرد و یک ماه نزد آن مرد بماند و طمٹ نیابد، و این حال از کبر نباشد، و زنها هم بگویند آبستن نیست، آیا جایز است که آن جاریه را در -

سپوزند؟ فرمود:

«إن الطمث قد تحبسه الريح من غير حبل، فلا بأس بأن يمسه في الفرج وإذا احتبس على (عن) المرأة حينها شهراً فلا يجوز أن تسقى دواء الطمث من يومها.

لأن النطفة إذا وقعت في الرحم تصير إلى علقة، ثم إلى مضغة، ثم إلى ماشاء الله. وإن النطفة إذا وقعت في غير الرحم لم تخلق منها شيء، فإذا ارتفع طمنها شهراً و جاوز وقتها التي كانت تطمث فيه، لم تسق دواء.

وإذا اشترى الرجل جارية مدركة ولم تحض عنده حتى مضى لذلك سنة أشهر وليس بها حبل، فإن كان مثلها تحيض ولم تكن ذلك من كبر، فهذا عيب ترد به وليس على الحايض إذا طهرت أن تغسل ثيابها التي لبستها في طمنها، أو عرقت فيها إلا أن يكون أصابها شيء من الدم، فتغسل ذلك منها.

فإن أصاب ثوبها دم الحيض فغسلته فلم يذهب أثره صبغته بمشق (1) حتى يختلط و يذهب، فإن انقطع الحيض عن المرأة فحضبت رأسها بالحناء فإنه يعود إليها الحيض، ولا بأس أن تسكب الحايض الماء علي يد المتوضي وتناول الخمرة. (2)

ولا يجوز مجامعة المرأة في حيضها، لأن الله عزوجل نهى عن ذلك فقال «ولا تقربوهن حتى يطهرن يعني بذلك الغسل من الحيض.

فإن كان الرجل سبقاً وقد طهرت المرأة وأراد أن يجامعها قبل الغسل أمرها أن تغسل فرجها ثم يجامعها، ومتى جامعها وهي حايض في أول الحيض فعليه أن يتصدق بدينار، فإن كان في وسطه فنصف دينار، وإن كان في آخره فربع دينار».

گاهی چنان اتفاق می افتد که باد اسباب حبس خون حیض می شود بدون اینکه -

ص: 133

1- مشق: بفتح وكسر اول، گل سرخ است.

2- خمره: بوریای خورد است از شاخ خرما برای سجاده.

نشان آبستنی درکار باشد، با این حالت باکی نمی رود که او را بمجامعت سپارند و چون زنی را يك ماه خون حیض حبس شود، روانیست که در همان روز دوی طمٹ بکار برد.

زیرا که نطفه چون در رحم افتاد جانب علقه، و بعد از آن مضغه گیرد، و از آن پس بآنچه خدای بخواهد صیوروت گیرد، و چون نطفه جز در زهدان افتد هیچ چیز از آن مخلوق نیاید، پس اگر یک ماه طمٹ مرتفع شود و از وقتی که خون حیض می دید بگذرد و آن حال ندید، نباید دوائی بیاشامد.

و اگر مردی جاریه بخرد که ادراک بلوغ و حیض را نموده باشد، و نزد او تا شش ماه مدت حیض نیابد و حبلی نباشد، و امثال او حیض نبیند و این حالت از بابت کبر نباشد، همانا این عیبی است که او را درسپرده است، و بر حیض لازم نیست که چون پاک شد آن جامه هائی را که در زمان طمٹ پوشیده یا در آن عرق کرده بشوید؛ مگر وقتی که از خون حیض در او رسیده باشد، پس باید آن خون را بشوید.

و اگر جامه او را خون حیض رسیده باشد و بشوید و اثرش باقی مانده باشد و بشستن نرود، باید باطین احمر و گل سرخ رنگینش دارد تا آن مخلوط شود و برود، و اگر از زن خون حیض قطع شود، و سرش را با حناء خضاب نماید دیگر باره حیضش بدو باز گردد، و باکی نیست که زن حیض یافته آب بردست متوضی بریزد و سجاده بدو دهد.

و روانیست زنی را که بآن حالت اندر است مجامعت نمایند، زیرا که خدای تعالی از این کار نهی فرموده است و می فرماید: بازنان مقاربت نجوئید تا پاک شوند، یعنی غسل حیض بجا آورند.

و اگر مردی شدید الشهوة باشد، و خود داری نتواند نمود، و زن از وصول خون پاک شده، لکن غسل نموده باشد و بخواهد با او مجامعت نماید، باید بدو فرمان دهد تا عورت خود را بشوید، پس باوی درسپوزد، و اگر در حال حیض با -

او درآمیزد و در آغاز حیض باشد، بیاست یک دینار تصدق کند، و اگر در وسط حیض با او مقاربت کند، نیم دینار باید بصدقه دهد، و اگر در آخر حیض مجامعت کند باید ربع دینار بصدقه بدهد.

و روایت شده است که اگر بازن مجامعت کند و حیض باشد، باید مسکینی را باندازه که سیر گردد صدقه دهد، و هرکس کنیز خود را در حال حیض درآمیزد باید سه مد طعام تصدق دهد، و این در صورتیست که اگر از پیش روی سپوختن گیرد و اگر از راهی دیگر بروی درآید، صدقه بروی واجب نمی باشد.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که عبدالرحمن بن ابی نجران از ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال کرد که سه تن در سفری هستند، یکی از ایشان جنب، و آن دیگر میت، و سومین بیرون از وضوء است، و هنگام نماز در رسیده است، و با ایشان آب باندازه ایست که یک تن از ایشان را کافیت، باید کدام يك آب را بکار برند و باید چسازند؟ فرمود:

«یغتسل الجنب، و یدفن المیت بتیمم، و تیمم الذي هو علی غیر وضوء، لأن الغسل من الجنابة فریضة و غسل المیت سنة، و التیمم الآخر جایز».

آب را آن کس که جنب است بکار برد، و میت را با تیمم دفن نمایند، و هم آن کس که وضوء ندارد تیمم کند، زیرا که غسل از جنابت واجبست، یعنی در قرآن واجب گردیده، اما غسل میت سنت است، و نیز تیمم بر آن کس که وضوء ندارد و می خواهد اداء فریضه کند جایز است.

و دیگر در آن کتاب از حسن بن موسی بن جعفر علیهما السلام از مادر خودش و مادر احمد بن موسی علیه السلام حکایت کند که آن دوزن گفتند: در خدمت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما در بیابان بودیم و آهنگ بغداد داشتیم، روز پنجشنبه آن حضرت فرمود: امروز غسل فردای جمعه را بجای بیاوریده «فان الماء غداً بها قلیل» زیرا که در منزل فردا آب کم است، می گویند روز پنجشنبه به نیت روز جمعه غسل کردیم.

مصنف این کتاب مستطاب ابن بابویه علیه الرحمه می فرماید غسل روز جمعه بر زن و مرد در سفر و حضر واجب است، لکن برای زنان در اوقات سفر بسبب قلت آب رخصت داده اند که غسل جمعه را بجای نیاورند.

و هرکس بسفیری اندر باشد و روز پنجشنبه آب بیابد و از آن بترسد که روز جمعه آب نیابد، باکی در آن نیست که در روز پنجشنبه غسل جمعه را بگذارد و اگر روز جمعه نیز آب دریاید غسل کند و گر نه همان غسل روز پنجشنبه کافی است.

و غسل روز جمعه سنتی است واجب، و از هنگام طلوع فجر روز جمعه تا نزدیک بزوال شمس می توان بجای آورد، و افضل ساعات غسل جمعه هنگامی است که قریب بزوال آفتاب باشد، و هرکس غسل جمعه را فراموش کند، یا بواسطه علتی از وی فوت شود، بیاید بعد از عصر یا روز شنبه این غسل را بجای آورد.

و غسل عصر جمعه حکم غسل جمعه را دارد، و وضو در آن قبل از غسل است، و هرکس روز جمعه غسل کند، این دعا را باید بخواند «اللهم طهرنی و طهر قلبی و اتق (أبق) علی و اجر علی لسانی محبة منك».

راقم حروف گوید: اینکه افضل اوقات غسل روز جمعه را هنگام نزدیک بزوال شمرده اند، برای اینست که حادثه اسباب شکستن غسل نشود و نماز ظهر و عصر را در حال غسل نمایند، اما در حال طلوع ممکن است بهمان ادای فریضه بامدادی در حال غسل بگذرند و از ادای هشت رکعت نماز ظهر و عصر باز مانند.

و دیگر در همان کتاب من لایحضره الفقیه مسطور است که علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر سلام الله علیهم سؤال کرد که مرده را می توان در فضاء و جای وسیع شست؟ فرمود: «لا بأس و إن ستر بستر فهو أحب إلی» باکی در آن نیست و اگر میت را بستری مسطور دارند دوست تر می دارم.

و نیز در آن کتاب مسطور است که از حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیه -

پرسیدند از مردی که از پوشش کعبه معظم خریداری کند، و بیاره از آن حاجت را برآورده نماید، و بعضی دیگر در دست او بجای ماند، آیا بیع و فروش آن صلاحیت دارد؟ فرمود: «بیع ما اراد و وهب مالم یرده، و یستفیع به و یطلب ترکتہ».

آنچه را که خواهد می فروشد و آنچه را که اراده نکرده است که بفروشد بخشد، و بآن طلب سود و برکت می نماید، عرض کردند: آیا جایز است که مرده را بآن کفن کنند؟ فرمود: نمی توان.

و دیگر در آن کتاب از علی بن جعفر مسطور است که از برادرش حضرت امام موسی کاظم سلام الله علیهما پرسید که مردی را درنده یا مرغی بخورد، و استخوانش درون گوشت باقی بماند، با آن استخوان چسازند؟ فرمود: «یغسل و یکفن و یصلی الیه و یدفن» می شویند و کفن می کنند و بر آن نماز می گذارند و بخاک می سپارند.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که هشام بن الحکم گفت موسی بن جعفر علیهما السلام را نگران شدم که پیش از دفن میت و بعد از آنکه او را دفن نمودند، مصیبت زدگان را تعزیت می فرمود.

و هم در آن کتاب مرویست که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام بفرمود: «إذا دخلت المقابر فطأ القبور، فمن كان مؤمناً استروح إلى ذلك، و من إن منافقاً وجد ألمه».

چون بگورستان اندر شوی گورها را بزیر پای درنویس، پس هرکس مؤمن باشد از این کردار آسایش و راحت طلبد، و هرکس منافق باشد، درد آن کامزدن را در می یابد.

راقم حروف گوید: از این خبر می رسد که اگر کسی بر فراز قبر منافقی بگذرد و او را بنفاق شناسد، و باستغفار و اوراد و ادعیه و آیات شریفه و صلوات علیهم پردازد بدو سود نرساند، بلکه اثر و ثقل قدم او موجب درد و رنج مرده باشد.



و نیز در آن کتاب مسطور است که اسحاق بن عمار از حضرت ابی الحسن اول پرسید که شخص مؤمن کسان خود را زیارت می کند؟ فرمود: آری، عرض کرد در چه مدت؟ فرمود:

«علی قدر فضائلهم، منهم من یزور کل یوم، و منهم من یزور فی کل یومین، و منهم من یزور فی کل ثلاثة أيام، قال: ثم رأیت فی مجری کلامه أنه یقول: أدناهم جمعة فقال له: فی أي ساعة؟ قال عند زوال الشمس أو قبیل ذلك، فیبعث الله معه ملكاً بره ما یسر به ویستر عنه ما یکرهه، فیری سرورا ویرجع إلى قرّة عین».

ملاقات مردم مؤمن با کسان خود باندازه فضایل و مراتب ایشانست، در حضرت یزدان، پاره از مؤمنان هستند که همه روز کسان خود را نگران و شادان می شوند، بعضی یک روز در میان و برخی در هر سه روز، یک روز بدیدار کسان خود بهروز گردند، اسحاق می گوید: بعد از آن در گردش کلام حضرت کاظم علیه السلام چنان دیدم که می فرمود: آن مردم مؤمن که پست تر از سایر جماعت مؤمنان هستند، یعنی درجه ایشان از همه فرودتر است بهر جمعه یک دفعه زیارت کسان خود می روند.

عرض کرد: در چه ساعت ایشان را می بینند؟ فرمود: هنگام زوال شمس یا نزدیک بزوال، پس خداوند تعالی فرشته را با آن مؤمن می فرستد تا بدو بنماید آنچه را که او را مسرور بدارد، و آنچه را مکروه باشد از وی بپوشد، و آن مؤمن هرچه بیند اسباب سرور او باشد، و با روشنی دل و دیدار بازگردد.

راقم حروف گوید: از این خبر می رسد که مرد مؤمن که بدیگر سرای شود از تفضل خداوند تعالی جز حالت سرور برای او نخواهد بود، چه زحمت و تلخی او در این جهان بوده است، و در آن سرای جز سرور و شادی نصیبی ندارد، از این روی چون خواهد کسان خود را که در این دنیای غدار باقی هستند دیدار نماید، برای اینکه تلخ کام نگردد فرشته که با او موکل است اگر کسانش بحالتی خوش -

و بی غل و غش و زهد و تقوی و سفید روئی اندر باشند، بجمله را بدو بنماید، و اگر برخلاف این باشد از وی مستور بدارد، تا در فرح و سرور او نقصی پدید نگردهد.

و این خبر منافی پاره روایات است که چون مردگان بیابند و بازماندگان خود را در حال غرور و جهل و افعال شنیعه یا تنگی عیش و سخت حالی بینند مکدر و بدحال شوند، مگر اینکه راجع بآن اموات شماریم که از مقام و منزلت مؤمن فرودتر باشند، والله تعالی اعلم.

چنانکه در خبر صادق علیه السلام وارد است که مردم گاهی که اهل خود را زیارت کنند، آنچه ایشان را مکروه باشد بایشان نموده و آنچه دوستدار باشد از وی پوشیده گردد، صفوان بن یحیی گوید بحضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم، بمن رسید که شخص مؤمن را چون زایری بیاید بدو انس گیرد، و چون از وی باز شود وحشت گیرد، یعنی در قبر خود متوحش گردد، فرمود «لا یستوحش» دچار وحشت نمی شود.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما پرسیدند از اینکه مردی با پسرش یا دخترش می گوید «بابی أنت و اُمی» پدر و مادرم فدای تو باد، یا می گوید «بأبوی»، که بهمان معنی است، آیا در این سخن نگران بآسی و باکی هستی؟ فرمود: «انا کان أبواه حیین فأری ذلك عقوقاً، و إن کان قدما تا فلا بأس» اگر پدر و مادرش زنده باشند و چنین سخن نماید با ایشان بد کرده است، و اگر مرده باشند باکی نیست که چنین بگوید.

و از این کلام مبارک معلوم می شود که رعایت حرمت و احتشام و عزت و احترام پدر و مادر بچه میزبانست.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که از حضرت ابی الحسن اول صلوات الله علیه پرسیدند از اینکه مسجد یا خانه را که در آن نماز می گذارند، با کاهگل بیندایند؟ فرمود: باکی نیست.

و نیز پرسیدند از خانه که گچ در آن طبخ نمایند و عذره و پلیدی در آن باشد، آیا از چنین گچ می توان مسجد را بسفید کاری و گچکاری گرفت؟ فرمود: باکی در آن نیست.

و دیگر از آن حضرت پرسیدند که خانه که مدتی حش یعنی مخرج و حاجت بوده است مسجد قرار داد؟ فرمود: «إذا نظف واصلح فلا بأس»، اگر نظیف و پاک نمایند و اصلاح کنند باکی نیست.

در مجمع البحرین مسطور است که در حدیث وارد است که سؤال کردند مکان حش، برای مسجد صلاحیت دارد فرمود: اگر چندان خاک بر آن بریزند که آن حش را پوشیده دارد، باکی نیست، حش بفتح حاء مهمله و تشدید شین معجمه و بضم حاء نیز آمده است، بمعنی مخرج و محل حاجت است.

و اصلش از حش است که بوستان را گویند، چه در بدایت حال بسیار شدی که عرب در بساتین پلیدی راندند و چون کنیف را بساختند، و بجای بوستان ها در کنیف آن داستان ها را بگذاشتند و بساتین را از آن کثافت آسایش و مغز را از آن روایح ناخوش آرامش دادند، همچنان این نام را بر آن موضع مجازاً اطلاق کردند، و جمع حش حشان است مثل ضیف و ضیفان.

و در حدیث عثمان عفانست که آن خلیفه مقتول را در حش کوکب مدفون ساختند، و حش کوکب، نام بستانیست در مدینه در خارج بقیع.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادرش حضرت موسی ابن جعفر سلام الله علیهما پرسید از نماز گذاشتن در گرمخانه حمام، فرمود: «إذا كان الموضع نظيفاً فلا بأس»، اگر آن موضع نظیف و پاکیزه باشد، باکی در آن نیست.

ابن بابویه علیه الرحمه می فرماید: مقصود مسلخ است یعنی رخت کن حمام، و اماگورها را نمی توان قبله و مسجد قرار داد، و مادامی که از قبور قبله نگردانند نماز کردن در خلل قبور باکی نیست، و مستحب اینست که در میان نماز گذار و قبور ده ذراع فاصله باشد، از هر جانبی، و در مسان طریق یعنی گذرگاه مردمان -

نماز کردن روانیست. و همچنین نماز کردن بر جواد (1) روا نیست، و اما بر پشت هائیکه بین جواد است باکی ندارد.

و هم در آن کتاب از علی بن جعفر مذکور است که از برادر والا گهرش موسی بن جعفر صلوات الله علیهما از آن خانه و سرانی که آفتاب گیر نباشد و در آن بول افکنند و غسل جنابت نمایند، آیا گاهی که خشک باشد می توان در این دو مکان نماز گذاشت؟ فرمود: آری و نیز از آن حضرت پرسید که نماز گذاشتن میان قبور صلاحیت دارد؟ فرمود: باکی بآن نیست.

و هم در من لایحضره الفقیه مسطور است که علی بن جعفر از برادر ستوده گوهرش موسی بن جعفر علیهما السلام پرسید که مردی برهنه باشد و هنگام نماز در رسد و جامه دریابد که یک نیمه آن یا تمام آن خون آلود باشد، نماز در آن جامه بگذارد؟ فرمود: «إن وجد ماء غسله، وإن لم یجد ماء صلی فیه ولم یصل عریاناً»، اگر آبی بیابد بآش بشوید و اگر نیابد در همان جامه نماز بسپارد و برهنه نماز نگذارد.

صفوان بن یحیی بحضرت ابی الحسن علیه السلام نوشت مردی را دو جامه است، و یکی از آن دو جامه را بولی رسیده است و نداند کدامیک نجس گردیده است، و هنگام نماز در رسیده و برفوت نماز بیمناک می باشد و آبی ندارد تکلیف او چیست؟ چه باید بکند؟ فرمود: «یصلی فیهما جمیعاً» در هر دو نماز بگذارد.

ابن بابویه می فرماید: یعنی در هر یک منفرداً نماز بگذارد.

و دیگر علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال نمود که آیا برای مرد صلاحیت دارد که نماز بگذارد و پیش رویش مشجب (2) که بروی جامه باشد؟ فرمود: باکی در آن نیست.

و دیگر پرسید اگر در پیش روی مردی سیر یا پیاز باشد نماز می گذارد، فرمود: باکی نیست.

ص: 141

---

1- جواد، بتشدید دال، جمع جاده و آن راههای بزرگ وسیع است.

2- مشجب، چوبی است که سه پایه دارد و لباس روی آن می اندازند.

و نیز سؤال کرد که مرد می تواند بر روی یونجه خشکیده نماز بگذارد، فرمود: «إذا ألصق جبهته على الأرض فلا بأس»، گاهی که جبینش بر زمین بچسبد باکی در آن نیست، یعنی نمی شاید جبین را بر روی یونجه خشک بگذاشت، و نیز سؤال کرد از نماز کردن بر روی گیاه سبز روئیده یا برئیل نماز گذارد با اینکه زمین بی گیاه را تواند دریابد، فرمود: باکی نیست.

در مجمع البحرین مسطور است «ثیل» باثاء مثلثه و یاء حطی مشدده بوزن کیس نام گیاهی معروف است، و در حدیث وارد است «لا بأس بالصلاة على النيل» و دیگر سؤال کرد که برای مرد می شاید که نماز بگذارد و چراغ در پیش رویش در قبله باشد؟ فرمود: «لا یصلح له أن یستقبل النار» برای او صلاحیت ندارد که استقبال آتش را نماید.

ابن بابویه می فرماید: این اصل و عنوان اصلی است که واجب است با نعمل نماید و اما آنکه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده اند که فرمود: «لا بأس أن یصلی الرجل والنار والسراج والصورة بین یدیه، لأن الذی یصلی له أقرب إلیه من الذی بین یدیه».

باکی در آن نیست که مرد نماز بگذارد، با اینکه آتش و چراغ و صورت در پیش رویش باشد، زیرا که آن خداوندی که برای او نماز می گذارد، از آنچه در حضور مرد است بدو نزدیکتر است.

این حدیثی است که از سه تن راوی مجهول باسناد منقطع روایت شده است، حسن بن علی کوفی که معروف است از حسین بن عمرو از پدرش عمرو بن ابراهیم همدانی که مجهول هستند روایت کند می گوید حضرت ابی عبدالله علیه السلام این را فرمود، و لکن این رخصتی است که با علتی که از ثقات رجال صادر شده افترا دارد، پس از آن براویان مجهول و انقطاع اتصال یافته، پس هرکس این خبر اخذ نماید بعد از آنکه بداند اصل همان نهی است اطلاق رخصت است، و رخصت رحمت است بخطا نرفته است.

و دیگر علی بن جعفر از برادر بزرگوارش موسی بن جعفر صلوات الله علیهما پرسید که مردی نماز بگذارد و در حضورش چیزی از طیر باشد، فرمود: باکی ندارد.

و هم پرسید که مردی نماز بگذارد و پیش رویش خرما بنی باردار باشد فرمود: باکی نیست. و از مردی که نماز گذارد در موزار باردار فرمود: باکی ندارد. و سؤال کرد از نماز گذاردن مردی که نماز گذارد و پیش رویش دراز گوشه ایستاده باشد فرمود: «یضع بینة و بینة قصبه أوعوداً أو شیئاً یقیمه بینهما ثم یصلی فلا بأس» نی یا چوبی در میان خود و دراز گوشه پپای دارد، پس از آن نماز گذارد باکی نیست.

و هم پرسید از مردی که نماز بگذارد و با او دبه از پوست خر یا استر باشد فرمود: «لا یصلح أن یصلی و هی معه إلا أن یتخوف علیهاذا بأفلا بأس أن یصلی و هی معه» روا نیست که نماز بگذارد و دبه را با خود بدارد مگر اینکه بترسد اگر با خود ندارد از میان برود باکی نیست که نماز گذارد و دبه را با خود بدارد.

و دیگر سؤال نمود که مردی در حالت نماز پاره دندان هایش بحرکت اندر شود، چنانکه بخواهد فروافتد آیا باید برکند؟ فرمود: «إن کان لایدمیه فلینزعه و إن کان یدمی فلینصرف» اگر خون پدید نیاید بکند، و اگر بکند خون درآید از این کار انصراف بجوید.

و سؤال کرد از مردی که نماز بگذارد و در آستین او مرغی باشد فرمود: «إن خاف علیه ذهاباً فلا بأس» اگر بیمناک باشد که آن مرغ از دستش بدر شود باکی نیست.

و دیگر پرسید از مردی که او را ثالول یعنی ازخ (1) که عبارت از دانه سخت بی دردیست که در اعضاء پدید یا جراحی در او باشد، برای او صلاحیت دارد که در آن حال که در نماز خود هست قطع ثالول نماید، یا از آن جروح گوشتش را بکند -

ص: 143

---

1- ازخ و آرخ، بمعنی ثالول است که دانه های سخت است که از بدن بیرون می آید.

و بیفکنند؟ فرمود: «إن لم يتخوف أن يسيل الدم فلا بأس وإن تخوف أن يسيل الدم فلا يفعله»، اگر بیم نداشته باشد که از این کار خون جاری شود باکی ندارد والا نباید بکنند. و سؤال نمود که مردی در حال نماز است و مردی دیگر چیزی بدو افکند و او را بشکست و خون جاری شد، و آن مرد در همان حال از نماز منصرف شد، و آن خون را بشست و هیچ سخن نکرد تا بمسجد بازگشت، آیا آنچه نماز گذاشته بود بچیزی شمرده می شود یا باید استقبال و تجدید نماز کند؟ فرمود: «بل يستقبل الصلاة ولا يعتد بشيء مما صلى» بلکه استقبال می کند نماز را و آن رکعات نماز را که قبل از آن حادثه بجای آورده محسوب نباید داشت.

و دیگر سؤال کرد از مردی که بنماز اندر است و درحالی که در نماز است فضله مرغ یا غیر مرغ را در جامه خود می بیند، آیا در همان حال نماز، آن فضله را نباید حک نماید؟ فرمود: باکی نیست، و نیز فرمود: «لا بأس أن يرفع الرجل طرفه إلى السماء وهو يصلي»، باکی نیست که در حال نماز نظر به آسمان افکند.

و دیگر پرسید از خلخال آیا برای زنان و کودکان لبس آن صلاحیت دارد؟ فرمود: «إن كن صمماً فلا بأس، وإن كن لها صوت فلا يصلح» اگر بی آواز باشد، باکی در استعمال آن نیست وگرنه صلاحیت ندارد.

و دیگر پرسید که مردی نماز گذارد و نافه مشك در جیب یا جامه او باشد، فرمود: باکی باین نیست.

و دیگر پرسید که آیا صلاحیت دارد که مرد نماز گذارد و در دهانش مهره و گوهر باشد؟ فرمود: «إن كان يمنعه من قرائته فلا، وإن لا يمنعه فلا بأس»، اگر اینکار اسباب این می شود که مانع قرائت نماز گردد، جایز نیست، وگرنه باکی ندارد.

و دیگر سلیمان بن جعفر الجعفری از عبد صالح موسی بن جعفر علیهما السلام، سؤال کرد که مردی بی بازار می رود و پوستینی می خرد، و نمی داند آن پوست پاک -

وذکی است یا ذکی نیست، یعنی نمی داند پوست حیوانست که بر طریق اسلام کشته اند یا بر طریقی دیگر ذبح کرده اند؟ آیا می تواند در آن جبه پوست نماز بگذارد؟ فرمود: آری «لیس علیکم المسألة، إن أبا جعفر علیه السلام کان یقول: إن الخوارج ضیقوا علی أنفسهم بجهالتهم إن الدین أوسع من ذلك».

مسئلت بر شما نیست یعنی شما بر سلیقه خود نمی توانید طرح مسئله نمود، حضرت ابی جعفر علیه السلام می فرمود: مردم خوارج بر حسب آراء سقیمه خودشان تکالیفی پیش آوردند که بواسطه نادانی خودشان کار را بر خودشان تنگ نمودند، همانا دین خدای و احکام شریعت از این وسیعتر است.

و دیگر جعفر بن محمد بن یونس روایت کند که پدرش بحضرت ابی الحسن علیه السلام مکتوبی بنوشت و از آن حضرت پرسش کرد که پوستین یا موزه پوشیده و در آن نماز بگذارم و ندانم پاکست؟ در جواب رقم فرمود: باکی در آن نیست.

وهم در آن کتاب مسطور است که قاسم حناط گفت از حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما شنیدم می فرمود: «ما أكل الورق والشجر فلا بأس بأن یصلی فیه، و ما أكل المیتة فلا یصلی فیه» از پوست حیوانی که برگ درخت یا درخت را بخورد، باکی در آن نیست که نماز در آن بگذارند و آن حیوان که مردار خوار باشد، از پوست آن ادای نماز نشاید.

وهم در من لایحضره الفقیه مسطور است که رفاعه بن موسی از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما پرسید از کسی که خضاب کرده و بتواند با حالت خضاب سجود و قرائت بنماید، آیا در آن حال نماز می گذارد؟ فرمود: آری «اذا کان خرقة طاهرة وکان متوضئاً، ولا بأس بأن تصلي المرأة و هي مختضبة ویداهها مربوطتان» چون آن خرقة که بر خضاب بسته است پاک باشد، و وضو داشته باشد، باکی در آن نیست که زن نماز بگذارد و خضاب کرده و هر دو دستش مربوط باشد، یعنی دستش را بواسطه خضاب بخرقه بسته باشد.

و دیگر علی بن جعفر و علی بن یقظین از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما -



السلام پرسیدند: که مرد وزن خضاب کرده باشند، آیا نماز می گذارند با اینکه بحنا و وسمه خضاب نموده باشند؟ فرمود: «إذا أبرزوا الفم و المنخر فلا بأس» چون دهان و منخر را بیرون گذارند، یعنی خضاب مانع آنها نشود باکی نیست.

یاسر خادم گوید: حضرت ابی الحسن علیه السلام بمن برگذشت و من برطبری نماز می گذاردم (در مجمع البحرین مسطور است شاید مراد از طبری که در حدیث شریف وارد است کتانی است که بطبرستان منسوب است).

بالجمله می گوید من برطبری نماز می گذاشتم و چیزی بر آن افکنده بودم، با من فرمود: چیست ترا برطبری نماز نمی گذاری؟ آیا طبری از نبات زمین نیست.

ابن بابویه می فرماید: پدرم در رساله که بمن فرستاده بود مرا فرمود بر زمین و بر آنچه زمین برویاند سجود بگذار، و بر حصیرهای مدنی سجود مکن، زیرا که دیواره آن از پوست است، و برموی و پشم و پوست و ابریشم و شیشه و آهن و صفر و برنج و ارزیز و مس و پر و خاکستر سجود مکن، و اگر در زمینی بس گرم بخواهی سجود کنی که بیمناک باشی که جینت را بسوزاند، یا در شبی تاریک باشد که از کژدمی یا خاری بیمناک شوی که آزارت رساند، باکی نمی رود که بر کمت سجده گذاری از کتان باشد یا پنبه.

و اگر برجبه تو دملی باشد، پس گودالکی بکن، و چون خواهی سجده نمائی دمل را در آن اندر آر و اگر برپیشانی تو دملی باشد که بعلت آن نتوانی سر بسجود گذاشت، بر قرن ایمن جبهه خود سجود کن، و اگر برطرف راست نتوانی، بر قرن ایسر از جبهه خود ساجد شو، و اگر بر این کار نیز قادر نباشی بر پشت خود سجود بر.

و اگر بر این امر نیز توانا نباشی حضرت مهیمن را بر ذقن و چانه خود سجود بسیار، چه خدای تعالی می فرماید: (1) «إن الذین أتوا العلم من قبله إذا یئلی علیهم -

ص: 146

یخرون للأذقان سجداً»، تا آنجا که می فرماید: «ویزیدهم خشوعاً»، و باکی در قیام و وضع هردو کف و هردو زانو و هردو شصت بر غیر از زمین نیست.

و دیگر حسن بن محبوب از حضرت ابوالحسن علیه السلام پرسید از گچی که با عذره و پلیدی و استخوان مردگان پخته باشند، پس از آن مسجد را بآن سفید و گچکاری کرده باشند، آیا بر آن سجود می توان نمود؟ آن حضرت بخط مبارکش بدو نوشت: «إن الماء والنارق قد طهراه» آب و آتش آن گچ را مطهر و پاک ساخته اند.

و دیگر علی بن یقطين از حضرت ابی الحسن اول سلام الله علیه سؤال نمود از مردی که بر پلاس و بساط سجده نماید، فرمود: «لا بأس إذا كان في حال التقية، ولا بأس بالسجود على الثياب في حال التقية» باکی در آن نیست که اگر در حال تقیه بر پلاس و بساط سر بسجده بگذارد، و نیز باکی نیست که در حال تقیه چون خواهد سجده کند پیشانی بر جامه گذارد.

و دیگر در آن کتاب مسطور از علی بن ابی حمزه مذکور است که حضرت ابی الحسن اول علیه السلام فرمود: «إذا ظهر النز من خلف الكنيف (1) وهو في القبلة يستره بشيء، ولا يقطع صلاة المسلم شيء يمر بين يديه من كلب أو امرأة أو حمار أو غير ذلك».

در مجمع البحرين مسطور است که «نز» بانون وزاء معجمه مشدده زهابی (2) است که از زمین بیرون جهد گفته می شود «نزت الأرض نزا» از باب ضرب گاهی که زهابش زیاد گردد، از قبیل تسمیه بمصدر است، و هم از معصوم علیه السلام سؤال کرده اند از دیواری که در قبله باشد و از بالوعه نم بردهد.

بالجملة امام علیه السلام می فرماید: چون از پشت کنیف که در قبله باشد نم آشکار -

ص: 147

---

1- کنیف، بروزن امیر، جایی است که خود را در آن می شویند.

2- زهاب، بروزن شهاب، تراویدن آب باشد از کنار رودخانه و چشمه و تالاب و امثال آن.

شود بپایست بچیزی بپوشند، و نماز مسلمان را چیزی که از حضورش بگذرد از قبیل، سگ یا زن یا دراز گوش یا غیر از اینها قطع نمی کند، و رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم نهی فرموده است که در قبله (مسجد) آب دهان بیفکنند، وقتی آب بینی در مسجدی بدید، پس با چوبی از خرما تر بدان برفت و از آنجایش حک فرمود، بطریق قهقری باز شد و بر نماز خود بنا نمود.

و نیز در آن کتاب در سبب تکبیرات سبعة نماز، از هشام بن الحکم از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما مرویست «ان النبی صلی الله علیه و آله لما أسرى به الى السماء قطع سبع حجب فکبر عندکل حجاب تکبیرة، فأوصله الله عزوجل الى منتهی الکرامة».

گاهی که خدای عزوجل پیغمبر را با آسمان سیرداد رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم، هفت حجاب را طی فرمود و درنورد هر حجابی تکبیری براند، و خدای تعالی بواسطه این هفت تکبیر او را به آخر درجه کرامت باز رسانید.

و در بیان علت تکبیرات سبعة که در نماز وارد است، از ائمه هدی صلوات الله علیهم بیانات عدیده مذکور است، چنانکه بعضی از این پیش مسطور و بعضی از این پس مرقوم می شود.

و دیگر در آن کتاب از عبدالرحمن بن حجاج از ابو ابراهیم مرویست که گفت: با ابو عبدالله علیه السلام گفتم مردی نمی داند که دور رکعت نماز بگذاشته یا سه رکعت یا چهار رکعت. گفت یک رکعت ایستاده نماز بگذارد، پس سلام دهد بعد از آن دو رکعت نشسته نماز کند.

راقم حروف گوید: شاید در این خبر مبارک ابو ابراهیم نیز از روایت نباشد و مقصود حضرت کاظم علیه السلام است، و این پرسش از پدر بزرگوارش حضرت صادق سلام الله علیه نموده است، برای ترتیب و تکلیف ظاهر امر است و گرنه حضرات ائمه سلام الله علیهم در هر سن و هر مقام بر تمام این مسائل آگاه و مدرس و معلم هستند.

و تأییل صحیح نیز در این خبر همین است، و نسبت حدیث بخود آن حضرت اصرح و اوضح است.

و دیگر علی بن ابی حمزه از عبد صالح علیه السلام روایت کند و گوید از آن حضرت سؤال نمودم از مردی که در رکعات نماز خود شک می نماید، و نمی داند آیا یک رکعت نماز بسپرده یا دو رکعت، یا سه رکعت، یا چهار رکعت، و نمازش بروی مشتبه می شود فرمود: «کل ذاً؟» در جمله این رکعات بشك می رود؟ عرض کردم: آری، فرمود:

«فلیمض فی صلاته ولیتعوذ بالله من الشیطان الرجیم فانه یوشك أن یدهب عنه» نماز خود را بجا می گذارد و از شیطان رجیم بخداوند پناه برد، چه بسبب این استعاده آن حالت تشکیک از وی می رود.

معلوم باد در این مسئله نیز اخبار متعدده وارد است، و نه آنست که مختلف باشد و صاحب سهو مختار است بهر یک از این اخبار وارده عمل نماید، بصواب رفته است.

و هم از آن حضرت مرویست که فرمود که چون شك نمودی «فابن علی الیقین» بنای کار را بریقین بگذار، راوی عرض کرد اصل اینست؟ فرمود آری.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادرش امام موسی علیه السلام پرسید که صلاحیت دارد مردی که بنماز اندر است بدیوار مسجد تکیه کند، یا در آن حال که بنماز بیای است، دست بر دیوار گذارد بدون اینکه مرضی و علتی داشته باشد؟ فرمود: باکی ندارد.

و دیگر سؤال نمود از آن مردی که در نماز واجب اندر است پس در دو رکعت اول بایستد، آیا برای او صلاحیت دارد که بدون اینکه ضعف یا علتی سبب گردد يك جانب مسجد را بگیرد و بیای شود و باین کار برقیام استعانت گیرد؟ فرمود: باکی در این کار نیست.

و نیز سهل بن الیسع از ابوالحسن اول علیه السلام سؤال نمود از مردی که بنماز نافله اندر باشد و نشسته نماز گذارد، با اینکه او را علتی نباشد خواه در سفر خواه در -

حضرت؟ فرمود: باین امر باکی نیست.

و دیگر عبدالرحمن بن حجاج از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کرد که مردی را که غمز و فشار و پیچی در شکم پدید آید، و او را استطاعت صبر کردن باشد آیا براین حال نماز بگذارد؟ یا اینکه نگذارد؟ فرمود: «ان احتمال الصبر ولم يخف إجمالا عن الصلاة فليصل وليصبر» اگر بتواند صبر کند و از آن نترسد که نماز را مهلت نگذارد پس نماز کند و شکیبائی جوید.

و دیگر از ابوزکریای اعور مذکور است که گفت حضرت ابی الحسن علیه السلام را نگران شدم که ایستاده نماز می گذاشت و پهلویش شیخی سالخورده بود و عصائی باخود داشت و همی خواست برگردد، پس آن حضرت علیه السلام، در آن حال که بنماز خود بیای بود انحطاط گرفت و عصا را بآن شیخ بداد، پس از آن بموضع خود بنمازش بازگشت.

و دیگر علی بن جعفر از برادرش حضرت کاظم علیه السلام پرسید از آن زن که او را بجزیک ملحفه نیست چگونه نماز بگذارد؟ فرمود «تلتف فیها و تغطي رأسها و تصلی فان خرجت رجلیها (رجلاها) ولیس تقدر علی غیر ذلك فلا بأس»، خود را در آن ملحفه درپیچید و سرش را بپوشاند و اگر دو پای او بیرون بماند باکی در آن نیست.

و نیز علی بن جعفر از برادر اعلا گوهرش پرسید که مرد می تواند نماز بگذارد و او را سراویل و ردائی برتن اندر است؟ فرمود: باکی بآن نیست.

و حضرت ابی الحسن کاظم علیه السلام می فرمود: نماز کردن در صف اول مانند جهاد در راه خدای عزوجل است.

و نیز موسی بن بکر از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما سؤال کرد که مردی تنهائی در صف نماز بایستد فرمود: «لا بأس إنما یبدو الصف واحداً بعد واحد» باکی نیست، صف نماز یک بیک نمایش می گیرد.

و دیگر علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام پرسید از مردی که پشت سر امام در نماز باشد و پیش نماز تشهد را طولانی سپارد و آن مرد را بول فرو گیرد یا از آن بیمناک شود که چیزی از وی فوت گردد یا دردی عارض او شود، چسازد؟ فرمود: سلام دهد و منصرف شود و امام را بگذارد و بر پیش نماز است که از مصلاهی خود برنخیزد تا آن کس که در پشت سر اوست نمازش را تمام کند، پس اگر قیام جوید باکی بروی نیست.

ابن بابویه علیه الرحمه می فرماید: در آن رساله که پدرم بمن نوشته بود مرقوم داشته بود که اگر از تو در حال نماز حدثی یا جز آن که موجب شکسته شدن وضوء است بروز کند، یا ترا بخاطر اندر آید که وضو نداری، پس بهر حال که بنماز آمدی سلام بگذار و مردی دیگر را بجای خود مقدم دار تا بآن جماعت بقیه نماز ایشان را بپای دارد و تو خود وضو بگیر و نمازت را اعادت کن.

و دیگر علی بن جعفر از برادرش حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام پرسید از پیش نمازی که در نماز احداث حدثی نماید و منصرف شود، و کسی را برای نماز مقدم ندارد حال آن قوم که بنماز اندرند چگونه است؟ فرمود: «لاصلاة لهم إلا بامام فلیقدم بعضهم فیتهم بهم ما بقی منها وقد تمت صلاتهم».

نمازی برای ایشان جز با حضور پیش نماز نیست، پس بیاید یکی از ایشان تقدم جوید و هرچه از آن نماز ایشان باقی است با ایشان تمام نماید.

و دیگر علی بن جعفر از برادرش حضرت کاظم پرسید که زنی پیشوائی نماز زنها گردد اندازه بلند کردن صدای او به تکبیر و قرائت چیست؟ فرمود: «قدر ما تسمع» باندازه که بشنوند.

و از علی بن یقظین مرویست که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم از نماز جمعه در سفر چه قرائت کنم در آن؟ فرمود: قرائت کن در آن قل هو الله احد را.

و دیگر عبدالرحمن بن حجاج از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسید که مردی -

در روز جمعه در جماعتی نماز می گذارد و چون امام برکوع رفت ازدحام مردمان او را بدیواری یا ستونی ملجاء گردانند، و او را آن قدرت نماند که به رکوع یا سجود رود تا گاهی که نماز گذاران سرهای خود را بلند گردانند، آیا باید این مرد برکوع و پس از آن بسجود رود و بصف ملحق شود و حال اینکه آن جماعت ایستاده شده اند یا کاری دیگر بسازد؟ فرمود: برکوع و سجود رود، پس از آن در صف بایستد باکی بآن نیست.

و دیگر اسحاق بن عمار از ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال کرد در حق مردی که مسافر باشد، پس از آن می آید و درون بیوت کوفه می شود، آیا باید نمازش را تمام بخواند یا باید قصر نماید تا باهل خود باز شود؟ فرمود: بلکه باید بحالت قصر باشد تا باهل خود اندر آید.

و دیگر علی بن یقظین از حضرت از ابی الحسن سؤال نمود که مردی بسفر اندر است و از آن پس گاهی که بحال نماز اندر می باشد آهنگ اقامت نماید، آیا چون این بدا برای او روی داد باید نمازش را تمام ادا کند؟.

و دیگر سؤال کرد از مردی که برادر خود را تا بآن مکان که بروی قصر نماز و افطار واجب می شود مشایعت نماید؟ فرمود: «لا بأس بذلك ولا بأس بالجمع بالصلاتین فی السفر و الحضر من علة ولا غیر علة، ولا بأس بتأخیر المغرب فی السفر حتی تغیب الشفق، ولا بأس بتأخیر المغرب للمسافر إذا كان فی طلب المنزل إلى ربح اللیل».

باکی در این نیست و نیز باکی در جمع هر دو گونه نماز در سفر یا حضر بواسطه علتی باغیر علتی نیست، و باکی نمی رود که در حال سفر نماز مغرب را تا گاهی که شفق غایب شود بتأخیر اندازد، و باکی نیست که مسافر چون در طلب منزل باشد نماز مغربش چهاریک از شب رفته بتأخیر افکند.

و دیگر علی بن یقظین روایت کند که حضرت ابی الحسن اول صلوات الله علیه فرمود: «وکل منزل من منازلک لا تستوطنه فعلیک فیه التقصیر»، هر منزلی از -

منازل خود را که در حال سفر وطن نگردانی بر تو است که نماز را قصر کنی.

و دیگر سماعة بن مهران از حضرت ابی الحسن اول سلام الله علیه پرسید از وقت نماز شب در سفر، فرمود: «من حین تصلي العتمة إلى أن ینفجر الصبح» از آن هنگام که نماز عشاء واپسین و خفتن را بجا می آوری تا گاهی که روشنی صبح برسد.

«عتمة» بضم عین مهمله و سکون تاء فوقانی، هنگام نماز خفتن و بعد از غیبت شفق از ثلث اول شب است.

علی بن جعفر از برادر بلند گوهرش حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما پرسید از مردی که در کشتی جای داشته باشد، برای او جایز است که حصیری یا گیاه سبز و خشکی یا گل و گندم و جو و غیر از این جمله بر متاع ترتیب دهد، پس از آن بر آن نماز بگذارد؟ فرمود: باکی در آن نیست.

و نیز در کتاب من لایحضره الفقیه از ابو حریر بن ادریس مرویست که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما فرمود: «صل صلاة اللیل فی السفر من أول اللیل فی المحمل والوتر و رکعتی الفجر» در هنگام سفر نماز بگذار، نماز شب را از اول شب در محمل و نماز وتر و دو رکعت نماز با مداد را.

و دیگر عبدالله بن المغیره از حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر صلی الله علیهما پرسید از مردی که نماز وترش فوت شود فرمود: «یقضیه وترأً ابداً» هر وقت نماز وترش فوت شود باید به نیت قضای نماز وتر نماز برگذارد.

و نیز در آن کتاب از ابراهیم بن ابی البلاد مسطور است که گفت در خدمت ابی الحسن یعنی موسی بن جعفر صلوات الله علیهما عرض کردم برای کسی که نماز کند، نماز جعفر را چیست؟ یعنی هر کس آن نماز را بجای آورد اجر و ثوابش چیست؟ فرمود: «لو کان علیه مثل رمل عالج و زبد البحر ذنوباً لغفر الله له».

صاحب مجمع البحرین می گوید: در دعا وارد است «ولا تحویه عوالج الرمال».



جمع عالج است که بمعنی ریگزار انبوه است که متراکم شده و پاره درپاره اندر آمده است، و نقل کرده اند که عالج کوه هائی که با یکدیگر متصل است و اعلاى آن بدهنء که نزدیک یمامه و اسفل آن بنجد پیوسته است می باشد، و در کلام بعضی رسیده که رمل عالج بأكثر اراضى عرب احاطه دارد.

بالجمله می فرماید: اگر باندازه ریگهای بیابان و کف دریا گناه برگردن داشته باشد از برکت نماز آمرزیده می شود، می گوید عرض کردم آیا این ثواب برای ما می باشد، یعنی جماعت شیعیان؟ فرمود: «فلمن هي الألكم خاصة» جز از بهر شما مخصوصاً برای کدام کس خواهد بود.

عرض کردم چه چیز در این نماز قرائت نمایم، می گوید عرض کردم آیا باعتراض قرآن پردازم؟ فرمود: نی قرائت کن در این نماز «إذا زلزلت وإذا جاء نصرالله و إنا أنزلناه وقل هو الله»، یعنی این چهار سوره مبارکه را قرائت کن.

و حکایت نماز جعفر طیار علیه السلام و تعلیم فرمودن رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم، این نماز را بجعفر بن ایطالب در کتب تواریخ، و شرح آن در کتب اخبار، و کتاب احوال حضرت صادق علیه السلام و فضایل و فواید این نماز که معمول به علمای ابرار و عباد و زهاد است مذکور است.

و دیگر در من لایحضره الفقیه سند بمزارم می رسد که گفت از عبد صالح حضرت ولایت منقبت موسی بن جعفر صلوات الله و سلامه علیهما روایت نمود که فرمود: «إذا فدحك أمر عظیم فتصدق فی نهارك علی ستین مسکیناً، علی کل مسکین صاع بصاع النبى صلی الله علیه و اله و سلم من تمرأبر أو شعیر، فاذا كان باللیل اغتسلت فی ثلث اللیل الأخير، ثم لبست أدنی ما یلبس من تعول من الثیاب، إلا أن علیک فی تلك الثیاب ازار.

ثم تصلی رکعتین تقر أفيهما بالتوحيد وقل یا أيها الکافرون، فاذا وضعت جبینک فی الركعة الأخيرة للسجود، هللت الله و قدسته و عظمته و مجدته، ثم ذکررت ذنوبک فأقررت بما تعرف منها فلتسمى، و ما لم تعرف به أقررت به جملة، -

ثم رفعت رأسك.

فاذا وضعت جبينك في السجدة الثانية استخرت الله مائة مرة، تقول اللهم إني أستخيرك بعلمك، ثم تدعو الله بما شئت من أسمائه و تقول يا كائنا قبل كل شيء ويا مكون كل شيء ويا كائنا بعد كل شيء، افعل بي كذا وكذا، وكلما سجدت فافض من كبتيك إلى الأرض وترفع الأزار حتى تكشف عنهما، واجعل الأزار من خلفك بين إبتيك و باطن ساقيك، فاني أرجو أن تقضى حاجتك انشاء الله تعالى.

و ابدأ بالصلاة على النبي صلى الله عليه واله وسلم و أهل بيته صلوات الله عليهم).

چون کاری بزرگ بر تو سنگین و گرانبار گردد، پس بروز اندر بر شصت مسکین تصدق کن، و هر مسکینی را یکصاع موافق صاع پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم، از خرما یا گندم یا جو صدقه بده.

وصاع پیغمبر چنانکه نوشته اند پنج مد است، و مشهور اینست که در عهد مبارک آن حضرت چهار مد بوده است، و بیان آن در کتب علما و فقها مشروح است.

بالجملة می فرماید: چون شب در رسید در ثلث آخر شب غسل کن، پس پست ترین لباس خود را که بگوئی پست تر است پوش، و در این جامه ها ازاری بر تو باشد.

پس از آن دو رکعت نماز بگذار و سوره مبارکه قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون را در آن قرائت کن، و چون پیشانی خود را در رکعت دوم بسجود بر نهادی، خدای را تهلیل و تقدیس و تعظیم و تمجید نمای، پس از آن گناهان خود را متذکر شو، و بآنچه از گناهان خود عارف هستی و عارف نیستی بجملة اقرار کن، پس سر خود را بلند کرده، و چون پیشانی خود را در سجده دومین بر زمین آوردی، صد دفعه از خدای طلب خیر نمایی و می گوئی «اللهم إني أستخيرك بعلمك» پس از آن خدای را بآنچه خواهی از اسامی مبارکه اش بخوان و بگو: یا کائناً قبل كل شيء، و یا مکون كل شيء و یا کائنا بعد كل شيء، با من چنین و چنان فرمای، و هر وقت سجده نهادی، هر دو زانویت را بر زمین بیاور و ازار را برکش چندانکه هر دو زانویت نمایان شود و ازار را از پشت سر خود -

در میان دو الیه و باطن دو ساق خود مقرر دار، همانا من امیدوارم که بخواست خدای تعالی حاجت ترا برآورده دارد.

و در صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و اهل بیت آن حضرت صلوات الله علیهم بدایت گیر.

شکر اشکراً، حمداً حمداً، که در این ظهر روز شنبه بیستم شهر ذی القعدة الحرام یونت نیل سعادت تحویل سال یکهزار و سیصد و بیست و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم، موافق چهاردهم جدی و چله بزرگ زمستان، جلد اول این کتاب مستطاب را باین مقام که سخن بر نماز حاجت و قضای حوائج و توسل باذیال مکرمت اتصال حضرت باب الحوائج صلوات الله وسلامه علیه من جمیع الابواب و المناهج است، بختام خاتمت مختوم، وفي ختامه المسک را معلوم داشتیم.

هم اکنون امام حلیم علیم و پیشوای رحیم کریم جناب باب الحوائج و هادی المناهج کاظم کظیم حضرت ابی ابراهیم علیه اصناف التحیت والتسلیم را که تمام حاجات در پیشگاه برآورنده حوائجش حاجتمند و گوهر نیازمندی در بحار گوهر بارش نیازمند و هرگونه نصیبی در درگاه نصیب پرورش نصیب جوی، و هرگونه نعمتی در حضرت نعمت پرورش نعمت یاب است.

در آستان خلاقیت نشان خداوند و اهب العطیات، و قاضی الحاجات خداوند بی نیاز بنده نواز شفیع سازیم، و خیر دنیا و عقبی و سعادت هر دو جهانی و دولت توفیق سبحانی و تأیید آسمانی را با کمال ضراعت و انفعال خواستار شویم.

و قوت دین و آئین مبین و ترویج و تشیید احکام شریعت سید المرسلین صلی الله علیه وعلیهم اجمعین را که برترین اسباب و بزرگترین وسیله فوز و فیض و صلاح و صواب و اجر و ثواب این جهان و آن جهانست مسئلت کنیم.

و شکوه دین اسلام و عظمت پادشاه اسلام را روز و شب از کردگار بی نیاز نیازمند گردیم، که قوتها از او نیرو خواهد، و نیروها بدو قوت یابد  
(وهو القادر علی -

ما یشاء وفعال لما یرید».

ای کردگار بی انباز، ای آموزگار بی نیاز، از پیشگاه مبارکت خواهشگریم که این عبد عاصی و بنده جانی (عباسقلی کاشانی) را بافرهی روز، و فراوانی روزی و سلامت دین و سعادت بهروزی و صحت آن و نیروی قوا و استقامت اعضا و قوت مغز و صفای نیست و صدق رویت، و تابش بیان و جنبش خیال و خیر مآل بنگارش احوال شرافت منوال حضرات ولایت آیات امامت سمات ائمه هدی تا قائم ایشان صلوات الله علیهم اجمعین که برترین درجه آمال و آمانی است موفق داری که توئی بهترین توفیق دهندگان، و نیکوترین پذیرندگان، و بزرگترین اجابت کنندگان. (1)

ص: 157

---

1- آخر جزء اول، بحسب تجزیه مصنف اعلی الله مقامه.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لخالق الحمد والثناء، والشكر لبارى الشكر والنعماء، والعز لمن له الهيمنة والكبرياء، والأزل والأبد لمن إليه ينتهي الأناث وجواهر الأزمنة والساعات والبقاء.

والصلاة والسلام على من أرسله بالهداية والهدى، محمد المصطفى، ووليه ووصيه ووزيره وأميره وتصير على المرتضى، وعلى أوليائه وأوصيائه من أولاده، أئمة الهدى وآيات التقوى، وبدور الدجى، وشموس الدنيا، وهداة الآخرة والأولى، الذين ملات أنوارهم الأرض والسماء، سلاماً عجز المحاسبون عن حسابها، وصلاة لا يقدر المحصون إحصائها.

همی گوید: بنده خداوند متعال، و چاکر شاهنشاه مهر مثال، وزیر تألیفات عباسقلی سپهر مستوفی اول دیوان اعلی، و وزیر دارالشورای کبری که:

چون بتوفیق ایزدمنان، و توجه پیشوایان دین خداوند سبحان، از نگارش جلد اول کتاب حضرت مولی الأماجد و الأفاحم، مقتدی الأعلی والأعظم، ناظم کل منازم جناب ابی ابراهیم (امام علیم حلیم، موسی بن جعفر کاظم) صلوات الله و تحياته و تسليماته عليهما، فراغت افتاد.

هم اکنون بتأیید خالق آسمانها و زمینها، و اعانت و نصرت یاوران آیات مبینها، و اقبال شاهنشاه جمجاه اسلام پناه ناصر دین مبین، حامی شرع سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین، و مروج احکام شریعت غراً، و مشید ارکان ملت بیضا خلد الله ملکه و سلطانه.

بتحریر جلد دوم شروع می نماید و از انوار مبارکه پیشوایان دین مبین متمنی است که این بنده حقیر را بر اتمام آن و سایر مجلدات حالات ائمه هدی تا قائم آل محمد صلی الله علیهم موفق بدارند، و رشته مجلدات کتاب ناسخ التواریخ -

تأليف پدرم میرزا محمد تقی سپهر لسان الملك طاب ثراه را، بدست این عبد حقیر مسلسل فرماید.

## بیان کلمات حکمت آیات حضرت ابي ابراهيم امام موسى كاظم عليه السلام، با هشام بن حکم در باب عقل

کلینی علیه الرحمه در اصول کافی می فرماید: از ابو عبدالله حسین بن محمد اشعری، از هشام بن حکم مرویست که هشام گفت حضرت ابي الحسن موسى بن جعفر علیهما السلام با من فرمود:

یا هشام «إن الله تبارك وتعالى بشر أهل العقل والفهم في كتابه، فقال: فبشر عبادي الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه وأولئك الذين هداهم الله، وأولئك هم أولوا الألباب». (1)

یا هشام إن الله تبارك وتعالى أكمل للناس الحجج بالعقول، ونصر النبيين بالبيان، ودلهم على ربوبيته بالأدله.

فقال: «وإلهكم إله واحد لا إله إلا هو الرحمن الرحيم إن في خلق السموات والأرض واختلاف الليل والنهار والفلک التي تجرى في البحر بما ينفع الناس وما أنزل الله من السماء من ماء فأحيا به الأرض بعد موتها وبث فيها من كل دابة وتصريف الرياح والسحاب المسخر بين السماء والأرض لآيات لقوم يعقلون». (2)

یا هشام قد جعل الله ذلك دليلا على معرفته بأن لهم مديراً، فقال: «وسخر لكم الليل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بأمره إن في ذلك لآيات لقوم يعقلون». (3)

ص: 159

1- سورة زمر، آیه 20.

2- سورة بقره، آیه 160.

3- سورة نحل، آیه 12.

وقال: «هو الذي خلقكم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم يخرجكم طفلاً ثم لتبلغوا أشدكم ثم لتكونوا شيوخاً ومنكم من يتوفى من قبل ولتبلغوا أجلاً مسمى ولعلكم تعقلون». (1)

وقال: «إن في اختلاف الليل والنهار وما أنزل الله من السماء من رزق فأحيا به الأرض بعد موتها و تصريف الرياح والسحاب المسخر بين السماء والأرض لآيات لقوم يعقلون». (2)

وقال: «يحيى الأرض بعد موتها قدينا لكم الآيات لعلكم تعقلون». (3)

وقال: «وجنات من أعناب وزرع ونخيل صنوان وغير صنوان يسقى بماء واحد ونفضل بعضها على بعض في الأكل إن في ذلك لآيات لقوم يعقلون». (4)

وقال: «حم والكتاب المبين إنا جعلناه قرآناً عربياً لعلكم تعقلون». (5)

وقال: «ومن آياته يريكم البرق خوفاً وطمعاً وينزل من السماء ماء فيحيي به الأرض بعد موتها إن في ذلك لآيات لقوم يعقلون». (6)

وقال: «قل تعالوا أتل ما حرم ربكم عليكم ألا تشركوا به شيئاً وبالوالدين إحساناً ولا تقتلوا النفس التي حرم الله إلا بالحق ذلكم وصيكم به لعلكم تعقلون». (7)

وقال: «هل لكم مما ملكت أيمانكم من شركاء فيما رزقناكم فأنتم فيه سواء تخافونهم كخيفتكم أنفسكم كذلك نفصل الآيات لقوم يعقلون». (8)

ص: 160

- 
- 1- سورة مومن، آيه 70.
  - 2- از سورة جاثيه، آيه 4 اقتباس است.
  - 3- سورة حديد، آيه 16.
  - 4- سورة رعد، آيه 5.
  - 5- سورة زخرف، آيه 1-3.
  - 6- سورة روم، آيه 24.
  - 7- سورة انعام، آيه 153: افتاده دارد صحيحش اينست: احسانا ولا تقتلوا اولادكم املاق نحن نرزقكم واياهم ولا تقربوا الفواحش ما ظهر منها وما بطن ولا تقتلوا- الخ.
  - 8- سورة روم، آيه 28.

ای هشام، همانا خداوند تبارک و تعالی در کتاب خود مردمان خردمند دانا را بشارت داده و فرموده است: پس مژده بده بندگان مرا آنانکه می شنوند گفتار حق را آنگاه پیروی می کنند نیکوترین آن را، یعنی عمل می کنند بآن قولی که بحق نزدیکتر و بفوز و فلاح اصوبست، این جماعت که تابع سخنان نیکوتر هستند آنان هستند که خدای تعالی راهنمایی فرموده است ایشان را بمقصد نجات، و ایشان بان هدایت یافته اند طریق صواب را که موجب وصول بحسن مآبست، و این مردم خداوندان عقول و خردی هستند که از شائبه اوهام فاسده و تخیلات باطله که از تسویلات شیطانی سانح می گردد صافی باشند.

ای هشام بدرستی که یزدان تعالی برای مردمان بدستیاری عقول مصفا و گوهر خرد راهنما، اکمال حجج فرمود، یعنی بوصول براهین ساطعه یا فرستادن انبیاء و اوصیاء عظام علیهم السلام، یا برحسب احتجاج و قطع عذر حجت خود را بر مردمان به اکمال رسانید و بنیروی بیان پیغمبران را نصرت فرمود، و بفروغ ادله ساطعه حیرت یافتگان پهنه ظلمانی جهل و نادانی را بعرصه نور بخش ربوبیت و سبحانی خود دلالت نمود.

و فرمود: بدرستی که خداوند شما خداوندیست یکتا و بی انباز و اوست رحمن و رحیم، همانا در آفریدن آسمانها که خیامی است بیستون برافراشته، و در آفرینش زمین که بساطی است گسترده، و آمدن شب و روز با اختلاف درازی و کوتاهی از پی یکدیگر، و نیز در وجود کشتی های گرانبار که بدون کشاننده خارجی می رود و در دریا بآنچه سود رساند مردمان را و سبب دیدن عجایب دریاست، و در آنچه فرو فرستاد خدا از آسمان یا از ابراز آب باران پس زنده و تازه گردانید بآن آب صفحه زمین را بنمایش نباتات گوناگون و روئیدنی های رنگارنگ، از پس آنکه مرده و افسرده بود، و در آنچه پراکنده گردد در صفحه زمین از هرگونه جنبنده چون بهائم و سباع و وحوش و طیور و غیر از آن، و در گردانیدن بادها از هر جهتی چون باد شمال و دبور و جنوب و صبا و در سحاب فرمانبردار امر خداوند کردگار در میان -



آسمان و زمین که فرود نمی آید و از هم جدا نمی شود تا گاهی که فرمان خدای بدو رسد، هر آینه این امور مذکوره و علامات عالیه نشانها و دلالتها است که از کمال صنایع حکمت و نهایت قدرت حضرت احدیت، و احاطه علم و برهان وحدانیت او برای مردمی که دارای خرد و نظر تفکر آمیز دارند حدیث می نماید.

از رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم مرویست که وای بر آن کس که این آیت را قرائت کند و در آن تفکر نکند.

ای هشام بدرستی که یزدان تعالی این آیات و مصنوعات را برای شناسائی ذات کبریائی خود دلیل گردانیده که برای این جمله مدبريست و از آن پس می فرماید:

و رام گردانید برای سود بردن شما شب و روز را یکی برای آرایش، و یکی برای آسایش، و آفتاب و ماه را بجهت پختن میوه و پرورش زراعت و معرفت و حساب سال و ماه، و ستارگان را برای شناختن راهها، وزینت و این جمله سود می رسانند شما را درحالی که برای پذیره فرمان یزدان که پروردگار همه شماهاست رامشدگان می باشند، همانا در این جمله علامتها و دلالتها بر وحدانیت و قدرت و علم و ارادت حضرت احدیت است، برای آن گروهی که در احوال نباتات و جمادات تعقل کنند، و جمادات که متضمن منفعت بسیار و عجائب پیشمار است.

و فرموده است اوست کسی که بقدرت کامله خود بیافرید شما را یعنی آدم را که منشاء و اصل خلقت شما است از خاک، از آن پس شما را که فرزندان او هستید بیافرید از آب منی.

راقم حروف گوید: همین کار بر قدرت پروردگار دلیلی کاملست که آدم علیه السلام را از گل بیافرید، و فرزندان را از آب.

بالجمله می فرماید: پس از خون بسته که منی بعد از چهل روز بآن صورت متشکل می شود، پس بیرون می آورد شما را هر يك از رحم مادر خود، درحالی که کودک هستید، پس از طفولیت بقا می دهد شما را تامی رسید بسخت ترین قوه که نهایت سن جوانیست که عبارت از سی سالگی تا چهل سالگیست، پس بعد از ادراك سن چهل ساله باقی -

می گذارد شما را تا پیر می گردید، و برخی از شما آن کس باشد که پیش از شیخوخیت جانش گرفته می شود، و نقل می کند از سنی بسنی دیگر پیش از شیخوخیت تا برسد بمدتی نام برده شده که هنگام مرگ می باشد و تا شاید که تعقل کند در امر آفرینش خود در مراتب انتقال خود از هر درجه بدرجه، و باین تعقل بخالق خود عارف گردد.

و خدای تعالی فرمود: بدرستی که در آمد و شد شب و روز و آنچه خدای تعالی فر فرستاد از آسمان از رزق و روزی یعنی آب باران که اسباب روئیدن نباتات و حصول ارزاق است، یا عین رزق و روزی چنانکه برای بنی اسرائیل از من وسلوی بفرستاد.

پس زنده ساخت بان باران زمین را بعد از آنکه افسرده و مرده بود، و درگردانیدن بادها و ابرهای رام شده و فرمانبردار در میان آسمان و زمین نشانها است مرگوهی را که تعقل نمایند، و بواسطه تعقل در مراتب خلقت و قدرت برخالق کل عارف شوند.

و می فرماید: و دیگر دلالت می کند بر قدرت کامله خداوند یکتا اینکه در زمین بوستانها است از انگورهای بسیار و کشتها و خرمايان چند از يك ریشه درخت رسته و نه آنگونه بلکه متفرق الاصول، یعنی هر يك شاخی از ریشه ای رسته.

آب داده می شوند، این اشجار و زروع بيك آب، و تفضیل می دهیم بعضی را بر بعضی دیگر در خوردن میوه برحسب شکل و رنگ و بوی و طعم، یعنی با اینکه این جمله همه يك آب می خورند صفات آنها گوناگونست.

این نیز دلالت کند بر وجود صانع حکیم، چه اختلاف آن باتحاد اصول و اسباب نیست، مگر بتخصیص قادر مختار، همانا در این جمله که مذکور شد هر آینه دلالتهای واضح است که تامل و تعقل کنند که اختلاف میوه ها بر اشجار با آنکه از يك آب پرورش می جویند جز باراده پروردگار مختار نتواند بود.

یکی از مفسرین گوید: این مثل بني آدمست در اختلاف الوان و هیأت -

و اختلاف اصوات و طول وقصر و توسط با اینکه پدر ایشان بجمله یکی است، مصلح الدین شیرازی می فرماید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار \*\*\* هر ورقی دفترست معرفت کردگار.

و خدای تعالی می فرماید: و از نشانه‌های حکمت اوست که می نماید بشما برق را برای خوفناکی مسافران از رسیدن صاعقه بایشان، و برای طمع مقیمان برسیدن باران و فرو می فرستد از جانب آسمان یا ابر آب باران را، پس زنده می گرداند بآن زمین را تا از آن گیاه تر و تازه بروید، از آن پس که افسرده و پژمرده بود، بدرستی که در برف و باران و نزول آن از آسمان هرآینه علامتست بر قدرت الهی برای گروهی که تعقل نمایند تا کمال قدرت الهی در امر حادثی آشکار شود.

و دیگر خدای تعالی می فرماید: بگو ای مردمان بیائید و بشنوید تا فرو خوانم بر شما آن چیزی را که پروردگار شما بر شما حرام کرده است، از جمله آن اینست که شریک مسازید بخدا چیزی را، و نیکویی کنید با پدر و مادر خود، نیکویی کردنی و فرزندان خود را بعلت خوف درویشی و احتیاج مکشید، ما روزی می دهیم ایشان را و شمارا، و نزدیکی مجوئید برزشتی ها و آنچه در شرع ناپسند است، خواه در ظاهر یا در باطن، یعنی آشکارا و پنهان مرتکب کبائر نشوید.

و مکشید آن نفسی را که خدای تعالی آنرا حرام فرموده است مگر بواسطه قصاص یاقتل مرتد یا سنگباران کردن زناکار محصن، همانا خداوند تبارک باین چهار نهی و یک امر وصیت کرد، یعنی بنگاهداشت آن فرمان کرد، تا مگر دریابید که راه راست اینست.

و خدای می فرماید: آیا هست شما را ای آزادگان از آنچه ملک یمین شما گردید، از شریکان و انبازان در آنچه روزی کرده ایم شما را از اموال و اسباب، پس شما و ایشان در آن یکسان هستید، یعنی چنانچه شما در ملک و مال خود تصرف می کنید ایشان نیز می توانند که دست تصرف در آن دراز کنند، رسید از ایشان که -

بواسطه تصرف کردن در آن استقلال گیرند، مثل ترسیدن شما از آن از نفسهای شما از شریکان آزاد که امثال شما هستند.

خلاصه سخن اینست که ای خواجگان آیا راضی هستید بآنکه بندگان خود را در ملك و مال خود شريك در تصرف آن گردانید، و در آن تسلط که شما دارید با ایشان مساوی باشد، و از استقلال ایشان ترسان شوید، چنانکه پاره از آزادگان از پاره هراسان هستند.

پس چون باین امر رضا نمی دهید، و شريك برای خود نمی پسندید، چگونه برای من که رب الأرباب و مالك عبید و احرار هستم، رضا می دهید که پاره از بندگان و آفریدگان مرا با من شريك می خوانید.

در بعضی تفاسیر مسطور است که چون رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم و این آیه وافی دلالت را بر بزرگان قریش فروخواند، همگی یک سخن گفتند حاشا و کلا هرگز اینکار نتواند بود فرمود: شما بندگان خود را در مال خود شرکت نمی دهید، پس چگونه آنان را که بندگان خدای هستند در ملك او شريك می سازید.

بالجمله می فرماید مانند این تفصیل و مبین می سازیم دلایل وحدت خود را برای گروهی که عقل خود را در تدبیر مثلها کارفرمایند چه تمثیل کاشف معانی و موضح آنست برای اهل دانش زیرا که بمنزله تصویر معانیست.

«یا هشام، ثم وعظ أهل العقل ورغبهم في الآخرة فقال: «وما الحياة الدنيا إلا لعب ولهو وللدنار الآخرة خير للذين يتقون أفلا تعقلون».

[\(1\)](#)

وقال: «وما اوتيتم من شيء فمتاع الحياة الدنيا وزينتها وما عند الله خير وأبقى أفلا تعقلون».

یا هشام، ثم خوف الذين لا يعقلون عقابه فقال عزوجل: «ثم دمرنا الآخرين -

ص: 165

---

1- سوره انعام، آیه 33.

2- سوره قصص، آیه 60.

وإنكم لتمرون عليهم مصبحين وبالليل أفلا تعقلون». (1)

وقال: «إنا منزلون علي أهل هذه القرية رجزاً من السماء بما كانوا يفسقون ولقد تركنا منها آية بينة لقوم يعقلون». (2)

يا هشام، ثم بين أن العقل مع العلم فقال: «و تلك الأمثال نضربها للناس وما يعقلها إلا العالمون». (3)

يا هشام، ثم ذم الذين لا يعقلون فقال : «و إذا قيل لهم اتبعوا ما أنزل الله قالوا بل نتبع ما ألفينا عليه آباءنا أولو كان آباؤهم لا يعقلون شيئاً ولا يهتدون». (4)

وقال: «إن شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لا يعقلون». (5)

وقال: «و مثل الذين كفروا كمثل الذي ينعق بما لا يسمع الادعاء ونداء صم بكم عمى فهم لا يعقلون». (6)

وقال: «و منهم من يستمع إليك أفأنت تسمع الصم ولو كانوا لا يعقلون». (7)

وقال: «أم تحسب أن أكثرهم يسمعون أو يعقلون إن هم إلا كالأنعام بل هم أضل سبيلاً». (8)

وقال: «لا- يقا تلونكم جميعاً إلا في قرى محصنة أو من وراء جدر بأسهم بينهم شديد تحسبهم جميعاً وقلوبهم شتى ذلك بأنهم قوم لا يعقلون». (9)

وقال: «و تنسون أنفسكم و أنتم تتلون الكتاب أفلا تعقلون». (10)

ص: 166

- 1- سورة صافات، آية 138.
- 2- سورة عنكبوت، آية 35.
- 3- سورة عنكبوت، آية 43.
- 4- سورة بقره، آية 166.
- 5- سورة انفال، آية 22.
- 6- سورة بقره، آية 171.
- 7- سورة يونس، آية 43.
- 8- سورة فرقان، آية 44.
- 9- سورة حشر، آية 15.
- 10- سورة بقره، آية 42.

یا هشام، ثم قددم الله الكثرة فقال: «وإن تطلع أكثر من في الأرض يضلوك عن سبيل الله» (1) وقال: «ولئن سئلتهم من خلق السموات والأرض ليق وان الله قل الحمد لله بل أكثرهم لا يعقلون» (2) وقال: «ولكن أكثرهم لا يعلمون» (3) وقال: «فأكثرهم لا يعقلون» (4) و أكثرهم لا يشعرون».

یا هشام، ثم مدح القلة فقال «وقليل من عبادي الشكور» (5) وقال: «وقليل ما هم» (6) «وقال رجل مؤمن من آل فرعون يكتم إيمانه أتقتلون رجلاً أن يقول ربي الله» (7) وقال: «ومن آمن وما آمن معه إلا قليل» (8).

ای هشام، از آن پس مردمان خردمند را موعظت نمود و برای آخرت ترغیب کرد و فرمود: زندگانی این سراجچه آمال و آمانی جز بازیچه و هزل نیست، و البته سرای جاوید برای مردم پرهیزکار بهتر است آیا دیده دانش و نظر تعقل در نمی یابند.

و فرمود: زندگانی یعنی اعمال و اشتغال این جهان پروبال جز لهو و لعب و بازیچه نیست که مردمان را از تحصیل ثنوبات دائمه اخرویه که هیچش زوال و انقطاعی نیست باز می دارد.

ای هشام بعد از آن مردمانی که تعقل نمی کنند و آنان را که بنظر عقل و دانش -

ص: 167

- 1- سوره انعام، آیه 117.
- 2- سورة لقمان، آیه 31.
- 3- سوره انعام، آیه 38.
- 4- سوره مائده، آیه 103.
- 5- سوره سبأ، آیه 13.
- 6- سورة ص، آیه 28.
- 7- سوره مؤمن، آیه 29.
- 8- سورة هود، آیه 40.

نگران آفرینش که دلیل بر قدرت خالق است نمی نگرند و بصلاح و صواب نمی روند و به آنچه سعادت دنیا و آخرتست نمی گروند، از عذاب و عقاب خود خوفناک هستند.

و می فرماید: پس هلاك نمودیم دیگران را از قوم او و دمار از روزگار ایشان برآوردیم و دیار ایشان را ویران ساختیم و بدرستی که ای گروه فریش هرآینه بر منازل ایشان می گذرانید گاهی که تجارت شام می روید درحالتی که صبح و شام می کنید یعنی روز و شب در موطن ایشان عبور می دهید، آیا بنظر عبرت تعقل نمی کنید و نگران پایان حال تکذیب کنندگان و معاندان نمی شوید که جز بهلاك و دمار نمی کشد از چه روی از کفر و معصیت اجتناب نمی گیرید.

و می فرماید: بدرستی که ما فرود آوردگانیم بر مردم این ده عذابی از آسمان یعنی سنگباران بسبب ارتکاب فسق و فجوری که می نمودند، و گذاشتیم در خرابی آن دیه نشانه روشن برای گروهی که تعقل کنند و عبرت گیرند، یعنی از آثار دیار خراب آن جماعت و حجارة من سجیل که در آن زمین می توان دریافت یا آبهای سیاه که هنوز باقیست.

ای هشام از آن پس خدای تعالی روشن گردانید و بیان فرمود که عقل با علم است و فرمود: این مثلها را بیان می کنیم برای مردمان تا از آنچه بر آن می روند و بر طریق کفر و عصیان می پویند فسخ عزیمت نمایند و بتوحید و معرفت خالق پردازند و در نمی یابند صحت ووجه حسن و فائده این امثال را مگر دانایان که تدبر نمایند در حقایق اشیاء چنانکه شایسته و بایسته است.

چه امثال و تشبیهات برای افهام و راه یافتن بمعانی محتجبه طرق مستقیمه هستند تا ابراز معانی و کشف آن و تصویر آن را بنمایند همچنان که مثل و تشبیه مذکور مبرز و مصور فرق است میان حال مشرک و حال موحد و این معنی براهل دانش مقصور و مخصوص است و دست جهال با ذیل آن نمی رسد.

مرویست که جهال و سفهای قریش می گفتند خدای محمد صلی الله علیه و اله وسلم بمگس و عنکبوت مثل می زند و براین معنی می خندیدند و استهزاء می کردند، یزدان تعالی فرمود:

دقایق و لطایف این امثالرا جز مردم عاقل تعقل نمی کنند.

ای هشام بعد از آن خدای تعالی کسانی را که تعقل نمی نمایند مذمت کرد و فرمود: چون بایشان گویند پیروی کنید آنچه را که خدای فرستاده، می گویند بلکه پیروی می کنیم آنچه را که پدران خود را برآن یافته ایم، یعنی آنچه را که پدران ما می پرستیدند همان را می پرستیم، اگرچه پدران ایشان نه چیزی را تعقل می کردند و نه براه راست می رفتند.

و خدای فرمود: بدرستی که بدترین جنبنندگان در روی زمین در حضرت یزدان یعنی بدترین حیوانات در حکم خدای سبحان آنان باشند که از شنوائی و گویائی سخن حق کرو گنگ باشند و حق را درنیابند، یعنی خود را برآن نمی دارند که درآن تدبر نمایند تا بحق هدایت یابند، و چون از جاده عقل و خرد که سبب تفضیل انسان است بر سایر حیوانات روی برتافته اند و بهوای نفس ناپروا پرداخته اند لذا از تمامت بهائم بدتر هستند.

و خدای می فرماید: صفت خواننده کافران بتوحید مانند مثل کسی است که بانگ می زند بجانوری که نمی شنود مگر خواندنی و ندائی و آوازی و از آن هیچ نمی فهمد یعنی زجر و منع انبیاء و اولیاء را در گوش مردم کافر مانند آوازی و ندائی است که بچهارپائی کنند و از آن بهیمة جز بانگی از آن نفهمد، کافر نیز جز صدائی نشنود و حقیقت سخن او را نداند. چه از شدت عناد و استکبار تأملی درآن ننماید، پس این جماعت از این جهت همه از شنیدن کلام حق و گفتن سخن حق و رفتن براه حق کرو گنگ و کور هستند، و آنچه را که پیغمبر ایشان گوید درنیابند و بعقل نروند، زیرا که ترك فکر و تأمل درآن را نموده اند.

و نیز خدای می فرماید: و از اهل شرك یا جماعت یهود کسانی هستند که چون تو قرآن می خوانی و احکام شرع را بامت تعلیم می نمائی گوش بسوی تو فرا می دهند تا بان جمله استهزاء، نمایند، آیا پس تو می شنوائی این معنی را بکسانی که در عدم شنیدن حق بمنزله کران و ناشنوندگان هستند.



مراد اینست که تو برشنوانیدن و سماع ایشان قادر نیستی، و اگرچه باوجود این کبری بعقل در نمی آورند و در نمی یابند، یعنی عدم تعقل باکری ایشان منضم گشته و چون سمع و عقل هر دو مفقود باشد معلوم و آشکار است که حال برچه منوال است.

و دیگر می فرماید: بلکه گمان می بری که بیشتر مشرکان با گوش هوش می شنوند یا بردلائل توحید تعقل می نمایند، و باین واسطه در پند ایشان طمع می بندی، نیستند ایشان مگر مانند بهائم که از عدم شنیدن کلام و عدم تدبر در آن سودمند نمی شوند، بلکه از بهائم گمراه تر باشند.

و دیگر می فرماید: مردم یهود و اهل نفاق درحالت اجتماع با شما کارزار نمی نمایند مگر در دهاتی که بخندق و بروج و حصار استوار باشد، یا از پس دیوارها با تیر و سنگ و ایشان را آن قدرت و قوت نیست که از حصون بیرون آمده باشما روی بروی شوند و جنک دهند، و نه اینست که این کردار ایشان بسبب و خوف ایشان باشد، بلکه جنگ و ستیز ایشان در میان یکدیگر بسی سخت است.

لکن هر دلیری از ایشان که با رسول و اصحاب او جنک نمایند، یزدان تعالی دل او را از خوف و رعب پرکند و بدین سبب نیروی مقاتلت از وی برود، پنداری مردم یهود و اهل نفاق را که مجتمع و متفق هستند از روی تدبیر و صلاح اندیشی با اینکه دلهای ایشان بواسطه افتراق عقاید و کثرت نفاق و حقد و حسد و شقاق: با یکدیگر پراکنده و پریشانست و در تدابیر و صلاح اندیشی بحالت افتراق آراء نیستند.

این اختلاف و افتراق عقاید برای آنست که ایشان گروهی هستند که در لطایف و دقایق امور بتعقل نمی روند و آنچه را که صلاح حال ایشان در آنست در نمی یابند.

و خدای می فرماید: آیا فرمان می کنید مردمان را بخوبی و نیکوئی کردن و فراموش می نمائید خویشتن را یعنی درحق خودتان بجای نمی آورید و متروک می دارید با اینکه می خوانید تورات را که در صفت پیغمبر است و در تورات برعناد و عید داده اند، و برترك نیکوئی و مخالفت گفتار را بکردار تهدید فرموده اند، آیا -

عقل را در قبح فعل خود کارفرما نمی گردانید تا از آن باز ایستید.

ای هشام پس از آن خدای تعالی ذم کثرت را می نماید و می فرماید: اگر پیروی کنی بیشتر آنان را که در روی زمین هستند، ترا از راه خدا گمراه می نمایند و دیگر فرمود که اکثر مردمان در نمی یابند و اکثر ایشان شعور ندارند.

معلوم باد در آیه شریفه قل الحمد لله بل اکثرهم لایعلمون می باشد، نه لایعقلون و این آیه در سوره مبارکه لقمان است ممکن است در قرآن اهل بیت علیهم السلام باین طور باشد و همچنین در این قرآن که بدست اندر است و اکثرهم لایشعرون نیست ممکنست کلمه کلام امام علیه السلام باشد یا مضمون پاره آیات را ایراد فرموده باشد و ضمیر راجع بکفار قریش است که قائل بودند خالق آسمانها و زمین همان خداوند متعال است، لکن عبادت اصنام را از دست نمی دادند و با خداوند علام انباز می آوردند.

بالجمله فرمود: ای هشام پس از آن خداوند تعالی مدح قلت را نمود و فرمود: قلیلی از بندگان من شاکر و سپاسگزار هستند، و خدای می فرماید: آنانکه مؤمن هستند و عمل نیکو و صالح می سپارند بسیار اندک هستند.

و دیگر خدای می فرماید: و گفت مردی که بخدای ایمان و گرویدن داشت از خویشان فرعون یعنی خرقیل آیا می کشید مردی را یعنی قصد او را می نمائید تا چرا می گوید پروردگار من خداوند بحق است نه غیر از او.

از ابن عباس مرویست که از آل فرعون غیر از خرقیل که ابن عم فرعونست و آسیه که زوجه فرعون بودند هیچ کس با خدای ایمان نداشت، و چون خرقی دید که فرعونیان در تکاپوی قتل موسی علیه السلام هستند آن سخن را باز گفت.

و هم خدای می فرماید: در آورد در کشتی هرکسی را که بدو ایمان آورد و ایمان نیاورد بحضرت نوح علیه السلام مگر مردمی اندک.

«یا هشام ثم ذکر اولی الألباب بأحسن الذکر وحلاهم بأحسن الحلیة فقال یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اونی خیراً کثیراً و ما یذکر إلا اولوا الألباب. (1)»

ص: 171

وقال: «إن في خلق السموات والأرض واختلاف الليل والنهار لآيات لأولى الألباب». (1)

وقال: «أفمن يعلم أنما أنزل إليك من ربك الحق كمن هو أعمى إنما يتذكر أولوا الألباب». (2)

وقال: «كتاب أنزلناه إليك مبارك ليدبروا آياته وليتذكر أولوا الألباب». (3)

وقال: «ولقد آتينا موسى الهدى وأورثنا بني إسرائيل الكتاب هدى وذكرى لأولى الألباب». (4)

وقال: «وذكر فإن الذكرى تنفع المؤمنين». (5)

يا هشام، إن الله يقول في كتابه: «إن في ذلك لذكرى لمن كان له قلب». (6)

يعنى عقل - وقال: «ولقد آتينا لقمان الحكمة» (7) قال: الفهم والعقل.

يا هشام إن لقمان قال لابنه: تواضع للحق تكن أعقل الناس، وإن الكيس لدى الحق يسير يابنى إن الدنيا بحر عميق وقد غرق فيه عالم كثير  
فلتكن سفينتك -

ص: 172

1- سورة آل عمران، آية 19.

2- سورة رعد، آية 20 وقال: «أمن هو قانت آناء الليل ساجداً وقائماً يحذر الآخرة ويرجو رحمة ربه قل هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون إنما يتذكر أولوا الألباب». (سورة زمر، آية 9). اين آيه شريفه از متن افتاده بود ولى در ترجمه هست، معلوم مى شود كه از ناسخ بوده، نه از حديث. م.

3- سورة ص، آية 29.

4- سورة مؤمن، آية 57.

5- سورة ذاريات، آية 55.

6- سورة ق، آية 37.

7- سورة لقمان، آية 12.

وحشوها الايمان وشراعتها التوكل ، وقيمها العقل ودليلها العلم، وسكانها الصبر.

يا هشام إن لكل شيء دليلاً ودليل العقل التفكير، ودليل التفكير الصمت ولكل شيء مطية ومطية العقل التواضع، وكفى بك جهلاً أن تركب ما نهيت عنه».

ای هشام پس از آن یزدان تعالی دارایان خرد رزین و عقل متین را بطوری بس نیکو یاد کرده و بهترین حلیه محلی داشته و فرموده است: خداوند حکیم بهرکس خواهد و سزاوار داند گوهر حکمت را می دهد، و هرکس را چنین گوهر فروزان و متاع نفیس بدهند همانا خیر و خوبی بسیار بدو داده اند و پندپذیر نمی شوند به آنچه مذکور شد از آیات روشن و موعظهای حسن مگر خداوندان عقول خالص از متابعت هوی و هوس.

معلوم باد مراد از حکمت علمی است که بدستگیری آن نور پر فروغ القاء رحمانی را از وسوسه شیطانی تمیز می توان داد، و این نعمت بزرگ و دولت خداداد جامع خیر دنیا و عقبی است و ادراک این نعمت جلیل را بوسیله متابعت شرع مطهر می توان حاصل کرد.

از حضرت صادق علیه السلام مرویست که مراد بحکمت در این آیه شریفه علم قرآن و فقه است.

در خبر است که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود: که یزدان تعالی از حکمت قرآن را بمن عطا فرمود و هیچ خانه نباشد که از حکمت چیزی در آن نباشد، مگر اینکه ویران گردد، پس فقیه شوید در دین و تعلیم گیرید و نادان نمیرید.

بالجمله چون خداوند تعالی متاع این جهان را اندک خواند و فرمود: «قل متاع الدنيا قليل، و علم و دانش را بفضونی خیر صفت کرد و فرمود: «فقد ارتی خيراً كثيراً، پس شخص عالم بیاید که بملازمت اهل دنیا نکوشد و داغ خدمت ایشان را بر جبین احوال خود نگذارد چه او را خیر فراوان و نیکی بسیار داده اند و مردم دنیا خواه را متاع اندک بخشیده اند.

و خدای می فرماید: بدرستی که در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز هر آینه آیات و نشانه‌است برای خداوندان عقول خالص از شائبه هواجس نفسانی.

آیا کسی که می داند که آنچه از جانب پروردگار تو بتو می رسد حق و راست است، مانند کسی است نایبنا باشد، یعنی دیده قلبش تاریک باشد و انکار قرآن نماید، جز این نیست که پندپذیر می شوند، بقرآن خداوندان عقلهائی که از معارضه و هم و شبهت صافیست.

و خدای تعالی فرماید: آیا آن کافر معاند بهتر است، یا آن کس که همواره بوظایف عبادت و دعا و نماز قیام می جوید، در ساعت های شب که در نماز شب خدای را سجده می کند، و گاهی در حال قیام است و از عذاب آن سرای بترسد و برحمت پروردگار خود امیدوار است.

یعنی با وجود کثرت عبادت و طاعت در میان خوف و رجا متردد هست و هیچ یک را بردیگری ترجیح نمی دهد چنانکه در حدیث وارد است که اگر خوف مؤمن را با امیدواری او بسنجند هر دو مساوی باشند.

بگوای محمد آیا برابر باشند آنانکه بر دلائل توحید عالم هستند و بیگانگی خدای یقین دارند و آن کسان که بریگانگی خدای عالم نیستند و انکار می نمایند، جز این نیست که پندپذیر می شوند باین آیات و دلائل و اضحات خداوندان عقول خالصه از شوائب شك و شبهت.

و نیز خدای تعالی می فرماید: این کتابیست که بسوی تو فرستادیم بسیار با سود و منفعت است تا تدبیر کنند و اندیشه نمایند در آیات آن کتاب، و در حقیقت و تفسیر و تنزیل آن بر وفق مراد حضرت باری تأمل نمایند تا بمواعظ آن دارایان عقول پاکیزه پندپذیر شوند.

و دیگر خدای تعالی می فرماید: و میراث دادیم پس از موسی فرزندان یعقوب را که از توابع موسی بودند، یعنی باقی گذاشتیم در میان ایشان تورات را که جامع -

أدله واضحه بود برای نمودن راه حق و پند دادن مرخداوندان عقول خالصه را چه عقلای قوم از آن مواعظ ودلائل واضحه مواعظ ودلائل واضحه بر وحدت و معرفت صفات حضرت احدیت سودمند می شدند نه غیر ایشان.

و دیگر می فرماید: زبان به پند و موعظت و تذکره برگشای، چه پند و نصیحت برای مردم مؤمن که با خدای و دین خدای گرویده اند سودمند است.

ای هشام، خدای تعالی در قرآن کریم می فرماید: در این یعنی در این آیات و علامات و حوادث و غرائب و عجائب مخلوقات برای کسی که او را قلبی است، یعنی عقل و شعور و هوش و ادراکی است، پند و موعظتی است.

و دیگر خدای می فرماید: لقمان را حکمت دادیم یعنی فهم و عقل عطا کردیم.

ای هشام لقمان با پرسش می فرماید: در حضرت یزدان تواضع و فروتنی کن تا از خردمندترین مردمان باشی.

راقم کلمات گوید: معنی تواضع و فروتنی و اصل آن اطاعت اوامر و نواهی الهی است، و البته هرکس آنچه را که خدای آن امر کرده مرتکب، و از آن نهی فرموده مجتنب، و با احکام و اوامری که در شرع انور مقرر ساخته پیروی نماید، از خردمندترین مردمان خواهد بود.

زیرا که آنچه را که جمله عقول مردمان بآن حکم کند، شریعت مطهره بهمان حکم می فرماید، و هیچ دلیلی بر تفوق و فضیلت این شرع مقدس از این برتر نیست که صاحب این شریعت می فرماید: «کَلِمَا حَکْمٌ بِهَ الْعَقْلِ حَکْمٌ بِهَ الشَّرْعِ» و هیچ صاحب شریعتی قبل از اسلام نتوانسته است مدعی این مطلب باشد.

زیرا که اگر شریعت پیغمبری دیگر صاحب این رتبت و مقام بودی البته منزلت خاتمیت و ناسخیت یافتی، زیرا که بعد از آنکه احکام شریعتی با تصدیق عقول کل عقلای تمام اعصار روزگار مزین گردد، و بهیچ وجه جهت نقصانی در آن شریعت و سبب نسخی برای آن طریقت و علت ظهور پیغمبری دیگر تصور نخواهد شد.

چنانکه عیسی علیه السلام می فرماید: من برای تکمیل تورات آمده ام اگر تورات جهات کاملیت را شامل بودی عیسی علیه السلام کتابی دیگر نیافریدی، و این سخن نفرمودی و اگر شریعت عیسی علیه السلام دارای مرتبه کمال بودی شریعت اسلام ناسخ آن نمی شدی.

و اگر دین و آئین اسلام دارای تمام مراتب و مقامات کاملیت و شاملیت نمی بودی، و برای تکالیف مکلفین و احکام جزئیات و کلیات امور و حدود جامعیت نمی داشتی و آنچه را عقول تمام عقلای روزگار تا انقراض روزگار بر آن حکم می نمایند حاکم نبودی، و نقصانی می داشتی، صاحب آن شریعت رتبت خاتمیت نیافتی و دینش ناسخ ادیان نمی شدی، و مدعی چنین مطلبی عمده و بزرگ و عجب نمی گردیدی.

و اگر مردمان زیرک خردمند عالم خبیر در این کلام معجز ارتسام رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم بدیده تعقل و تفکر و تدقیق بنگرند، و بر این دعوی عظیم که یک نفر از پیغمبران و فرستادگان پیشین نکرده اند بگذرند، برایشان ثابت می شود که این وجود مبارک جز از جانب خدای نتواند بود، و بهوای نفس نتواند تکلم فرمود «إن هو إلا وحی یوحی». تا از خفایای امور بلکه از مکنونات و مستورات عوالم و معالم و باطن و ظاهر جزئیات و کلیات آگاهی نداشته باشد، و بر مفاسد و مصالح و مضار و منافع و حقایق اشیاء از ابتدای خلقت تا زمان قیامت عالم نباشد، و حقایق و دقایق و لطائف امور و معانی و مبانی مکنونات در حضرتش مکشوف نباشد، و جمله معقولات و منقولات در پیشگاه تصورش ممثل و مصور نگردد.

چگونه بچنین کلمه بزرگ و کثیر الفحوی که جبال راسیا ترا درهم می شکنند، و دریا را صحرا و صحرا را دریا و ساکنان ملاء اعلی را متحیر می گرداند زبان بر می گشاید.

و عجیب اینست که این سخن را با حضور علمای بزرگ ادیان مختلفه -

و جمعی از مخالفین و منافقین بفرمود، و هیچ کس را با همه نوع حالت انکار راه فرار برجای نماند.

و از آن هنگام تا این زمان روز تا روز حقیقت آن روشن تر شود، و علماء و عقلاء تمام روی زمین بتصدیق آن یک جهت تر شوند، و احکام این شرع مطهر را برای ترقی مملکت و نظم و پیشرفت امور جمهور متابعت نمایند، و هر دولتی بیشتر متابعت می کند ترقی و تقویش محسوس تر است، زیرا که بدیهی است که کاری بروفق عقل باشد هرگز از کوچه سلامت عافیت و سعادت دنیا و آخرت، بیرون نخواهد بود، و متضمن تمام فوائد و منافع و فلاح و نجات هر دو جهان خواهد بود.

و از اینست که می فرماید: مردمی که در کار حق زیرک و هوشیار و دارای کیاست باشند اندک هستند.

و نیز لقمان با پسرش می فرماید: ای پسرک من همانا این دنیا دریایی ژرف و بحری عمیق و شگرفست، ای بسا جهانیان که در این دریای بیکران و ورطه غوایت و جهالت پاغوش خوردند و با هوشیاران که بغریب و فسونش بیهوش گشتند، پس بیاست کشتی نجات خود را برای خلاصی از این بحر عمیق بتقوی و پرهیزکاری بگردانی، و حشو آن را با گوهر ایمان بیارائی و بادبانش را از سنگ گران سنگ توکل ثقیل سازی، و عقل را قیم آن و علم را دلیل آن، و صبر را ساکنان آن نمایی.

ای هشام بدرستی که برای هر چیزی دلیل و راهنمائیست، راهنمای عقل تفکر است و دلیل تفکر خاموشی از هر چه نشاید باشد و برای هر چیزی مطیه ایست و مطیه و بار کش عقل تواضع است، و برای علامت جهل و نشان نادانی تو همان بس که مرتکب چیزی شوی که ترا از آن نهی فرموده اند.

و از معانی این کلام حکمت ارتسام اینست که بآنچه صاحب شریعت امر، و از آنچه پیغمبر رحمت نهی فرموده است بجمله برای سود دنیا و آخرتست.



چه آنچه جماعت انبیای عظام و اولیای فخام علیهم السلام فرمایند، همه از جانب حضرت علام الغیوبست که بر سرائر و خفایا و حقایق اشیاء عالم است، و سود بندگان خود را هزاران هزار درجه از پدر عطف و مادر مهربان بیشتر خواهد و برای ترقی نفوس ایشان براه مستقیم که موجب ادراك جنات نعیم است، دلالت فرماید.

پس هرکس مرتکب چیزی شود که خدایش نهی فرموده است، بر جهالت و ضلالت او شاهدهی کافی و برهانی وافی است.

«یا هشام، لو كان في يدك جوزة وقال الناس: لؤلؤة، ما كان ينفحك وأنت تعلم أنها جوزة. ولو كان في يدك لؤلؤة وقال الناس: إنها جوزة، ماضرك وأنت تعلم أنها لؤلؤة.»

یا هشام ما بعث الله أنبيائه ورسله إلى عباده إلا ليعقلوا عن الله فأحسنهم استجابة أحسنهم معرفة، وأعلمهم بأمر الله أحسنهم عقلاً، و أحكمهم عقلاً أرفعهم درجة في الدنيا والآخرة.

یا هشام ما من عبد إلا وملك أخذ بناصيته، فلا يتواضع، الأرفعه الله، ولا يتعظم إلا وضعه الله.

یا هشام، إن الله على الناس حجتين، حجة ظاهرة، وحجة باطنة، فأما الظاهرة فالرسل والأنبياء والأئمة، و أما الباطنة فالعقول.

یا هشام إن العاقل الذي لا يشغل الحلال شكره، ولا يغلب الحرام صبره

یا هشام من سلط ثلاثاً على ثلاث فكانما أعان على هدم عقله: من أظلم نور تفكره بطول أمله، و محى طريف حكيمته بفضول كلامه، و أطفأ نور عبرته بشهوات نفسه، فكانما أعان هواه على هدم عقله، و من هدم عقله أفسد عليه دينه و دنياه.

یا هشام كيف يزكو عند الله عملك و أنت قد شغلت قلبك عن أمر ربك، و أطعت هواك على غلبة عقلك» .

ای هشام اگر بدست تو گرد کانی اندر باشد و مردمان گویند گوهر آبدار است این سخن هیچت سودی نمی رساند، با اینکه تو می دانی گرد کان در مشت داری نه لؤلؤی غلطان، و اگر در دست تو مرواریدی رخشان باشد و مردمانت گویند گرد کانست هیچت زیان نمی رسد چون تو خود می دانی مروارید تر بدست داری نه گردوی خشک.

کنایه از اینکه تو دارای هر چه هستی خودت بهتر دانی، پس بمدح و قدح دیگران مغرور و شادان و یا غمگین و در انده‌هان نشاید بود.

ای هشام خدای تعالی پیغمبران و فرستادگان خود را بسوی بندگان از آن روی برانگیخت که ایشان را در مراتب نشناسی و سپاسگزاری و تفکر و تعقل و بر مراتب خلقت و صنایع حضرت احدیت و پاره‌والم و معالم که جز بدستگیری حال انبیا و رسل و انارت و اراثت ایشان میسر و مفهوم نمی شود، هدایت، و بکوچه معرفت دلالت نمایند.

پس از میان مردمان هرکسی نیکوتر پیروی پیغمبران و بهتر اجابت دعوت ایشان را بنماید، گوهر عرفان را نیکتر در گنجینه سینه ذخیره سازد، و داناترین ایشان بامر خدای نیکوترین ایشانست از حیثیت عقل، و عاقلترین ایشان برترین ایشان می باشد از حیثیت درجات دنیوی و اخروی.

ای هشام هر بنده را فرشته راقب و ملازم است، اگر بتواضع و فروتنی اندر شود خدایش بلند گرداند، اگر تکبر ورزد و خود را عظیم شمارد خداوندش پست نماید.

ای هشام خداوند تبارک و تعالی را بر این مردمان دوحجت روشن است: یکی ظاهر و آشکار، و آن دیگر در باطن و ناپایدار است، اما حجت آشکار رسولان و پیغمبران و ائمه ابرارند، و اما حجت باطنه عقولست.

یعنی خداوند تعالی گوهر عقل و خرد را که از جواهر زواهر اعلائی عالم بالا است در نفوس بشریت بودیعت بگذاشت تا ادراک نیک و بد و ضار و نافع و سعادت -

و شقاوت و هدایت و ضلالت را بنماید و ممیز اشیاء باشد، و انبیاء و رسل را بفرستد تا ایشان را از سیئات نهی و بحسنات امر کنند و ممیز آن را عقل بگردانید تا نتوانند بگویند قوه ممیزه که نتیجه قوه عاقله می باشد در ما نبود، از این روی خدای تعالی حجت خویش را تمام ساخت و راه جون و چرا و بحث و ایراد باقی نگذاشت، و جهات مسئولیت را کامل گردانید.

ای هشام، خردمند عاقل آن کس باشد که اشتغال بحلال دنیا او را از شکر خدای مشغول و محروم نسازد و حرام دنیا بر صبر او از محارم چیره نگردد.

ای هشام، هرکس سه چیز را بر سه چیز مسلط سازد چنانست که بر ویرانی بنیان عقلش معین و یاری کرده باشد: یکی آن کس که فروغ گوهر فکر خود را بطول امل و آرزومندی های نابساز خود تارک کند، و دیگر طرائف حکمت خود را بکلمات فضول و بیهوده خود محور و ناچیز سازد، دیگر فروز عبرت و نور اعتبار خود را بشهوات نفسانیه خاموش فرماید، و چنین کس که این سه را بر آن سه چیرگی و نیرومندی دهد چنانست که هوای نفس خود را بر ویران ساختن بنیان عقل خود اعانت کرده است، و هرکس بنانی عقلش را ویران سازد، دین و دنیای خود را تباه گرداند.

ای هشام چگونه کردار تو در حضرت کردگار مزکی و پاکیزه خواهد بود با اینکه دل خودت را از کار پروردگارت مشغول، و هوای نفس خود را بر چیرگی بر عقل خودت اطاعت کرده باشی.

«یا هشام إن الصبر علی الوحدة علامة قوة العقل، فمن عقل عن الله تبارک و تعالی اعتزل أهل الدنيا والراغبین فیها، و رغب فیما عند ربه، و كان انسه فی الوحشة، و صاحبه فی الوحدة، و غناه فی العیلة، و معزه فی غیر عشیرته».

ای هشام همانا شکیبائی بر وحدت و تنهایی نشان نیرومندی عقلست، یعنی دل و مغز آدمی بفروز گوهر خود روشن و نیرومند گردد اور امکشوف می افتد که هرچه از مردم جهان دوری جوید و بحق پوید، موجب سعادت مندی هر دو سرای -

و اسباب فراغت بعبادت و یاد کردن حضرت احدیت و تدارك سرای آخرت و تهذیب نفس و خلق و آسایش از اغلب بلیات و خطر انست از این بر وحدت دل نهد و شکیبائی گیرد.

پس هرکس را که خدای عقل بداد و معرفت ذات و صفات و احکام خدای و شرایع خدای برای او حاصل، و عقل او بدان میزان رسید که خدای تعالی علوم خود را بدون تعلیم بشر بر وی افاضت نمود، از مردم روزگار و آنانکه بدنیا راغب هستند کناری گیرد و بآن منوبات و شئونات که در حضرت و اهب العطیات موجود است مایل گردد.

و چون عقل و فروز خود با آدمی انباز باشد در حالت وحشت و تنهائی مونس وی و در هنگام وحدت و بی کسی مصاحب او گردد، و در حال درویشی و تنگدستی و عیالمندی او را توانگر گرداند و هرکجا باشد اگر چند در مکان غربت و بیرون از حمایت قوم و عشیرت هم باشد، بدولت خرد و مساعدت گوهر عقل عزیز و گرامی گردد، و اگر مردم دنیا بمال دنیا مستغنی شوند، دارای عقل بدولت اراثت عقل بخالق آسمان و زمین راه جوید، و یعنی بالذات توانگری یابد.

«یا هشام نصب الخلق لطاعة الله ولانجاة إلا بالطاعة، والطاعة بالعلم، والعلم بالتعلم، والتعلم بالعقل يعتقد، ولاعلم إلا من عالم رباني ومعرفة العالم بالعقل».

ای هشام خدای تعالی بدستیاری ارسال رسل و انزال کتب خلق را نصب کرده است تا در اوامر و نواهی الهی اطاعت نمایند، و نجات و رستگاری جز در اطاعت حضرت باری حاصل نشود، و حصول طاعت بنور علم است، و حصول علم بتعلم. و آموختن است، و آموختن و تعلم بسته بعقلست، و بعقل سخت و محکم می شود و بتصدیق و اذعان قوت می گیرد، و علم جز با فاضت عالم ربانی حصول نیابد و معرفت عالم بعقلست.

غرض اینست که علم را از دو جهت بعقل حاجتست: یا برای فهم عالم-

بمتعلم افاضت می کند، یا برای شناسائی و امتیاز عالمی که می شاید از وی اخذ علم نمود.

«یا هشام قليل العمل من العاقل مقبول مضاعف، و كثير العمل من أهل الهوى والجهل مردود.

یا هشام إن العاقل رضی بالدون من الدنيا مع الحكمة، و لم یرض بالدون من الحكمة مع الدنيا، فلذلك ربحت تجارتهم.

یا هشام إن كان یغنیك ما یكفیک فأدنی ما فی الدنيا یكفیک، وإن كان لا یغنیك ما یكفیک فلیس شیء من الدنيا یغنیك.

یا هشام إن العقلاء تركوا فضول الدنيا فكیف الذنوب و ترك الدنيا من الفضل و ترك الذنوب من الفرض.

یا هشام إن العاقل نظر إلى الدنيا وإلى أهلها، فعلم أنها لا تنال إلا بالمشقة، و نظر إلى الآخرة فعلم أنها لا تنال إلا بالمشقة، فطلب بالمشقة أبقاهما.

یا هشام إن العقلاء زهدوا في الدنيا و رغبوا في الآخرة، لأنهم علموا أن الدنيا طالبة و مطلوبة، فمن طلب الآخرة طلبته الدنيا حتى یستوفی منها رزقه، و من طلب الدنيا طلبته الآخرة فیأتيه الموت فیفسد علیه دنياه و آخرته».

ای هشام عبادت و ریاضت عاقل اگر چه اندک باشد مقبول و بمضاعف محسوب شود، لکن از مردم جاهل که متابعت هوای نفس را کنند اگر بسیار هم باشد مردود می شود.

ای هشام اگر مردمان عاقل را دولت حکمت بسیار نصیب شود به بهره اندک از دنیا راضی شوند، یعنی آن قلیل بهره را برای سلامت تن و تحصیل حکمت خواهند لکن مردم خردمند هرگز رضا ندهند که تمام دنیا را داشته باشند، لکن صدر وسیع ایشان از جواهر حکمت بسیار سبکبار باشد، چه متاع دنیا بجمله فانی و خوار مایه، و جواهر حکمت باقی و گران پایه است، از این رو نیست که سوداگری حکمت پژوهان فواید و منافع جلیله می رساند.

ای هشام اگر آنچه ترا کفایت توانگرت دارد، همانا قلیلی از نصیبه های دنیائی ترا کفایت خواهد کرد، و اگر دهان حرص و آز ترا آنچه از بهرت کفایت مستغنی نگرداند، همانا هیچ بهره از روزگار اسباب توانگری تو نخواهد شد.

کنایت از اینکه خدای تعالی بهره تمام مخلوق را باندازه کفایت ایشان در این دنیا برنهاده است. و اگر مردم جهان مساوات جویند و بحرص و طمع دچار نشوند، تمام ایشان بی نیاز باشند، و باندازه کفایت معیشت انباز گردند.

اما اگر ببلائی حرص و طمع نابساز همراز شوند هیچ سد ابواب این جوع را نخواهد کرد، و اگر يك نيمه جهان را مالك شوند همچنين آواز «هل من مزيد» ایشان گوش شمر و یزید و پسر سعد پلید را پاره گرداند.

ای هشام همانا مردم عاقل خردپیشه نازک اندیشه فضول و زیادتى دنیا را ترك نمایند، تا چه رسد بگناهان وذنوب، و ترك نمودن دنیا از نعمت فضل است و ترك ذنوب واجب و فرض، و البته شخص عاقل كه آن يك را ترك نماید این يك را كه فرض است بطریق اولی متروك می دارد.

ای هشام مرد عاقل خردمند بادیده تعقل و نظر عاقبت اندیشی بدنی و اهل دنیا می نگرند، و چون با نظر دوربین نگران شدند می دانند كه دنیای دون بدون مشقت و زحمت بدست نمی آید، آنگاه نظر عقل آمیز باخترت کنند و همچنان می بینند جز بمشقت حاصل نمی شود، آنگاه بدیده تفكر و نظر خریداری تامل و از این دو هريك باقی تر و شایسته تر است طلب می نماید.

ای هشام مردم دانشمند عاقل از دنیا دل برگیرند و چشم و هوش بسرای آخرت و نعمت های باقی برگشایند، چه ایشان می دانند دنیا طلب کننده و طلب کرده می باشد، پس هرکس در طلب آخرت باشد دنیا در طلب او برآید تارزق و روزی خود را از دنیا بعد استیفا دریابد، و هرکس در طلب دنیا باشد آخرت بطلب او برآید و مرگ بروی چنك دراندازد، و دین و دنیایش را بروی تباہ گرداند.

مجلسی اعلى الله مقامه در بیان این حدیث مبارک می فرماید: اینکه دنیا طلب -

کننده و طلب کرده شده و آخرت طلب نماینده و طلبیده شده است، اینست که دنیا در طلب مرد است تا آن رزقی را که خدای برای او مقدر ساخته بدو برساند، و طلب کرده شده است باین حیثیت که مردم حریص برای اینکه بر زیادت از آنچه باید در طلب دنیا رنج می برند.

و آخرت طلب کننده است باین معنی است که شخص را می طلبد تا اجل او را ناشوا ولمة که مقدر گردیده است بدو باز رساند، و طلب کرده شده است باین حیثیت که آن کسان که طالب سعادات اخرویه هستند بدستگیری اعمال صالحه در طلب آخرت بر می آیند.

«یا هشام من أراد الغنا بالمال، وراحة القلب من الحسد، و السلامة في الدين، فليتضرع إلى الله عزوجل في مسئلة بأن يكمل عقله، فمن عقل قنع بما يكفيه، و من قنع بما يكفيه استغني، و من لم يقنع بما يكفيه لم يدركه الغنا أبداً»

یا هشام إن الله جل وعزحکی عن قوم صالحین انهم قالوا «ربنا لا ترغ قلوبنا بعد إذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة إنک أنت الوهاب» (1) حین علموا أن القلوب تزيع و تعود إلى عماها و رداها، أنه لم يخف الله من لم يعقل عن الله، و من لم يعقل عن لم يعقد قلبه علی معرفة ثابتة يبصر لها (بها خ) ولم يجد حقیقتها فی قلبه.

ولا يكون أحد كذلك إلا من كان قوله لفعله مصداقاً، و سره لعلائیته موافقاً لأن الله لا يدل علی الباطن الخفی من العقل إلا بظاهر منه و ناطق عنه.

یا هشام کان أميرالمؤمنین علیه السلام یقول: ما عبد الله بشيء أفضل من العقل و ماتم عقل امرء حتی یكون فیہ خصال شتی:

الكفر و الشر منه مأمونان، و الرش و الخیر منه مأمولان، و فضل ماله مبذول، و فضل قوله مكفوف، و نصیبه من الدنيا القوت، لا یشبع من العلم دهر.

ص: 184

الذلل أحب إليه مع الله من المزمع غيره، و التواضع أحب إليه من الشرف.

يستكثر قليل المعروف من غيره، و يستقل كثير المعروف من نفسه، و يرى الناس كلهم خيراً منه و أنه شرهم في نفسه، و هو تمام الأمر.

يا هشام إن العاقل لا يكذب و إن كان فيه هواً.

ای هشام هرکس در طلب توانگری و آسایش دل، از زنگ و رنج حسد و سلامتی در دین باشد و این جمله را بدون مال و بضاعت خواهان باشد، پس ببايست در این مسئلت که در حضرت احدیت می کند از روی تضرع باشد، تا خدای عقلش را کامل گرداند، چه هرکس عاقل باشد بآنچه برای او کافیت قناعت نماید، و هرکس بچیزی که او را کفایت می نماید قناعت کند بدولت توانگری کامیاب شود، و هرکس بآن مقدار قناعت نکند هرگز بوی توانگری بمشامش نرسد.

ای هشام بدرستی که یزدان تعالی از گروهی نیکویان و صالح حدیث فرماید که بحضرت کبریا عرض کردند: ای پروردگار ما دلهای ما را از کارحق و راه حق باز مگردان از آن پس که بفضل و رحمت خود بجاده مستقیم هدایت فرمودی، و ما را از حضرت خودت رحمتی ببخش که توئی بخشنده بی منت.

این استدعا را وقتی نمودند که بدانستند دلهای ایشان بکوری و ضلالت و هلاکت خود میلان گرفته، همانا کسانی که از جانب خدای بافاضت نور عقل و فروز دانش برخوردار نشده اند، از خدای بیمناک نشوند، و هرکس بگوهر عقل کامکار نباشد دل او با معرفت ثابت که موجب بصیرت او باشد معقود نگردد، و حقیقت معرفت و بصیرت را در دل خود نیابد.

و هیچ کس دارای این رتبت نشود مگر کسی که گفتار مصدق کردارش باشد و پوشیده و آشکارش موافق و یکسان باشد، یعنی شایسته چنین کس اینست که اولاً بآنچه مأمور شده است بجای آورد، و از آن پس دیگر انرا امر ونهی نماید تا قولش فعلش را تصدیق نماید، زیرا که عقل امریست که در وجود آدمی مخفی -



وجودش در شخص شناخته نمی شود مگر از حیثیت آنچه از آثار آن و افعال حسنه که از عقل ناشی می شود، بر جوارح ظاهر گردد و ممکن است که در اینجا مراد از عقل معرفت باشد.

ای هشام امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: هیچ چیزی برای عبادت خدای افضل از عقل نیست، و تا چند خصلت در مرد نباشد عقلش تمام و کامل نیست:

یکی آنکه از کفر و شرارت او مردمان آسوده باشند و برشدو خیر او امیدوار شوند.

دیگر اینکه از اموال خود آنچه را که برافزون از حاجت خود داند بذل نماید و سخن بیهوده و بیرون از فایده نسیپارد، و بهره او از جهان باندازه قوت باشد.

دیگر آنکه در تمام اوقات زندگانی از علم و تحصیل علم سیر نگردهد.

دیگر آنکه آن ذلت و فروتنی را که در راه خدای دریابد، از آن عزتی که در صحبت دیگران یابد محبوب تر شمارد.

دیگر آنکه تواضع و فروتنی را از شرف بیشتر دوست بدارد.

دیگر اینکه اگر احسانی از دیگران بیند بسیار شمارد، و اگر خودش احسان بسیار با دیگران نماید اندک خواند.

دیگر آنکه تمام مردمان را از خودش بهتر بداند، و خود را در نفس خود از جمله کسان بدتر بداند، و چون کسی دارای این اوصاف باشد دارای عقلی کاملست.

ای هشام شخص عاقل دروغ نگوید اگرچه میل و هوای او در آن باشد.

کنایت از اینکه شخص عاقل گوهر نفس انسانی را از همه چیز با بهاترداند.

و اگر بمیل نفس اماره در کاری مایل و حصولش را بدروغ پندار کند، همچنان بآن کار اتصال نجوید، چه می داند دروغ را فروغی نیست، و از شرف نفس می کاهد و اگر بحسب پندار و خیال امید سودی بالفعل دارد زیان های بالمآل دارد که هزار -

درجه از درجه او می کاهد، و زیان دنیا و آخرت می رساند.

«یا هشام من صدق لسانه زکی عمله، ومن حسنت نیته زید فی رزقه، ومن حسن بره باخوانه وأهله مد فی عمره.

یا هشام لا تمنحوا الجهال الحکمة فتظلموها، ولا تمنعوها أهلها فتظلموهم.

یا هشام کما ترکوا لکم الحکمة فاترکوا لهم الدنيا.

یا هشام لادین لمن الامر وقله، ولا مروءة لمن لا عقل له، وإن أعظم الناس قدراً الذی لا یرى الدنيا لنفسه خطراً، أما ان أبدانکم لیس لها ثمن غیر الجنة فلا تبيعوها بغيرها.

یا هشام، إن أميرالمؤمنین علیه السلام کان یقول: إن من علامة العاقل أن یرى ثلاث خصال: یجیب إذا سئل وینطق إذا عجز القوم عن الکلام، ویشیر بالرأى الذی یرى صلاح أهله.

فمن لم یکن فیہ من هذه الخصال الثلاث شیء فهو أحمق، إن أميرالمؤمنین علیه السلام، قال: لا یجلس فی صدر المجلس، إلا رجل فیہ هذه أو واحدة منهن فهو أحمق».

در بحار الانوار این حدیث شریف باین طور مسطور و گویا اصح است، زیرا که آن کس که دارای یکی از این سه خصلت باشد (نباشد ظ) صاحب این رتبت و مستحق صدر مجلس نخواهد بود.

«یا هشام إن أميرالمؤمنین علیه السلام کان یقول: لا یجلس فی صدر المجلس إلا رجل فیہ ثلاث خصال: یجیب إذا سئل، وینطق إذا عجز القوم عن الکلام، ویشیر بالرأى الذی یرى صلاح أهله، فمن لم یکن فیہ شیء منهن فجلس فهو أحمق».

ای هشام هرکس گفتارش از آرایش کذب پاک باشد کردار او پاکیزه و تابناک گردد، و هرکس با نیت و اندیشه نیکو باشد در رزق و روزیش افزوده آید و هرکسی احسانش با اخوانش بخوبی و نیکوئی توأمان شود و با اهل خود بنیکی کار کند، رشته زندگانش دراز گردد.

ای هشام گوهر حکمت را با کسانی که با زنگ و غبار جهالت همچنان هستند عطا مکن، چه اگر چنین کنی و الماس گران قیمت را در مزبله کثیف بودیعت گذاری در حقش ظلم کرده باشی، و این گوهر ریان را از مردمی که استحقاق آن را دارند دریغ مفرمای که اگر چنین کنی و حق را از مستحق بازداری درباره آن جماعت ستم کرده باشی.

ای هشام چنانکه اهل دنیا باین متاع خسیس فانی این جهانی دل و دست یازیدند، و بگوهر با بقای با بهای حکمت نظر ندوختند و از بهر شما بیندوختند، شما نیز این متاع نفیس را مأخوذ دارید و آن متاع خسیس را با اهل دنیا بسپارید.

ای هشام هرکس را که مروت و مرتبت انسانیت نیست دین و آئین نباشد، و هرکس را گوهر عقل نباشد مروت ندارد و بزرگترین مردمان از حیثیت قدر و منزلت آن کس باشد که دنیا را برای خود خطیر و جلیل ننگرد، دانسته باشد که برای ابدان شما جز بهشت بیرون از اندازه بها بهائی نیست، پس ابدان خود را بدیگر چیز نفروشید.

راقم حروف گوید: چنانکه از این پیش در ذیل کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه و بیان شئون جنت اشارت رفت، پاره از مفسرین گفته اند اگر خدای برای بهشت بهائی مقرر می داشت هیچ چیز کافی و هیچ کس به آن مقام جلیل نائل نبود، اینست که محض فضل و رحمت کامله عبادت و معرفت را بهای آن قرار داد.

و این معنی بدیهی است که خلقت بهشت برای نوع شریف انسانیت و عبادت و اطاعت که موجب مزید معرفت است، آن نیز اسباب ترقی و تکمیل نفس نفیس انسانی و اسباب ادراک رضوان یزدانی، و دریافت مقامات سامیه جاودانی است.

و از اینجا درجات رحمت ارحم الراحمین معلوم می شود که چنین بهشت را می آفریند که هیچ چیزش بها نتواند بود آن وقت بهای آن را در چیزی مقرر می فرماید که آن نیز -

بربهای مشتری و خریدار می افزاید و تصفیه و تزکیه برای نفس انسانی حاصل می گردد، که لایق و شایسته و مناسب بهشت جاودانی گردد. (نوریان مر نوریان را طالبند).

و از اینکه می فرماید: بهای ابدان شما بهشت است، بشارتی دیگر است، چه بدن و این جسم ترکیبی را مقام و منزلتی نیست شرف و بهای آن حیثیت گوهر بی بهای روح و نفس ناطقه باقیه انسانیت.

پس از این کلام معجز ارتسام استشمام دورایحه لطیفه شریفه می شود: یکی اینکه اثبات معاد جسمانی را می نماید، دیگر اینکه معلوم می شود بدن انسان کامل را مقامی از حیثیت تصفیه و لطافت و شرافت پذیر می شود که بواسطه اتصال با صاحبان نفوس قدسیه، و هیاکل مقدسه الهیه با ارواح شریفه لطیفه مجانست و مناسبت پیدا می کند، و آن مقام را درمی یابد که با روحانین بیک آئین می رود، تبارک الله رب العالمین.

در مقام قدرت و مشیت پروردگاری را منکر ادراک هیچ چیز نمی توان گردید، و هر مقامی عالی را برای چنین بدیع آدمی معترف توان شد که خداوند سبحان می فرماید: «عبدی أطعنی حتی أجعلك مثلی».

و این مقامی است که فرشتگان آسمانی را حاصل نیاید «من غلب عقله علی شهوته فهو أعلی من الملائكة».

بار دیگر از ملک پران شوم \*\*\* آنچه اندر وهم ناید آن شوم.

ندانم آن چیست و روی سخن با کیست «ربنا آتنا ما وعدتنا إنك لا تخلف الميعاد».

ای هشام امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: درصدر مجلس نمی نشیند مگر آن کس که سه خصلت در وی باشد و بجمال این خصال آراسته باشد:

چون از وی پرسند جواب گوید، یعنی در پاسخ هیچ پرسشی بیچاره نماند، و چون دیگران از سخن کردن در امری و صلاح و صواب دید و پاسخ مسئلتی اظهار عجز -

نمایند او از تراوش بحار علم و دانش او عیه خواهش کسان را سرشار دارد، دیگر بآن رأی و صواب دید اشارت کند که صلاح امور اهل و کسانش در آن باشد و هرکس از این خصال کامیاب نباشد و بر بالای مجلس جلوس کند گول و نادان است.

«وقال الحسن بن علي عليهما السلام قال: إذا طلبتم الحوائج فاطلبوها من أهلها، قيل: يا ابن رسول الله و من أهلها؟ قال: الذين قص الله في كتابه و ذكرهم فقال «إنما يتذكر أولوا الألباب»، قال: هم أولوا العقول».

حضرت حسن مجتبی فرمود: چون در طلب حاجات خویش باشید از آنان بجوئید که شایسته و سزاوار آن باشند، عرض کردند ای پسر رسول خدا اهل این کار کیست؟ فرمود: آنان باشند که خدای در قرآن خود ایشان را مذکور داشته و می فرماید: دارایان الباب، یعنی عقول متذکر می شوند.

«وقال علي بن الحسين عليهما السلام: مجالسة الصالحين داعية إلى الصلاح، وأدب العلماء زيادة في العقل، و طاعة ولاة العدل (1) زيادة في استتمام المال تمام المروة و إرشاد المستشير قضاء لحق النعمة، وكف الأذى من كمال العقل، وفيه راحة البدن عاجلا و آجلا».

حضرت امام زین العابدین صلوات الله وسلامه علیه فرمود: هرکس با علمای روزگار و دانایان زمان مجالست نماید، امور هر دو جهانش بصلاح و صواب، انجامد و بآداب علماء رفتن و بخوی و روش ایشان تعلّم نمودن و پیشنهاد ساختن گوهر عقل از زنگ و آرایش هواجس نفس ناپروا مصفی گرداند و نمایشش را بفزایش و تابشش را بگزایش آورد، و فرمانبرداری فرمانفرمایان با عدل و داد موجب تمام عز و عزت و فزونی خواسته و مالست تمام مروت و ارشاد آن کس که از کسی در طلب شور برآید قضاء حق نعمت است، یعنی چون کسی را خدای عقل و تدبیری بدهد و دیگران از وی استشارت نمایند و چنانکه باید ایشان را براه صلاح و فلاح -

ص: 190

---

1- تمام العز، واستثمار المال تمام المروة (كذافي الكافي).

دلالت کند شکر خدای را که او را بچنین نعمت سرفراز داشته و برادر دینی خود را که او را عاقل و امین و لایق استشاره دانسته بجای آورده باشد.

و از اذیت و آزار کسان کناری گرفتن از کمال عقلست و آسایش بدن را در همه حال متضمن و آدمی را در هر دو سرای از دولت آسایش بهره یاب گرداند، از این پیش این حدیث شریف را در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام یاد کردیم و در آنجا بجای استتمام المال استثمار المال مذکور شد.

«یا هشام، إن العاقل لا يحدث من يخاف تكذيبه، ولا يسئل من يخاف منعه، ولا يعد ما لا يقدر عليه، ولا يرجو ما يعنف برجائه، ولا يتقدم على ما يخاف قوته بالعجز عنه».

ای هشام بدرستی که مرد عاقل با آن کس که بترسد او را بکذب نسبت دهد حدیث نمی راند، و از کسی که از منع و بازداشتش بیمناک باشد سؤال نمی کند، بچیزی که قدرت بر ادای آن ندارد وعده نمی دهد، و چیزی که امیدواری در آن عنف و دشواری داشته باشد آرزو نمی برد، و بکاری که از فوت آن بواسطه عجز و بیچارگی خودش خائف باشد اقدام نمی نماید.

این حدیث شریف و خطاب مبارک در اصول کافی تا باین مقام اختتام گیرد.

و مجلد اول و هفدهم بحار الانوار. و تحف العقول در دنباله آن مسطور است.

«كان أمير المؤمنين عليه السلام يقول: اوصيكم بالخشية من الله في السر والعلانية والعدل في الرضا والغضب، والاكتساب في الفقر والغنى».

وأن تصلوا من قطعكم، وتعفوا عن من ظلمكم، وتعطفوا على من حرمكم، وليكن نظركم عبداً، وصمتكم فكراً، وقولكم ذكراً، وطبيعتكم السخاء، فانه لا يدخل الجنة بخيل، ولا يدخل النار سخي».

یا هشام، رحم الله من استحيا من الله حق الحيا، فحفظ الرأس و ما حوى، والبطن و ما وعى، و ذكر الموت و البلى، و علم أن الجنة محفوفة بالمكاره، و النار محفوفة بالشهوات».

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: شما را وصیت می کنم باینکه در پوشیده و آشکار از خداوند بترسید، و در حال رضا و غضب جز بعدل و اقتصاد کار نکنید، و در زمان نیازمندی و بی نیازی از اکتساب غفلت نکنید.

یعنی بسیار شود که شخص توانگر بمصارف و مخارج فوق العاده مبتلا شود، پس نبایست هیچوقت از اکتساب و رعایت جانب احتیاط خودداری کند.

وصله رحم را بجای آورید اگر چند از شما قطع کرده باشند و از کسانی که با شما ستم رانده اند درگذرید و با کسانی که شما را محروم داشته اند عطفوت نمایند، و چون نگران باشید نگریدن شما از روی عبرت باشد، و خاموشی شما از راه تفکر و سخنان شما از درپند و موعظت و یاد کردن حضرت احدیت، و طبیعت و سرشت شما بر سخاوت باشد، چه هیچ بخیلی داخل بهشت، و هیچ با سخاوت و جودی درون آتش دوزخ نمی شود.

ای هشام خداوند تعالی رحمت فرماید کسی را که از حضرت خدای چنانکه شایسته حیا و ورزیدنست شرم و آزرم گیرد و تمام اعضای بیرون و اندرون خود را از ارتکاب مناهمی و محرمات الهی محفوظ و بمأکولات و مشروبات حلال محفوظ دارد و از مردن و فرسودن درگور و مجاورت مار و مور فراموش نکند و بداند که ادراک بهشت در قبول مشقات و مکاره، این جهان و جای کردن در دوزخ بواسطه متابعت شهوات نفسانیه است.

«یا هشام، من کف نفسه عن أعراض الناس أقاله الله عشرته يوم القيامة، ومن کف غضبه عن الناس کف الله عنه غضبه يوم القيامة».

یا هشام وجدفي ذؤابة سيف رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وإن أعتى (أطغى) الناس على الله من ضرب غير ضاربه، وقتل غير قاتله.

و من تولی غیر موالید، فهو کافر بما أنزل الله على نبيه عمد، ومن أحدث حدثاً أو آوی محدثاً لم یقبل الله منه يوم القيامة صرفاً ولا عدلاً».

ای هشام هرکس خویشان را از اعراض ناس بازدارد و متعرض عرض کسان -

نگردد، خداوند تعالی از لغزش و عسرت او که در دار دنیا کرده در روزگار قیامت درگذرد، و هرکس روی خشم و غضب خود را در این جهان گذران از مردمان باز دارد، خداوندش از غضب خود در آن جهان جاویدان آسوده بدارد.

ای هشام در ذوابه شمشیر رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم، رقم شده بود: سرکش ترین و درگذرنده ترین مردمان از حد خود در حضرت خدای آن کس باشد که کسی را بزند که او را نرزد، و حق ضرب او را ندارد، و بکشد کسی را که قاتل او نیست.

یعنی در اندیشه قتل کسی برآید که خونی برگردن او نیست، یا اینکه اگر آن کس قاتل هم باشد این شخص وارث مقتول نباشد.

و آن کس که بتولای غیر از موالی خود برود آنچه خدای تعالی بر پیغمبرش محمد صلی الله علیه و آله وسلم نازل ساخته است کافر است.

یعنی آن کسی که آزاد شده باشد اما خود را بکسی که او را آزاد نساخته است نسبت دهد، یا آنکه صاحب نسب یقینی باشد و از نسب خود تبری جوید یا مقصود و معنی اینست که پیشوایان دین خود را از ائمه مؤمنین فرو بگذارد و دیگری را برای خود ولی بگرداند، یا امام خود بسازد، و بر معنی اخیر اخبار معتبره دلالت کند، و از این پیش باین حدیث شریف اشارت رفته است.

بالجمله می فرماید: و همچنین کسی که احداث بدعتی و امری تازه نماید (حدث بمعنی بدعت یا قتل آمده، چنانکه در خبر وارد است، یا مراد هر امریست منکر) یا پناه و مأوی دهد کسی را که بدعتی بر نهاده است، خداوند تعالی هیچ توبت و فدیتی از وی نمی پذیرد.

در نهاییه مسطور است که در حدیث مدینه وارد است «من أحدث فیها محدثاً أو آوی محدثاً» همانا حدث بمعنی امر حادث منکر است که در سنت سنیه معتاد و معروف نباشد، و محدث در این خبر مذکور بکسر دال مهمله و فتح آن بنا بر اینکه فاعل یا مفعول قرار دهند، می تواند بود.

اگر بکسر دال و بصیغه اسم فاعل قرائت شود بمعنی اینست که هرکس -



مردی جنایت و معصیت کار را نصرت کند و منزل دهد و او را از دشمنش پناه بخشد یا مانع و حایل گردد که قصاص کارش و کیفر کردارش را درکنار نهند.

و اگر بفتح دال بصیغه اسم مفعول باشد، بمعنی امریست که فی نفسه مبتدع گردد، و این وقت معنی ایواء در محدث اینست که بآن رضا دهند و بر آن صبوری نمایند، چه گاهی که ببدعت رضا باشند و فاعل بدعت را بکار خود باز گذارند. و منکر کردارش نشوند، چنانست که او را پناه و مأوی داده باشند.

فیروز آبادی در قاموس می گوید، معنی صرف که در این خبر وارد است معنی توبه یا نافله است، و معنی عدل که در این خبر مبارکست بمعنی فریضه یا بعکس است، و نیز در بعضی اخبار بمعنی فداء است و هم عدل بمعنی وزن کیل است.

«یا هشام أفضل ما تقرب به العبد إلى الله بعد المعرفة به الصلاة، و بر الوالدین، و ترك الحسد والعجب والفخر.

یا هشام أصلح أيامك الذي هو أمامك، فانظر أي يوم هو وأعد له الجواب فانك موقوف ومستول، وخذ موعظتك من الدهر وأهله، فان الدهر طويله قصير فاعمل فانك ترى ثواب عملك لتكون أطمع في ذلك وأعقل عن الله وانظر في تصرف الدهر وأحواله فان ما هو آت من الدنيا كما ولي منها فاعتبر بها».

ای هشام برتر و بهتر چیزی که بدستگیری آن بحضرت باری تقرب توان گرفت، نخست معرفت و بعد از معرفت یزدان تعالی نماز، و دیگر نوازش پدر و مادر، و دیگر ترك حسد و عجب و خویشتن بینی، و دیگر فخر و مباهات نمودنست.

ای هشام خداوند ایام ترا اصلاح فرماید (اصلاح کن ایام خود را) که در پیش داری پس نیک بنگر آن روز که اصلاحش لازمست کدامست، یعنی روز قیامت است. پس جواب آن روز را آماده دار چه ترا دریای میزان حساب باز خواهند داشت و پرسش خواهند کرد و از انقلاب و گردش های گوناگون روزگار ختار پند و موعظت و عبرت بگیر، و از مردم جهان و حالات گوناگون و آمد و شد و تولد و مرگ ایشان بنظر اعتبار و دیده تفکر بنگر که روزگار هرچه دراز باشد کوتاهست،

و مدتش هر چه بسیار باشد اندکست، پس چنان کار و کردار بیار که گویا پاداش عمل خویش و ثواب خود را نگران و در جیب خود موجود می بینی، تاطمع تو در عبادت و اعمال حسنه فزایش گیرد و در کار خدای و اوامر و نواهی خدای کار بعقل کن، و بنظر عقل بنگر، و در تصرف دهر و حالات آن نیک نظر کن، چه هر چه از روزگار بیاید همانگونه است که برگزیده.

یعنی حالت روزگار را چون بنظر دقت بنگرند بجمله یکسانست، خواه یک روز خواه هزاران سالها، پس برای مردم دانشمند که با نظر دقیق و فکر ثاقب انباز هستند، بسیار و اندک و کوتاه و درازش یکسانست، و همان اعتبار که از هزار سال مدت یابند یک روز نیز بتفکر و تعقل توانند یابند.

«وعلی بن الحسین، و بروایتی حسین بن علی صلوات الله علیهم فرمود: «إن جمیع ما طلعت علیه الشمس فی مشارق الأرض ومغاربها بحرها وبرها وسهلها وجبلها عند ولی من أولیاء الله و أهل المعرفة بحق الله کفیء الظلال.

ثم قال: أولأحر يدع المأظة لأهلها - یعنی دنیا فلیس لأنفسکم ثمن إلا الجنة فلا تبيعوها بغیرها، فانه من رضی من الله بال دنیا فقد رضی بالخصیس».

تمام اشیائی که آفتاب عالم تاب بر آن می تابد و در مشارق و مغارب زمین و دریاها و بیابان و هموار و ناهموار و کوههای زمین در خدمت یک تن ولی از اولیاء خدای و کسانی که بحق خدای معرفت دارند، باندازه اندک سایه بیش نیست.

پس از آن فرمود: آیا مردی آزاد و آزاده نیست که این دنیای لماظه را از دست بگذارد، یعنی آنچه از این روی زمین و روزگار غدار از بهر تو میسر می شود باز پس مانده دیگرانست، پس همانگونه که از دیگران بتومانند از تو نیز بدیگران ماند، چه لماظه بمعنی باقی مانده طعامی باشد که بخورده اند و بشکم فرستاده اند و در دهان بجای مانده است.

پس چون حال دنیا و بی بهائی و بی قدری آن باین مقدار است و بقا و ثباتی ندارد، پس بهای نفوس باقیه شما جز جنت باقی نیست، لاجرم نباید نفوس خود را که -

در خور بقا است بچیزی غیر از جنت که دستخوش فنا است بفروشید، همانا هرکس که از خداوند عظیم جواد قدیر دنیا و متاع دنیا رضا دهد بچیزی خسیس و زبون راضی شده باشد.

«یا هشام إن كل الناس يبصر النجوم ولكن لا يهتدى بها إلا من يعرف مجاريها ومنازلها، وكذلك أنتم تدرسون الحكمة ولكن لا يهتدى بها منكم إلا من عمل بها».

ای هشام بدرستی که تمامت مردمان ستارگان آسمان را نگران می شوند، لکن جز مردمی که بمجاری و منازل آنها عارف باشد هدایت نیابد، شما نیز بر این حال باشید حکمت را تدریس و قرائت می کنید، لکن از میان شما جز کسی که بحکمت رفتار و کردار آورد بآن هدایت نجوید، کنایت از اینکه گفتار را کردار بایست.

بیان این مطلب اینست که چون یکی از اسباب بزرگ سود یافتن از نجوم معرفت اوقات و جهت طریق است در اسفار و امثال آن، و معرفت این امور جز بکثرت تعاهد نجوم تمام نشود تا بمجاری و منازل و مطالع و مغارب و مقدار سیر آن عارف شوند، حکمت نیز در این حکم است جز بکثرت تعاهد و استعمال حکمت صورت نیابد، تا برفوائد و آثار آن شناسا و عالم گردند.

«یا هشام إن المسيح صلى الله عليه قال للحواريين:

يا عبید السوء یهولکم طول النخلة وتذکرون شوکها ومؤنة مراقیها، وتسون طیب ثمرها و مرافقتها كذلك تذکرون مؤنة عمل الآخرة فیطول علیکم امده وتسون ما تقضون إلیه من نعیما و نورها و ثمرها.

یا عبید السوء تقوا القمح و طیبوه و أدق و اطحنه تجدوا طعمه و یهنئکم أکله، كذلك فاخلصوا الایمان و اکملوه تجدوا حلاوته و ینفعکم غبه.

بحق أقول لکم لو وجدتم سراجاً یتوقد بالقطران فی لیلة مظلمة لاستصأتم به، ولم یمنعکم منه ریح فتنه، كذلك ینبغی لکم أن تاخذوا الحکمة ممن وجدتموها معه ولا یمنعکم منه سوء رغبته فیها.

با عبيد الدنيا بحق أقول لكم لا ندركون شرف الأخرة إلا بترك ما تحبون فلا تنظروا بالتوبة غداً فإن دون غد يوماً وليلة وقضاء الله فيهما يغدو و يروح.

بحق أقول لكم إن من ليس عليه دين من الناس اروح وأقل هما ممن عليه الدين، وإن أحسن القضاء، وكذلك من لم يعمل الخطيئة أروح وأقل هما ممن عمل الخطيئة وإن أخلص التوبة وأتاب، وإن صغار الذنوب و محقراتها من مكائد ابليس، يحقرها و يصغرهما في أعينكم فتجتمع فتكثر فتحيط بكم.

بحق أقول لكم إن الناس في الحكمة رجلا ن: فرجل أتقنها بقوله وصدقها بفعله، ورجل أتقنها بقوله وضيعها بسوء فعله، فشتان بينهما، فطوبى للعلماء بالفعل، وويل للعلماء بالقول.

يا عبيد السوء، اتخذوا مساجد ربكم سجوناً لأجسادكم وجاهكم، واجعلوا قلوبكم بيوتا للتعوى، ولا تجعلوا قلوبكم مأوى للشهوات، إن أجز عكم عند البلاء لأشدكم حبالاً للدنيا، وإن أصبركم على البلاء، لأزهدكم في الدنيا.

يا عبيد السوء لا تكونوا شبيهاً بالحداء الخاطفة، ولا بالثعالب الخادعة، ولا بالذئاب الغادرة، ولا بالأسد العاتية كما تفعل بالفراس، كذلك تفعلون بالناس، فريقاً تخطفون و فريقاً تخذعون، و فريقاً تغدرون بهم.

بحق أقول لكم لا يغنى عن الجسد أن يكون ظاهره صحيحاً وباطنه فاسداً، كذلك لا تغنى أجسادكم التي قد أعجبتكم وقد فسدت قلوبكم، وما يغني عنكم أن تنقوا جلودكم وقلوبكم دنسة.

لا تكونوا كالمنخل يخرج منه الدقيق الطيب ويمسك النخالة، كذلك أتم اولئ تخرج الحكمة من أفواهكم و يبقى الغل في صدوركم.

يا عبيد الدنيا إنما مثلكم مثل السراج يضيء للناس و يحرق نفسه.

يا بني إسرائيل زاحموا العلماء في مجالسهم و لو حبوا على الركب، فإن الله يحيى القلوب الميتة بنور الحكمة، كما يحيى الأرض الميتة بوابل المطر.

يا هشام مكتوب في الانجيل: طوبى للمتراحمين، اولئك هم المرحومون -

يوم القيامة، طوبى للمصلحين بين الناس، اولئك هم المقربون يوم القيامة، طوبى المطهرة قلوبهم، اولئك هم المتقون يوم القيامة، طوبى للمتواضعين في الدنيا اولئك يرتقون منابر الملك يوم القيامة».

ای هشام همانا مسیح صلی الله علیه باجماعت حواریین می فرمود:

ای بندگان ناخوب، بلندی درخت خرما و خار آن و دشواری بر شدن برفراز آن شما را بترس و هول می افکند، اما میوه خوش طعم و لذیذ و خوب و لطیفش را از یاد می سپارید، همچنین زحمت اعمال و ریاضت مهام آخرت را یاد می آورید، از این روی بر شما مطول و مفصل می نماید، اما نعیم و ثمر و عوض و انوار و ازهارش بخاطر نمی گذرانید.

ای بندگان نکوهیده گندم را پاک و پاکیزه می کنید، و در کمال دقت از آسیاب بیرون می آورید و نرم و گرم از تنور بیرون می آورید تا طعمش نیکو و خوردنش گوارا شود، چون چنین هستید باری جنس نفیس ایمان را نیز خالص بگردانید و کامل سازید تا حلاوتش را دریابید، و پایانش بشما سود رساند.

از روی راستی و حق با شما می گویم اگر چراغی را در شبی تار بنگرید که با قطران برافروخته اند، البته بفروغش فروز جوئید، و نگران بوی ناخوش آن روغن نشوید، همچنین حکمت را نزد هرکس بیابید مأخوذ دارید و بیاموزید، و بمحل منگرید، و از سوء رغبت او در حکمت متنفر نشوید. یعنی بمظروف بنگرید نه بظرف.

ای بندگان این جهان، از روی حق و راستی باشما می گویم که شرف آخرت و نعیم سرای آخری را جز بترك آنچه نفوس شما در طلب آن هوای آنست و محبوب می شمارید ادراک نمی توانید کرد، هرگز نوبت و انابت خویش را بفردا منتظر نگذارید، چه پیش از فردا یک روز و شب هست، یعنی آن روز و شب که در آن اندرید برجای است، قضای خدا در این روز و شب بامداد و شامگاه می نماید.

یعنی چه دانید که قضای آسمانی در همان روز یا همان شب که در آن هستید بر شما بتازد و قبل از توبت بسرای آخرت نکشاند و گاهی پشمان گردید که سودمند نشوید.

از روی حق و راستی و نیک خواهی و دوستی باشما می گویم و شما را آگاهی می دهم که آن کس که از مردمانش برگردن قرض و وامی نباشد، البته آسوده تر و کم اندوه تر از کسی است که برگردن او وامی باشد، اگر چند قضای دین را نیکو بگذارد، یعنی قدرت و استطاعت اداء دین را هم داشته باشد.

پس همچنین است حال کسی که خطیئت و معصیت او گرانبارش نساخته باشد، آسایش و راحت او از کسی که خطیئتی از وی نمودار شده باشد بیشتر است اگر چند بتوبت و انابت خالص رفته باشد، همانا کوچک شمردن گناهان کوچک، و حقیر خواندن آن را از مکاید شیطانست که در چشم های شما کوچک می نماید تاگاهی که معاصی و ذنوب فراهم گردد و بسیار شود و بر شما احاطه نماید.

از روی حق و راستی باشما می گویم: مردمان بردو گونه باشند: يك مرد آن کس باشد که حکمت را که بسخن خود متقن و محکم و بفعال خود مصدق دارد و مصداق دهد، مرد دیگر کسی است که بحسب قول و سخن نمودن حکمت را استوار دارد، لکن بموجب سوء فعلش ضایع نماید، پس در میان این دو حال تفاوت بسیار است، پس خوشا بحال آن علمائی که گفتار را با رفتار انباز دارند، و بدا بر حال دانایانی که بقول قناعت کنند و کردار درکار نیاورند.

ای بندگان بد و ناخوب، مساجد پروردگار خود را زندان اجساد و پیشانی های خود بسازید، و دلهای خود را خانها و قرارگاه پرهیزکاری و تقوی کنید، و قلوب خود را منزلگاه شهوات نگردانید، همانا جز عناك ترین شما در حال ورود بلیات آن کس باشد که دوستی او بدنیا و متاع دنیا بیشتر باشد و شکیباترین شما بر احتمال بلیات آن کس باشد که زهد و عدم میل و رکونش باین سراچه بوقلمون بیشتر است.

ای بندگان ناخوب، مانند غراب تیز چنگ نباشید که هر چه بینید خواه برای شما مفید باشد یا نباشد برآید، و مانند روباه حیلتگر و گرگ درنده مکار، و شیر شریر تیز چنگ تیز آهنگ نباشید، که همان کار که بشکار خود می کند و هر حیوانی را بنگرد بدرد، شما نیز با مردمان همین معاملهت بورزید، یک دسته مشغول ربودن، و یک فرقه بفریب دادن و خدعه انگیختن، و یک فرقه بمکاری و غداری کار کردن روزگار نگذرانید.

براستی و حق و حقیقت باشما می گویم: چنانکه برای جسد و اندام همان قدر کافی نیست که ظاهرش صحیح و باطنش فاسد و تباه باشد همچنین بی نیاز نمی گرداند شما را آن تنها و بدنهای نازپرور که شما را از فریبهی و رونق ظاهرش که شما را بشگفتی درآورده مستغنی نخواهد داشت، گاهی که قلوب شما فاسد و تباه باشد و شما را کافی نیست که پوست اندام و ظاهر جسد خود را پاک بدارید، لکن دلهای شما که مخزن اسرار و مهبط انوار است چرکین باشد.

و نباید که شما مانند منخل و غربال و پرویزن باشید که آنچه دقیق و خوب و نرم و خوش و لطیف است از آن بیرون آید، و نخاله را نگاهدارد، حال شما نیز بر این منوال است جواهر زواهر حکمت را از دهان های خود بیرون کنید، لکن غل و خیانت و کینه را در سینه های خود باقی گذارید.

ای عبید دنیا، همانا شما برگونه چراغ هستید که مردمان را روشنائی می بخشد و خویشتن را می سوزاند.

ای جماعت بنی اسرائیل، چند که توانید در مجالس علما ازدحام کنید و از تنگ ساختن مجلس و اقتحام ورزیدن اگر چه بر زانو نشستن و زمین سپردن باشد دریغ مورزید، و بتحصیل حکمت پردازید، همانا یزدان تعالی بنور و فروز حکمت دلهای مرده را زنده کند، چنانکه زمین مرده از باران شدید زنده می شود.

یا هشام در کتاب انجیل نوشته شده است خوشا بحال کسانی که در مقام ترحم -

با یکدیگر بیایند چه ایشان را در روز قیامت بنعمت رحمت برخوردار دارند.

خوشا بحال آن کسان که در این جهان در میان تمام مردمان مشغول اصلاح باشند و در میان شما صلح اندازند، این جماعت در قیامت از جمله مقربان آستان یزدان باشند، خوشا بحال آن کسان که دلهای ایشان پاکیزه و از هر گونه مکروه و آلاشی مطهر باشد، چه ایشان در قیامت متقی باشند.

و تخصیص ایشان بروز قیامت از آن باشد که در آن روز تمام اسرار و بواطن امور آشکار می شود، متقیان نیز واقعاً و از روی حقیقت معلوم می شوند و از مجرمان ممتاز می گردند «ویحشرون إلی الرحمن وفداً». اما در دنیا بسیار می شود که متقی با غیر متقی مشتبه می شود.

خوشا بحال کسانی که در این جهان بتواضع و فروتنی روند، چه این مردم در زمان رستاخیز بر منابر ملک ارتقا گیرند.

«یا هشام قلة المنطق حکم عظیم، فعلیکم بالصمت فانه دعة حسنة وقلة وزر وزحفة من الذنوب، فحصنوا باب الحلم فان بابه الصبر.

وأن الله عزوجل بیغض الضحاک من غیر عجب، والمشاء إلی غیر ارب، ویجب علی الوالی أن یکون کالرأعی، لا یغفل عن رعیتة، ولا یتکبر علیهم.

فاستحیوا من الله فی سرائرکم كما تستحیون من الناس فی علانیتکم واعلموا أن الکلمة من الحکمة ضالة المؤمن، فعلیکم بالعلم قبل أن یرفع، ورفعه غیبة عالمکم بین أظهرکم».

ای هشام کم گوئی حکمتی بزرگست، پس تا تو انید خاموش باشید که نعمتی بزرگ، و راحتی عظیم و آسایشی نیکو و سبکی بار و خلاصی و دوری از ذنوبست. پس باب حلم و بردباری را حصین و استوار گردانید، و باب آن صبر و شکیبائیست.

و خدای تعالی کسی را که بدون دیدار امری شگفت سخت بخندد و یا بدون حاجت راه بسپارد، مبعوض می دارد، و بروالی و فرمان فرما واجب است که مانند شبان باشد چنانکه شبان از گوسفندان خود غافل نیست، او نیز از رعایای خود غافل -



نشیند، و برایشان کبر و خویشتن بزرگ خواندن ننماید.

از خدای در افعال پوشیده و اسرار مکتومه خود شرم کنید، چنانکه از مردمان در امور آشکار خود شرم کنید و بدانید که سخن حکمت گم شده مؤمن است.

یعنی چنانکه اگر از کسی چیزی نفیس مفقود گردد، در تفتیش و پیدا کردن آن می کوشد، و بهرکجا می گوید و بهر طرف می پوید، و نشان آن را باز می نماید، مؤمن نیز باید در تحصیل گوهر حکمت که در حقیقت حقیقتش از وی مفقود شده بکوشد، تا دریابد، و از محالش بجوید، تا بنور و فروزش بهره ور شود.

پس بر شما باد بر تحصیل و تکمیل گوهر آن بهای علم از آن پیش که نتوانید دریافت، و بواسطه غیبت مرد حکیم دانشمند از میان شما آن گوهر بی بها نیز از دست شما بیرون شود، و از ادراک آن محروم و مهجور بگردید.

«یا هشام، تعلم من العلم ما جهلت وعلم الجاهل مما علمت عظم العالم العلم، ودع منازعته، وصغر الجاهل لجهله، ولا تطرده، ولكن قربه وعلمه.

یا هشام إن كل نعمة عجزت عن شكرها بمنزلة سيئة تؤاخذ بها.

وقال اميرالمؤمنين صلوات الله عليه: إن الله عبادا كسرت قلوبهم خشية فأسكنتهم عن المنطق، و إنهم لفصحاء عقلاء، يستبقون إلى الله بالأعمال الزكية لا يستكثرون له الكثير، ولا يرضون لهم من أنفسهم بالقليل، يرون في أنفسهم أنهم أشرار، وأنهم لأكياس و أبرار».

ای هشام، آنچه را که از گوهر علم و گنج دانش مجهول می داری از پی آموزگاری آن برای تا بیاموزی و مردم جاهل و نادان را به آنچه می دانی تعلیم کن، و دانشمندان را بواسطه شرف علم و مقام رفیع دانش بزرگ بدار، و با عالم ستیزه مجوی، و چون و چرا مکن، و جاهل را بسبب جهل و نادانی او کوچک بشمار لکن از خود دور مدار، بلکه او را بخود نزدیک ساز و تعلیم کن.

ای هشام هر نعمتی را که سپاس نگذاری و شکرش را ترک نمائی در حکم -

عملی ناستوده است که بر ارتکاب آن مؤاخذ گردی.

أمیر المؤمنین صلوات الله علیه می فرماید: خدای جهان را بندگان است که از بیم و خوف خدای سبحان دلهای ایشان شکسته است، و ایشان را از سخن راندن خاموش کرده است، با اینکه مردمی فصیح و عاقل هستند، و بدستکاری اعمال زکیه و کردارهای پاکیزه بدرگاه کبریا سبقت می جویند.

اعمال حسنه و عبادات ایشان هرچند بسیار باشد بسیار شمارند، و از نفوس خودشان باعمال و افعال حسنه اندک خوشنود نشوند، خویشان را اشرار می دانند با اینکه مردمی زیرک و ابرار هستند.

(یا هشام الحیاء من الایمان والایمان فی الجنة، والبذاء من الجفاء، والجفاء فی النار.

یا هشام المتکلمون ثلاثة: فراحی وسالم وشاجب، فأما الرایح فالذاکرلله، وأما السالم فالساکت، وأما الشاجب فالذی یخوض فی الباطل، إن الله حرم الجنة علی کل فاحش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال ولا ما قیل فیهِ.

وکان أبوذر رضی الله عنه یقول: یا مبتغی العلم إن هذا اللسان مفتاح خیر ومفتاح شر، فاختم علی فیک كما تختم علی ذهبک وورقک.

یا هشام بس العبد عبد یكون ذاوجهین وذالسانین، یطری أخاه إذا شاهده، ویأکله إذا غاب عنه، إن اعطی حسده، وإن ابتلی خذله.

إن أسرع الخیر ثواباً البر، وأسرع الشر عقوبة البغی، وإن شر عبادالله من تکره مجالسته لفحشه، وهل یکب الناس علی مناخرهم فی النار إلا حصائد ألسنتهم، ومن حسن إسلام المرء ترک ما لا یعنیه.

یا هشام لا یكون الرجل مؤمناً حتی یكون خائفاً راجیاً، ولا یكون خائفاً راجیاً حتی یكون عالماً یخاف ویرجو.

ای هشام جوهر شرم از گوهر ایمانست، و گوهر ایمان در بهشت است، و سخت روئی وزشت گوئی از ناخوب کاری و دوری از آداب انسانی و جفاکاری است، و جفاء در آتش است.

ای هشام آنانکه بر سخن راندن توانائی دارند، و در زمره متکلمین اندرند و با این جماعت مجالست می ورزند، بر سه صنف باشند: رابع و سالم و شاجب: اما رابع و سودمند و سودگر کسی است که همواره بیاد خدای باشد و بنام خدای رطب اللسان گردد، و سالم کسی است که مهر خاموشی بر زبان زند و دهان را بر بندد و شاجب یعنی هالك و تباه شونده، کسی است که در باطل خوض نماید، بدرستی که یزدان تعالی حرام گردانیده است بر هر فاحش زشت زبان بیشرم بی حیائیکه باک ندارد از آنچه گوید و در آنچه در حق او گویند.

در حدیث وارد است «المجالس ثلاثة: فسالم، وغانم، وشاجب» یعنی مجالس بر سه قسم است: یکی سالم از معاصی است، و دیگر غنیمت برنده اجر و مزد و ثواب و دیگر هالكست که بواسطه گناه تباه می شود.

می فرماید ابوذر علیه الرحمه می گفت: ای کسی که خواهان علم و دانش هستی همانا این زبان کلید خیر و کلید شر است، پس بردهان خود مهر برگذار چنانکه برگنجینه زر و سیم می گذاری.

ای هشام بد بنده ایست آن بنده که دوروی و منافق باشد چون برادر خود را بنگرد در مدح و ثنای او از اندازه درگذرد، و چون از وی غائب شود، غیبت کند اور او چیزی که او را پسندیده نباشد در حقش بگوید، اگر برادر دینی چیزی او را عطا کند بروی حسد برد، و اگر دچار بلیتی گردد او را تنها گذارد.

سریع ترین خیر و خوبی از حیث اجر و ثواب نیکی است، و بدترین و سریع ترین شر از حیث عقاب بغی و سرکشی و ستم و فزونی جوئی است، و شریر ترین بندگان یزدان آن بنده ایست که از بیم گزند زبانش مجالست او را مکروه شماری، آیا مردمانی که از مناخر خود بر آتش می افتند دیگر کسان نیست که صاحب کلمات نابهنجار هستند و از علامات حسن اسلام مرد اینست که آنچه را معنی و سود و قصدی و حاصلی در آن نیست متروک دارد.

ای هشام هیچ مردی را مؤمن نتوان خواند تا گاهی که از خدمتی در بیم و امید باشد، و در خوف و امید نمی باشد مگر وقتی که عالم و دانشمند باشد.

یعنی تا شخص بعظمت و جلال و رحم و غضب و ثواب و عقاب و سایر صفات خداوند متعال دانا نباشد، از آفریننده سیاه و سفید و فروزنده ماه و خورشید، در بیم و امید نخواهد بود چه این جمله فرع خدا شناسی است.

«یا هشام قال الله عزوجل وعزتي وجلالي وعظمتي وقدرتي وبهائي وعلوي في مكاني، لا يؤثر عبد هوای علی هواه إلا جعلت الغنى في نفسه، وهمه في آخرته، وكففت عليه ضيعته، وضمنت السماوات والأرض رزقه، وكنت له من وراء تجارة كل تاجر.

یا هشام، الغضب مفتاح الشر وأكمل المؤمنين إيماناً أحسنهم خلقاً، وإن خالطت الناس فإن استطعت أن لا تخالط أحداً منهم إلا من كانت يدك عليه العليا فافعل.

يا هشام عليك بالرفق، فان الرفق يمن والخرق شوم، والبر وحسن الخلق يعمر الديار ويزيد في الرزق.

یا هشام، قول الله هل جزاء الاحسان إلا- الاحسان جرت في المؤمن والكافر، والبر والفاجر، من صنع إليه معروف فعليه أن يكافئ به، وليست المكافات أن تصنع كما صنع حتى ترى فضلك، فان صنعت كما صنع فله الفضل بالابتداء.

يا هشام إن مثل الدنيا مثل الحية مسها لين وفي جوفها السم القاتل، يحذرها الرجال ذووا العقول، ويهوى إليها الصبيان بأيديهم.

یا هشام اصبر علی طاعة الله واصبر عن معاصي الله فانما الدنيا ساعة، فمامضى منها فليس تجدله سروراً ولا حزناً، وما لم يأت منها فليس تعرفه، فاصبر علی تلك الساعة فكأنك قد اعتبطت».

ای هشام، خداوند عزوجل می فرماید: سوگند بعزت و جلال و عظمت و قدرت و بهاء و ارتفاع و برتری مکان خودم، هیچ بنده میل و هوای مرا بر هوای نفس خود برگزیده نمی دارد جز آنکه گوهر توانگری و بی نیازی را در نفس او مقرر -

وقصد و آهنگ او را در اصلاح امور اخرویه او مصروف می گردانم، و کار معیشت و آسایش او را منظم، و از مخاطر و مهالکش محفوظ می دارم و از بلایا و حوادث ناگوار دور می گردانم و آسمانها و زمین را برای رسیدن رزق و روزی اوضامن می سازم، و او را بهرگونه سود و تجارتی برخوردار می نمایم.

ای هشام خشم و ستیز کلید شر و بدی است، و در جماعت مؤمنان هرکدام را خلق و خوی نیکوتر است ایمان او کامل تر است، و اگر با مردمان بمخالفت درآئی اگر استطاعت داری که با هیچ يك از ایشان اختلاط نجوئی مگر اینکه دستش بعبا کشیده باشد، چنان کن.

ای هشام، برتوباد بمالیمت و رفق و نرمی که متضمن یمن و میمنت است. و سختی و ناخوب رفتاری شوم است.

ای هشام اینکه خدای می فرماید: «آیا جزای احسان جز احسانست» این کلام مبارك در حق مؤمن و کافر و نیکوکار و بدکردار جاریست.

یعنی هیچ کس از هیچ طبقه و از هیچ مذهب از این عنوان مستثنی نیست، هرکس از هرکس نیکوئی بیند البته باید نیکوئی کند، هرکس با کسی احسانی بورزد بروی لازمست که با او تلافی نماید.

و مکافات همان نیست که همان گونه احسان که یافتی در عوض بگذاری، بلکه باید احسان تو بر احسان او فزونی گیرد، و فضل تو نمایان شود، پس اگر همان کنی که دیدی، فضل و فضیلت با اوست که در احسان بدایت کرده است.

ای هشام مثل دنیا مثل مار است که ظاهری نرم و مستی لین دارد، و درونش از زهر جانگداز آکنده است، مردمان خردمند عاقل که بر باطن کارش آگاهند، از وی حذر نمایند و فریفته نرمی جلدش نشوند و کودکانش ببازی دست یازند و فریفته ظاهرش گردند، و از باطنش خبر ندارند.

ای هشام بر زحمت طاعت خدای شکیبائی کن، و در اجتناب از معاصی الهی ولذت بازوال بیدوام آن نیز صبوری گیر، چه دنیا را از یک ساعت بیش نتوان -

خواند، چه هرچه از زمان جهان برگزیده نه سروری و نه حزن و اندوهی از آن دریایی، و آنچه هنوز نرسیده عارف بر آن نیستی، پس بر آن ساعت که در آن اندری صبوری نمای پس گویا بدون علت بمرده باشی یا در جوانی وداع زندگی کرده ای. (1)

در نهایت مسطور است «کل من مات بغير علة فقد اعتبط، ومات فلان عبطة ای سالمأ صحیحاً»، جوهری در صحاح اللغه نیز یاد کرده است.

«یا هشام مثل الدنيا مثل ماء البحر كلما شرب منه العطشان ازداد عطشا حتی یقتله.

یا هشام إياك والكبير فانه من كان في قلبه مثقال حبة من كبر لم يدخل الجنة، الكبر رداء الله فمن نازعه رداء أكبه الله في النار علی وجهه.

یا هشام ليس منا من لم يحاسب نفسه في كل يوم، فان عمل حسناً استزاد منه، وإن عمل سيئاً استغفرالله منه وتاب إليه.

یا هشام تمثلت الدنيا للمسيح عليه السلام في صورة امرأة زرقاء فقال لها: كم تزوجت؟ فقالت: كثيراً، قال: فكل طلقك؟ قالت: لا بل كلا قتلت، قال المسيح عليه السلام: فويح أزواجك الباقين، كيف لا يعتبرون بالماضين».

ای هشام، دنیا ولذایذ و مشارب دنیا مانند آب دریا باشد که از کثرت شوری هر چند شخص تشنه از آن بیاشامد بر تشنگی او افزوده می شود تا گاهی که از کثرت آشامیدن و زحمت عطش جان از تن بگذارد.

ای هشام از کبر و خویشتن بزرگ داشتن بترس و پرهیز، چه هرکس را باندازه حبه از صفت کبر در دل باشد داخل بهشت نمی شود، همانا کبر رداء حضرت کبریا تبارک و تعالی است، و هرکس با خدای تعالی در رداء او منازعت جوید -

ص: 207

---

1- دانشمند محترم مؤلف مرحوم «اعتبطت»، را باعین خوانده و باین نحو ترجمه نموده است، لکن در اغلب نسخ باغین است و معنی اینست، پس بر آن ساعتی که در او هستی صبر کن و غنیمت شمار تا شادمان و رشک برده باشی. م.

خداوندش بر روی بآتش در افکند.

جزری می گوید: در حدیث وارد است که خدای تعالی می فرماید: «العظمة ازاری والكبرياء ردائي» از این کلام وضرب این مثل و این عبارت مثلی است برای انفراد ذات باری تعالی بصفه عظمت و کبریا، یعنی این دو صفت مثل سایر صفات نیست که مخلوق را مجازاً بآن موصوف دارند مثل رحمت و امثال آن.

و اینکه تشبیه فرموده است این دو صفت را بازار و رداء، برای اینست که هرکس باین دو صفت متصف شد، این دو صفت بروی شامل می شوند، چنانکه انسان را رداء شامل می شود و فرو می پوشد و نیز همانطور که دیگری در ازار و رداء او با وی شریک نمی گردد، پس خدای تعالی نیز بر این طریقه هیچ کس در این دو صفت با او شریک نمی گردد.

ای هشام کسی که در هر روز حساب نفس خود را نکند از ما نیست، پس بیايد همه روز حساب خویشتن را بنماید، پس اگر کرداری نیکو کرده است بر آن بیفزاید و اگر عملی ناخجسته نموده است از خدای آمرزش خواهد و بحضرتش بتوبت و بازگشت رود.

ای هشام این دنیا در خدمت مسیح علیه السلام در صورت زنی کبود چشم نمایان شد، مسیح فرمود: چند شوی گرفته؟ گفت: بسیار، فرمود: بجمله ترا طلاق گفتند؟ عرض کرد طلاق ندادند بلکه جملگی را بکشتم، مسیح فرمود: شگفتا بر شوهران بازمانده تو که از شوهران گذشته تو عبرت نمی گیرند.

«یا هشام إن ضوء الجسد في عينه، فان كان البصر مضيئاً استضاء الجسد كله، وإن ضوء الروح العقل فاذا كان العبد عاقلاً كان عالماً بربه و أبصر دينه، وإن كان جاهلاً بربه لم يقم له دين.

و كما لا يقوم الجسد إلا بالنفس الحية، فكذلك لا يقوم الدين إلا بالنية الصادقة، ولا تثبت النية إلا بالعقل.

يا هشام إن الزرع ينبت في السهل ولا ينبت في الصفا، فكذلك الحكمة تعمر -

في قلب المتواضع ولا تعمر في قلب المتكبر الجبار.

لأن الله جعل التواضع آلة العقل، وجعل التكبر من آلة الجهل، ألم تعلم أن من شمخ إلى السقف برأسه شجه، و من خفض رأسه استظل تحته وأكبه فكذلك من لم يتواضع الله خفضه الله، و من تواضع لله رفعه.

يا هشام ما أقبح الفقر بعد الغنى، و أقبح الخطيئة بعد النسك، و أقبح من ذلك العابد الله ثم يترك عبادته.

يا هشام لاخير في العيش إلا لرجلين: لمستمع واع. و عالم ناطق».

ای هشام فروغ جسد بچشم اندر است، پس اگر دیده را روشنی باشد تمام جسد از آن فروز روشنائی جوید، و فروغ و فروز روح عقلست، پس اگر شخص عاقل باشد پیروردگار خود عالم خواهد شد، و چون پیروردگار خود عالم شود بردین و آئین خود بصیرت یابد، و اگر پیروردگار خود دانا نباشد دین او را قوام و قیامی نباشد.

و همان گونه که جسد جز بنفس زنده قیام نگیرد، دین و آئین نیز جز به نیت صادقه بیای نه ایستد، و نیت صادقه جز بگوهر عقل ثابت نماند.

ای هشام زرع و گیاه در زمین هموار و نرم می روید، و درسنگ سخت نمی روید همچنین گوهر حکمت قلبی را که متواضع باشد آباد و روشن می گرداند، و در قلب متکبر جبار اثر نمی بخشد و زنده نمی گرداند.

زیرا که یزدان تعالی تواضع را آلت عقل قرار داده و تکبر را از آلت جهل گردانیده است، آیا ندانسته باشی هرکس در مسقفی سر برکشد و بلندی گیرد سرش از صدمت سقف بشکند، و هرکس فروتنی کند و سر فرود آورد از سایه آن سقف آسایش گیرد و او را در آنجا مسکن باشد، پس بر این وتیره هرکس در حضرت یزدان تواضع نکند و سرکشی نماید خداوندش فرود آورد و هرکس در راه خدای تواضع نماید خداوندش رفعت و برتری دهد.

راقم حروف گوید: در این کلام معجز ارتسام که «جعل التواضع آلة العقل،



وجعل التكبر من آلة الجهل» که در کلام نخست بدون «من» جاره و در عبارت دوم با «من» جاره استعمال شده است لطیفه ایست که فعل امر نخست اختصاصش بحضرت احدیت بیشتر می شود، چه مستحسن است چنانکه بر مردم دقیق پوشیده نیست.

ای هشام تا چند قبیح است نیازمندی بعد از توانگری، و نکوهیده است خطیبت بعد از نسك، و قبیح تر از این عابدیست که خدای را عبادت نماید و از پس ترك عبادت او را نماید.

ای هشام زندگی برای دو تن خوبست: یکی مردی که متعلم باشد و آنچه را که بیاموخت بگوش هوش و مخزن خاطر در سپارد، دیگر دانائی که ناطق و گویا باشد، در این کلمات حکمت سمات نیز اشاره باینست که فقر و نیازمندی مصیبتی بزرگ و بلائی سخت است، لکن برفقیر نکوهشی نمی رود، چه روزگار باوی مساعد نیفتاده و اقبال بال نداشته و باین درد دچار شده است، و باین جهت او را سوزش و شرمندگی مخصوص نباشد.

اما چون توانگری فقیر شود سرزنش و نکوهش دوستان و طعن و کنایت دشمنان او را فروگیرد.

پاره برعدم کفایت و درایتش بدو سرزنش کنند، بعضی گویند از اعمال سیئه خود باین بلا مبتلاشد، برخی گویند نیت او خوب نبود، پاره گویند از کثرت معاصی باین بلیت گرفتار شد، بعضی گویند بخشم خدای دچار گشته است، گروهی گویند از کثرت لامت است، جماعتی گویند در آنجا که باید وروا بود خرج نکرد و در آنچه حرام است اسراف و رزید، انبوهی گویند از کثرت ریا و بخل و خود نمائی بدین جا کشید.

از آن طرف خودش که همواره با عزت و جلال روزگار می سپرده است، چون از آن حال باین حال انتقال یابد معلوم است بر چه حالت خواهد بود، و چگونه او مردم را و چگونه مردم او را نگران شوند.

دیگر آنکه مردم توانگر عادت بسخت گذرانی نکرده اند، یک شب سخت -

گذرانی ایشان با هزار شب دیگران مساویست.

دیگر آنکه اهل و عیال و بستگان ایشان سخت گذرانی روزگار نسپرده اند ناچار زبان بنکوهش او برگشایند، و روزگار را بروی تباه سازند.

دیگر اینکه توانگران را بر حسب نیروی بضاعت مشتتهیات نفسانی بسیار است که همواره بجای آورده اند، و در زمان تنگدستی نتوانند، اما فقراء عادت باین آرزوها ندارند.

دیگر آنکه مردم فقیر بر سختی حال و پریشانی و تندی و تلخی جهان عادت کرده اند، و تحمل بر این جمله برایشان بسیار دشوار است، اما برای توانگر که هرگز آنگونه روزگار ندیده و نشنیده، بسی دشوار است.

مثلا توانگر اطعمه لذیذه خورده، و البسه شریفه پوشیده و بر مرکب های رهوار و تخت و محمل برنشسته و زنهای نیکو بهم خوابگی داشته و فرزندان دلپسند تربیت یافته در حضور خود دیده و خدام مؤدب داشته و در عمارات نیکو منزل کرده و مردمان را با او آداب حسنه بوده، و ارباب توقع داشته، و در هر مجلس و محفل محترم، و کلماتش مسلم گردیده و از همه کس روی خوشی و آداب خوشی و سخن خوش و پذیرائی خوش دیده، و بر حسب میل خود بلهو و لعب و عیش و طرب روز بشب آورده و همیشه دیگران دست حاجت بجانب او دراز داشته اند، و چون فقیر گردد یکباره این جمله برعکس شود، و معلوم می شود حال او چگونه تباه، و روزگارش چگونه سیاه می شود، و این جمله هیچ يك برای مردمی که از آغاز نیاز داشته اند انباز نیست.

اینست که فرموده اند بر کسی که توانگر بوده و از آن پس نیازمند گردیده رحم کنید.

و همچنین کسی که بعد از سال های عبادت و ریاضت بخطیئت و معصیت رود، سخت قبیح و وقیح است.

چه آن کسان که آغاز حالشان بعبادت منحصر نبوده است، اگر خطیئتی -

از ایشان نمایان شود چندان قبیح نمی نماید، و بر جهل و حمق و عدم بصیرت و معرفت ایشان حمل شود.

اما مردمان ناسک عابد را که روزگاری بفریفتند و مقبول بیایان رفته و ممدوح همکنان بوده اند یکباره گرفتار وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و اشارات جهالت گردند، تا چند قباحت و وقاحت دارند که از مقام عالی با سفلی دانی روی کرده اند.

آن چند که از دانی بعالی میل کردن ممدوح و دلیل اعتلای نفس است، صد چند از علو بدنور غیبت نمودن و قبیح و مقدوح است و از این دو قبیح تر کسی است که عمر خویش را در عبادت خدای و تقرب باستان کبریا و سعادت هر دوسرا و ممدوحیت در ساکنان ملاء اعلی بگذرانند، و از آن پس بقوه جذابیت جهل و ضلالت و وسوسه و غوایت شیطان، از حضرت رحمن و بهشت جاویدان جانب دوزخ و نیران سپارد و ایام عمر خود را نادیده، و آن تقوی را بتنزل آورد.

و همچنین است حال کسی که بزحمت استماع را متحمل و در محفل علما حاضر شود، و عمر بیایان برد، لکن آنچه شنود بگوش نگذرانند، و بهوش نسپارد و سودمند و سعادت‌مند نگردد و یک مقدار از عمر خود را بی ثمر گرداند.

و همچنین است حال عالمی که بگوهر علم و دانش برخوردار باشد، اما با زبان گوهر سنج از آن گنج انفاق نکند و مردمان را بهره ور نسازد، تا از جهان بیرون شود، چنانست که گوهری شاهوار در مزبله بماند تا فاسد گردد، و سودش عاید نشود.

«یا هشام ما قسم بین العباد أفضل من العقل، نوم العاقل أفضل من سهر الجاهل وما بعث الله نبياً إلا عاقلاً حتى یكون عقله أفضل من جمیع جهد المجتهدین، وما أدى العبد فریضة من فرایض الله حتی عقل عنه.

یا هشام قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إذا رأيتم المؤمن صموتا فادنوامنه فانه يلقي الحكمة والمؤمن قليل الكلام كثير العمل، والمنافق كثير الكلام قليل العمل.

یا هشام أوحى الله تعالى إلى داود عليه السلام: قل لعبادى لا تجعلوا بيني وبينهم عالماً مفتوناً بالدنيا فيصدهم عن ذكرى وعن طريق محبتى و مناجاتى، اولئك قطع الطريق من عبادى.

إن أدنى ما أنا صانع بهم أن أنزع حلاوة عبادتى و مناجاتى من قلوبهم».

ای هشام خداوند تعالی در میان بندگان خود هیچ چیز را افضل از عقل تقسیم نفرموده است، خواب عاقل از بیداری جاهل افضل است، خداوند تعالی هیچ پیغمبری را برانگیخته نفرموده است جز اینکه با گوهر عقل امتیاز داشته، او از تمامت عباد و آنانکه در مراسم عبادت کوشش و اجتهاد می کنند فزونت است، و تا آدمی بگوهر عقل کامکار نباشد، هیچ فریضه از فرایض خدای را بجای نمی آورد.

ای هشام رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم می فرماید: چون مؤمنی را خاموش و در حال سکوت بینید که اختیار صفت خموشی را کرده است بدو تقرب جوئید، چه از جواهر حکمتش بهره ور گردید، مرد مؤمن قلیل الکلام و کثیر العمل، و منافقان کثیر الکلام و قلیل العمل هستند.

ای هشام یزدان تعالی و تبارک باداود علیه السلام وحی فرستاد که با بندگان من بگو در میان من و خودشان شخص عالم را که مفتون بدنیا باشد، واسطه نگردانند تا ایشان را از یاد من وطریق حجت من و مناجات من بازدارد، اینگونه علما قاطعان طریق و راهبر و راهزن هستند و بندگان مرا از راه من باز می دارند.

و کمتر کاری که من با ایشان بجای می آورم، اینست که شیرینی بندگی خود را و مناجات مرا از دلهای ایشان منتزع می گردانم.

«یا هشام من تعظم فی نفسه لعنته ملائكة السماء و ملائكة الأرض، و من تكبر على اخوانه و استطال عليهم فقد ضادلله، و من ادعى ما ليس له فهو اعدى لغير رسته».

يا هشام أوحى الله إلى داود عليه السلام الحذر وأنذر أصحابك عن حب الشهوات، فان المعلقة قلوبهم بشهوات الدنيا قلوبهم محجوبة عنى.

يا هشام إياك والكبر على أوليائي والاستطالة بعلمك، فيمقتك الله، فلا تتفعلك بعد مقتته دنياك ولا آخرتك، وكن في الدنيا كساكن الدار ليست له، إنما ينتظر الرحيل.

يا هشام مجالسة أهل الدين شرف الدنيا والآخرة، ومشاورة العاقل الناصح يمن (1) وبركة ورشد و توفيق من الله، فإذا أشار إليك العاقل الناصح فإياك والخلاف، فان فى ذلك العطب.

يا هشام إياك ومخالطة الناس والانس بهم إلا أن تجد منهم عاقلاً مأموناً فأنس به، واهرب من سائرهم كهربك من السباع الضارية.

وينبغي للعاقل إذا عمل عملاً أن يستحيى من الله، إذ تفردله بالنعمة أن يشارك في عمله أحداً غيره.

وإذا مريبك أمران لاتدرى أيهما خير و أصوب، فانظر أيهما أقرب إلى هواك، فخالفه، فان كثير الصواب في مخالفة هواك، وإياك أن تغلب الحكمة وتضعها في الجهالة».

ای هشام هرکس خویشتن را بزرگ بشمارد فرشتگان آسمان و فرشتگان زمینش لعنت فرستند، و هرکس بر برادران دینی خود فزونی و بزرگی طلبد و برایشان بلندی و تطاول گیرد با خدای تعالی ضدیت ورزیده است، و هرکس مدعی چیزی شود که در وی نیست و حق او نیست، همانا بر دیگری طغیان کرده، و او را برنج و زحمت درافکنده است.

ای هشام خداوند تعالی بداود علیه السلام وحی فرمود: یاران خود را از حب شهوات دور بدار و بیمناک ساز چه آن مردمان که قلوب ایشان بشهوات این جهانی آویزانست -

ص: 214

---

1- در متن و ترجمه «من» با باء موحدہ ضبط شدہ ولی صحیح «یمن» می باشد.م.

دل‌های ایشان از حضرت من محبوبست.

ای هشام پرهیز که با اولیای من و دوستان من تکبر جوئی، و بواسطه علم خود بلندی و تطاول خواهی، و باین جهت خدای بر تو خشم گیرد، و از آن پس که در معرض خشم خدای اندر شوی دنیا و آخرت تو با تو سود نرساند، و در دنیا و این سرای ایرمان مانند کسی باش که در خانه باشد که ملک او نباشد و همواره در اندیشه کوچیدن از آن منزل باشد.

ای هشام نشستن با مردم دیندار و شریعت پرور اسباب شرف دنیا و آخرت، و مشاورت با عاقل ناصح باعث حصول من و برکت و رشد و توفیق از جانب خداوند است، پس اگر شخص عاقل ناصح که از وی مشورت خواستی ترا بچیزی اشارت کند پرهیز از آنکه برخلاف اشارت او کار کنی که هلاکت در این مخالفت است.

ای هشام پرهیز از مخالفت و مؤانست مردمان مگر وقتی که در میان ایشان آدمی عاقل و امین یابی با چنین کس انس بگیر، و از سایرین چنین دوری بجوی که از درندگان تیز چنگ فرار می جوئی.

برای مرد عاقل شایسته است که چون عملی را بجای آورد از خدای تعالی شرم بگیرد که چون خدای در کار نعمت های گوناگون او را متفرد گشته و از هیچ کس بر وی منتی نگذاشته، در آن عمل که خود بجای می آورد دیگری جز خودش شریک آنکار باشد «ولا یشرك بعبادة ربه أحداً»، مصداق همین معنی است.

و چون دو امر بر تو بگذرد که ندانی کدام يك بهتر و بصواب مقرون تر است، از روی دانش بنگر هر يك را دیدی با هوای نفس تو نزدیکتر است برخلاف آن کارکن چه بیشتر صواب در مخالفت هوای تو است، و پرهیز از آنکه عظمت حکمت را فروگذاری، و صدور جهال را منزلگاه گوهر نفیس گردانی، و چنین جنس بدیع را از تو برابند.

هشام بن حکم می گوید: بحضرت کاظم علیه السلام عرض کردم: اگر مردمی را دریابم که طالب حکمت باشد لکن عقل او را آن وسعت نباشد که آنچه را که بدو -

القاء نمايم ضبط كند، تكليف چيست؟ فرمود:

«فتلطف له في النصيحة، فإن ضاق قلبه فلا تعرضن نفسك في الفتنة، واحذر رد المتكبرين، فان العلم يذل على أن يحمل على من لا يفيق».

از مسایل و مطالب حکمت از روی لطف و ملاطفت چیزی بوجه امتحان با او مذکور دار، اگر مخزن قلبش تنگی گرفت و استعداد قبول نیافت خویشتن را در معرض فتنه میفکن، و از رد متکبران حذرکن، چه گوهر علم و جوهر دانش را شایسته نیست که بر کسی حمل کنند که بغفلت بگذرانند و در وی اثر نکند.

معلوم باد اینکه فرمود خویشتن را متعرض فتنه مساز، ممکن است مراد این باشد که چون مسائل حکمت را با مردمی که استعداد و ظرفیت آن را ندارند ظاهر سازند، البته بحقیقت آن مستدرک نشوند، و از جاده مستقیم منحرف شوند، و آن گوهر نفیس را خسیس سازند، و گوهر فروش را بفساد عقیدت منسوب دارند، و معلم و متعلم در معرض مخاطر و مهالك و تقسیق و تکفیر و فساد مذهب در آیند.

هشام عرض کرد اگر کسی را نیابم که عقل سؤال از حکمت را داشته باشد چه سازم؟ فرمود:

«فاغتنم جهله عن السؤال حتى تسلم من فتنة القول، و عظیم فتنة الر و اعلم أن الله لم يرفع المتواضعين بقدر تواضعهم، ولكن رفعهم بقدر عظمتهم و مجده».

ولم يؤمن الخائفين بقدر خوفهم، و لكن أمنهم بقدر كرمه وجوده، ولم يفرح المحزونين بقدر حزنهم، و لكن فرحهم بقدر رأفته و رحمته.

فماظنك بالرؤف الرحيم الذي يتودد إلى من يؤذيه بأوليائه، فكيف بمن يؤذى فيه، و ماظنك بتواب الرحيم الذي يتوب على من يعاديه، فكيف بمن ترضاه و يختار عداوة الخلق فيه.

يا هشام من أحب الدنيا ذهب خوف الآخرة من قلبه و ما اوتى عبد علماً فازداد للدنيا حباً إلا ازداد من الله بعداً، و ازداد الله عليه غضباً.

یا هشام إن العاقل اللبيب من ترك ما لا طاقة له به، وأكثر النواب في خلاف الهوى، و من طال أمله ساء عمله.

یا هشام لورأيت سير الأجل، لألهاك عن الأمل.

یا هشام إياك والطمع، وعليك باليأس مما في أيدي الناس و أمت الطمع من المخلوقين، فان الطمع مفتاح الذل و اختلاس العقل، و اخلاق المروات، و تدنيس العرض و الذهاب بالعلم.

وعليك بالاعتصام بربك و التوكل عليه، وجاهد نفسك لتردها عن هواها، فانه واجب عليك كجهاد عدوك».

نادانی و جهل او را از سؤال و پرسش غنیمت بشمار تا از فتنه سخن کردن و آسیب فتنه برگردانیدن و رد نمودن سالم بمانی، و بدانکه یزدان تعالی آن مردمان را که فروتن و متواضع باشند نه آنست که باندازه فروتنی ایشان برتری و بلندی دهد، لکن ایشان را بقدر عظمت و بزرگی و مجد و برتری خودش رفعت دهد، یعنی بسی افزونتر از تواضع ایشان رفعت بخشد.

و مردمان خائف را که از خدای بیمناک باشند، و از معاصی و نواهی الهی اجتناب گیرند، بقدر خوف ایشان ایمنی ندهد، لکن باندازه کرم وجود خودش ایمنی بخشد، و آن کسان را که از غم آخرت اندوهناک یا از راه مظلومیت و محرومیت و مغصوبیت محزون باشند، باندازه حزن و اندوه ایشان فرح و شادی ندهد، لکن این جماعت را باندازه رحمت و رأفت خودش شادان و فرحان فرماید.

پس گمان تو چگونه خواهد بود درباره خداوند رؤف رحیمی که تودد می جوید بسوی کسی که بسبب آزاری که با اولیای خدا رسیده است او را نیز آزار رسیده باشد، پس چگونه است تودد و عنایت او درباره آن کس که در راه خدای آزار بیند.

و چیست گمان تو بمزد و ثواب خداوند رحیمی که با دشمنان خود نظر رحمت -



و قبول توبت و بذل عنایت می گشاید، شمول رحمت و عنایتش در حق کسی که برای خوشنودی خدای روزگار بر نهاده و رنج و زحمت یافته است و از آن جهت دشمنی خلق را برگزیده است، و رضای خالق را بر سخط مخلوق اختیار نموده است.

ای هشام هر کس دنیا را دوست بدارد و محبوب شمارد خوف آخرت از قلبش بیرون شود، یعنی اشتغال بامور دنیویه چنانش فرو می گیرد و از تفکر و تعقل مهجور می دارد که یاد از سرای آخرت و عقوبت آن و ترس از آن نمی کند، و هر بنده را خدای بدولت علم برخوردار فرماید و محبت دنیا در دلش افزون گردد از پیشگاه رحمت خدای دور، و بخشم و غضب خدای دچار می شود.

ای هشام مرد عاقل لیبب کسی است که آنچه را که توانائی حملش را ندارد فروگذارد، بیشتر ثواب در مخالفت هوای نفس است و هر کس رشته آرزویش دراز باشد عملش بد خواهد بود، یعنی این دو حال لازم و ملزوم یکدیگر باشند.

ای هشام اگر بدیده بیش بنگری، و مسیر اجل را نگران شوی و کوتاهی ایام عمر و زمان را بدانی، ترك آمال و آمانی کنی.

ای هشام پرهیز از طمع و برتو باد که از آنچه در دست مردمانست مأیوس باشی، ورشته طمع را از اهل روزگار قطع نمائی، چه طمع کلید ذلت و رفتن و ر بودن عقل و فرسود راه و روش انسانی و چرکین ساختن عرض و ناموس و بردن علم و دانش است.

و برتو باد که بحضرت پروردگارت اعتصام جوئی، و بر او توکل نمائی و بانفس اماره خود مجاهدت کنی چندانکه او را از هوایش برتابی، چه جهاد با نفس برتو واجب است چنانکه جهاد دشمن تو برتو واجب است.

هشام می گوید: عرض کردم از میان دشمنان کدام يك جهادش واجب تر است؟ حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه فرمود:

«أقر بهم إليك ، وأعداهم لك وأخرهم بك، وأعظمهم لك عداوة، وأخفاهم لك شخصاً، مع دنوه منك، ومن يحرض أعداءك عليك.

وهو ابليس الموكل بوسواس من القلوب، فله فلتشد عداوتك، ولا يكونن أصبر على مجاهدتك لهلكتك منك على صبرك، لمجاهدته، فإنه أضعف منك ركناً في قوته، و أقل منك ضرراً في كثرة شره إذا أنت اعتصمت بالله «ومن اعتصم بالله فقد هدى إلى صراط مستقيم» (1).

يا هشام من أكرمه الله بثلاث فقد لطف له: عقل يكفيه مؤنة هواه، و علم يكفيه مؤنة جهله و غنى يكفيه مخافة الفقر.

يا هشام احذر هذه الدنيا و احذر أهلها، فان الناس فيها على أربعة أصناف: رجل متردي معانق لهواه.

و متعلم متقري كلما ازداد كبيراً يستعلى بقراءته و علمه على من هو دونه.

و عابد جاهل يستصغر من هو دونه في عبادته يحب أن يعظم و يوقر.

و ذى بصيرة عالم عارف بطريق الحق يحب القيام به، فهو عاجز أو مغلوب، ولا يقدر على القيام بما يعرف، فهو محزون مغموم بذلك، فهو أمثل أهل زمانه و أوجههم عقلاً.

يا هشام اعرف العقل و جنده و الجهل و جنده تكن من المهتمدين».

أنكه نزيكتر بتو و دشمن تر با تو و زيانكارتر برتو و عداوتش از همه كس عظيم تر و خودش با اينكه بتو بسيار نزيك است شخصش از همه كس برتو پوشيده تر است، و دشمنان ترا برتو تحريض و تحريك مي نمايد.

و اين شخص ابليس كه بر و سوسه قلوب متوكل است، بيايست بنيان عداوتش را استوار گرداني، و بر مجاهدت او صبوري و توانائي جوئي، و كوشش او را برتابي و خود را بچنك مكيدت و مجاهدتش بهلاكت نيفكني، گاهي كه بحضرت خدای اعتصام و باذيال حفظ و حراست و قدرتش متوسل شوي، ابليس را با همه قوت و كثرت شرارت كه در نهادش اندر است با تو نيروي مقاومت نمايد «و با اعتصام بخدای براه راست هدايت شوي».

ص: 219

1- سوره آل عمران آيه 101، در قرآن يعتصم است.

ای هشام هرکس را که یزدان تعالی بسه صفت مکرم داشته باشد در حقش بلطف و عنایت رفته است: نخست عقلی که هوای نفس و مؤنت هوا را کافی باشد، دیگر علمی که مؤنت جهلش را کفایت نماید، و دیگر توانگری که او را از مخافت فقر و نیازمندی کافی گرد.

ای هشام از این دنیای غدار و مردم نابکارش برکنار باش، چه مردمان در این جهان بر چهار صنف باشند:

یک صنف آن جماعت هستند که بدون اندیشه و تعقل خویشتن را در مخاطر و مهالك دراندازند، و با هوای نفس نا فرجام صبح بشام سپارند.

و دیگر جماعتی باشند که از پی کسب علم و عبادت وفقه و نسک و قرائت باشند، و هرچند بر علم ایشان فزایش رسد برکبر و خود بینی و خود پسندی بیفزایند و به نیروی فقاہت و قرائت بر زیر دستان تطاول گیرند.

صنف سوم مردمی هستند که بعبادت بگذرانند لکن جاهل باشند، و هرکس را که در مراتب عبادت از خود فرودتر بینند کوچک شمارند، و دوست بدارند که مردمان در تعظیم و توقیر ایشان غفلت نورزند.

صنف چهارم کسی است که صاحب بصیرت و عالم و عارف براه حق باشد، و قیام بکار حق را واجب داند و چنین کس یا بیچاره یا مغلوبست و چنانکه می خواهد نمی تواند قیام بآنچه عارف بآنست بنماید و باین سبب محزون و مغموم است، و چنین کس افضل اهل زمان خود و عقل او از تمام عقلا وجیه تر است.

ای هشام بشناس عقل را و لشکر عقل را، و جهل را و لشکر جهل را، تا از جمله راه یافتگان و هدایت شدگان باشی.

هشام می گوید: عرض کردم نمی شناسم مگر آنچه را که تو بما بشناسانی و بآن عارف گردانی، حضرت کاظم صلوات الله وسلامه علیه فرمود:

«إن الله خلق العقل وهو أول خلق خلقه الله من الروحانيين عن يمين العرش -

من نوره، فقال له: أدبر فأدبر، ثم قال له: أقبل فأقبل فقال الله جل وعز: خلقتك خلفاً عظيماً وكرمتك على جميع خلقى.

ثم خلق الجهل من البحر الاجاج الظلماني فقال له: أدبر فأدبر، ثم قال له: أقبل فلم يقبل، فقال له: استكبرت فلعنه.

ثم جعل للعقل خمسة وسبعين جنداً، فلما رأى الجهل ما كرم الله به العقل وما أعطاه أضمر له العداوة.

وقال الجهل: يارب هذا خلق مثلى خلقتة وكرمتة وقويتة، وأنا ضده ولا قوة لى به أعطني من الجند مثل ما أعطيتة فقال تبارك وتعالى نعم فان عصيتنى بعد ذلك أخرجتك وجندك من جوارى ومن رحمتى، فقال: قدرضيت فأعطاه الله خمسة وسبعين جنداً.

يزدان تعالى گوهر عقل را که اول مخلوقی است که خداوندش از روحانین خلق نموده از جانب راست عرش از نور خودش این وقت با عقل فرمان کرد روی بگردان عقل چنان کرد، فرمود روی بازآور اطاعت و فرمان نمود، خداوند تعالى فرمود: ترا بیافریدم آفریدنی و بر تمام آفریدگان خود گرامی داشتم.

پس از آن جوهر جهل از دریای شور تاریک بیافرید، آنگاه با جهل فرمود: روی بتاب، چنان کرد بعد از آن فرمود: روی بازآور جهل از اطاعت فرمان روی برتافت، خدای فرمود: استکبار ورزیدی، پس جهل را لعن فرمود و از پیشگاه رحمت دور ساخت.

پس از آن هفتاد و پنج لشکر برای عقل مقرر داشت، چون جهل نگران شد که خدای تعالى این اکرام و عطیت را با عقل بفرمود، دشمنی او را در خود مستور و مضمهر داشت.

و عرض کرد: ای پروردگار من، همانا عقل مانند من است که او را بیافریدی و مکرم و نیرومند ساختی، و من ضد عقل هستم و برای من قوتی نیست، مرا نیز همان لشکر عطا کن که عقل را فرمودی.

یزدان تبارك و تعالی استدعایش را قبول نمود و فرمود اگر بعد از این با من بمعصیت شوی ترا و لشکرت را از جوار رحمت و عنایت خود بیرون کنم، جهل گفت بدین کار راضی هستم، پس خدای هفتاد و پنج لشکر بدو عطا فرمود.

و از جمله هفتاد و پنج لشکر عقل خیر است و خیر وزیر عقل است، و ضدش شر است و شر وزیر جهل است.

و جنود عقل و جهل بدین ترتیب است:

«ایمان» کفر، «تصدیق» تکذیب، «اخلاص» نفاق، «رجاء» قنوط، «عدل» جور، «رضی» سخط، «شکر» کفران، «یأس» طمع، «توکل» حرص، «رافت» غلظت، «علم» جهل، «عفظ» تهتک، «زهد» رغبت، «رفق» خرق، «رهبت» جرأة، «تواضع» کبر، «تؤدة» عجله، «حلم» سفه، «صمت» هذر، «استسلام» استکبار، «تسلیم» تجبر، «عفو» حقد، «رحمت» قسوت، «یقین» شک، «صبر» جزع، «صفح» انتقام، «غنی» فقر، «تفکر» سهو، «حفظ» نسیان، «تواصل» قطیعه، «قناعت» شره، «مواساة» منع، «مودت» عداوت، «وفاء» غدر، «طاعت» معصیت، «خضوع» تطاول، «سلامت» بلا، «فهم» غباوت، «معرفت» انکار، «مدارات» مکاشفه، «سلامة الغیب» مماکرت، «کتمان» افشاء، «بر» عقوق، «حقیقت» تسویف، «معروف» منکر، «تقیه» اذاعه، «انصاف» ظلم، «تقی» حسد، «نظافت» قذر، «حیاء» قحه، «قصد» اسراف، «راحت» تعب، «سهولت» صعوبت، «عافیت» بلوی، «قوام» مکاثرت، «حکمت» هوی، «وقار» خفت، «سعادت» شقاء، «توبت» اصرار، «محافظة» تهاون، «دعاء» استتکاف، «نشاط» کسل، «فرح» حزن، «الفت» فرقت، «سخاء» بخل، «خشوع» عجب، «صون» حدیث، «نمیتم»، «استغفار» اغترار، «کیاست» حمق.

یا هشام لا تجمع هذه الخصال إلا لنبي أو وصي نبي أو مؤمن امتحن الله قلبه للايمان.

وَأما سائر ذلك من المؤمنين فإن أحدهم لا يخلو من أن يكون فيه بعض -

## بیان کلمات آن حضرت در خلقت عقل

هذه الجنود من أجناد العقل، حتى يستكمل العقل ويتخلص من جنود الجهل فعند ذلك يكون في الدرجة العليا مع الأنبياء والأوصياء عليهم الصلاة والسلام، وفقنا الله وإياكم لطاعته».

این خصال جز برای پیغمبری یا وصی پیغمبری یا مؤمنی که خداوند قلبش را برای ایمان امتحان فرموده فراهم نشود.

و اما سایر مؤمنان همانا تنی از ایشان خالی از آن نیست که پاره از این جنود از لشگریان عقل در وی باشد تا استکمال عقل او شود، و از جنود جهل خالص گردد و در چنین حال با جماعت انبیاء و اوصیاء علیهم الصلاة والسلام در درجه علیا و مقام بلند جای نماید، خداوند ما را و شما را برای طاعت خودش موفق گرداند.

معلوم باد از این پیش در کتاب حضرت صادق علیه السلام در ضمن بیان عقل بمعنی عقل و جنود عقل و جهل اشارت شد.

در مجلد اول بحار الانوار سند بحضرت موسی بن جعفر و آباء عظامش از امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم می رسد که رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم فرمود:

«إن الله خلق العقل من نور مخزون مكنون في سابق علمه الذي لم يطلع عليه نبي مرسل ولا ملك مقرب، فجعل العلم نفسه، والفهم روحه، والزهد أسه، والحياء عينيه، والحكمة لسانه، والرافة همه، والرحمة قلبه.

ثم حشاه وقواه بعشرة أشياء باليقين، والإيمان، والصدق، والسكينة والاخلاص، والرفق، والعطية، والفنوع، والتسليم، والشكر».

یزدان تعالی عقل را از نوری مخزون و مکنون در سابق علمش که هیچ پیغمبری مرسل و ملک مقرب بر آن مطلع نبود بیافرید پس علم را نفس عقل و فهم را روح عقل و زهد را سر آن و حیا را دو چشم آن و حکمت را زبان آن و رأفت را هم آن، و رحمت را قلب آن گردانید.

پس از آن عقل را بده چیز آکنده و قوی گردانید: نخست بیقین، و ایمان، -

وصدق وسكينة، وإخلاص، ورفق، وعطية، وقنوع، وتسليم، وشكر.

«ثم قال عزوجل: أدبر فأدبر ثم قال له: أقبل فأقبل، ثم قال له: تكلم، فقال: الحمد لله الذي ليس له ضد ولا ندو لا شبيه ولا كفو ولا عدیل ولا مثل، الذي كل شيء لعظمته خاضع ذليل. فقال الرب تبارك وتعالى: وعزتي وجلالي، ما خلقت خلقاً أحسن منك ولا أطوع لي منك، ولا أرفع منك، ولا أشرف منك، ولا أعز منك، بك أو أحد، وبك أعبد، وبك أدعى، وبك أرتجي، وبك ابتغى وبك أخاف، وبك أحذر، وبك النواب وبك العقاب.

فخر العقل عند ذلك ساجداً فكان في سجوده ألف عام، فقال الرب تعالى: ارفع رأسك وسل تعطى واشفع تشفع.

فرفع العقل رأسه فقال: إلهي أسئلك أن تشفعني فيمن خلقتني فيه.

فقال الله تعالى لملائكته: أشهدكم أنني قد شفعت فيمن خلقته فيه».

پس از آن خداوند تعالی با عقل فرمود: روی برتاب عقل اطاعت نمود، فرمود: روی بازگردان چنان کرد، بعد از آن فرمود تکلم کن، عقل بسخن آمد و گفت: سپاس خداوندی را که ضدی و انبازی و مانندی و شریک و عدیلی و مثلی برای او نیست، تمام اشیاء موجودات در پیشگاه عظمتش خاضع و ذلیل است.

پس پروردگار تبارک و تعالی فرمود: قسم بعزت و جلال من که هیچ چیزی را نیکوتر و مطیع تر، و رفیع تر، و شریف تر، و عزیزتر، از تو نیافریدم، بواسطه ایجاد تو مرا توحید و عبادت کنند و مرا بخوانند، و بمن امیدوار شوند، و مرا بخواهند، و بواسطه تو از من بترسند، و از عقاب من بپرهیزند، و ثواب و عقاب بتو می باشد.

این وقت عقل سجده شکر را برگذاشت و هزار سال در حال سجود بود، پس از آن پروردگار تعالی فرمود: سر بگیر و بخواه تا عطا یابی، و شفاعت کن تا شفاعت تو پذیرفته شود. پس عقل سر برگرفت و عرض کرد: الها از تو خواستارم که مرا در حق هر -

کس که مرا در وی خلق فرمودی شفاعت دهی.

خداوند تعالی فرمود: ای ملائکه شما را گواه می گیرم که من او را شفیع گردانیدم در حق هرکسی که عقل در وی بیافریدم.

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید: بعضی بیانات و تحقیقات که در فهم این خبر ممکن است استعمال شود در مقام خود مسطور است، و نور عبارت از چیزیست که سبب ظهور چیزی گردد.

و عقل از انوار خاصه الهیه ایست که خداوند تعالی بیافریده و برای کشف معارف بر خلق مقدر داشته، یعنی خدای خلق کرده است عقل را از جنس و سنخ نور یا از ماده نور، یعنی ماده اش چیزی است نورانی که در خزائن عرش مخزونست، و علم نفس عقل است بواسطه شدت ارتباط عقل است بعلم، چه فائده فضیلی عقل علم و تکمل آنست بدرجه علیا پس گویا علم نفس وعین عقل است، و او بدون فهم مانند جسد بیروح است.

وزهد سرعقل است یعنی افضل فضائل عقل و ارفع آنست، چنانکه سر اشرف اجزاء بدن است، یا اینکه منتفی می شود با نتفاء زهد، چنانکه شخص می میرد گاهی که سر از تنش جدا شود.

وصفت حیاء معین بران کشف امور حقه است برآن، یا برآن کس که متصف بان باشد، مثل هر دو چشم، و حکمت معبر عقل است مانند زبان برای انسان.

رأفت و رحمت دو سبب باشند برای افاضت حقایق بر عقل از جانب خدای و دو طریق و راه آن باشند مانند قلب و سجود کردن عقل یا کنایت از استسلام آن و انقیاد کسی است که متصف بعقلست در حضرت یزدان تعالی، یا مراد سجود بردن یکی از دو متصف به عقل است.

بالجمله چنانکه از اغلب اخبار معلوم می شود، بیشتر اجزاء این خبر و اینگونه اخبار بحضرات ائمه هدی و انوار مقدسه ایشان راجع است چنانکه می فرمایند: «بنا عبدالله بنا عرف الله» تا آخر آن، و رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم را عقل کل نامند.

و این معنی معین است که انوار طیبه رسول خدا و ائمه هدا صلوات الله وسلامه علیهم بر تمامت ماسوی تقدم رتبت و خلقت دارد، و عقل یکی از جمله اشیاء است.



و نیز معلوم است که تمام محاسن امور و عظام مقرررات و جلائل مکاشفات بطفیل انوار مقدسه ایشان نمایانست و از همه برتر مراتب توحید و تقدیس و عبادت حضرت احدیت می باشد، چگونه تواند شد که بروز و ظهور آن جز بواسطه وجود مبارکه انوار مقدسه ایشان که مظاهر خداوند متعال هستند، مقرر گردد.

مگر اینکه از حیثیت اسامی و الفاظ تغییری رود، گاهی عقل کل گویند و این انوار مقدسه را خواهند، گاهی نور مطلق و نورالانوار حق گویند، و گاهی صادر اول یا امثال آن بر زبان گذرانند، و در هر صورت راجع بایشان و از طفیل وجود مبارک ایشانست (ورنه زاین ذات مقدس نی نشان باشد نه نام).

و از این پیش در ذیل کتب ائمه هدی صلوات الله علیهم باین مسائل اشارت رفته، و بعقل و معنی و ماده و تفسیر و تعبیر آن برحسب ادراک افهام بیان شده است، حاجت باعادت نمی رود.

### **بیان خلافت اُبی محمد موسی بن مهدی ملقب بهادی، در سال یکصد و شصت و نهم هجرت**

چنانکه سبقت گزارش یافت مهدی عباسی در ماسبذان بدیگر جهان راه برگرفت، و چون بمرد در همان روز با پسرش موسی هادی که در این وقت در گرگان اقامت، و با مردم طبرستان مقاتلت داشت، بخلافت بیعت کردند.

و در آن وقت که مهدی وداع سریر خلافت را نمود، پسرش هارون الرشید نیز در خدمت او در ماسبذان روز می گذاشت، و لشکریان در آنجا حضور داشتند، و ربیع مولای مهدی در بغداد از جانب مهدی به نیابت اقامت داشت.

چون وفات مهدی را خواص درگاه بدانستند، موالی و قوادسپاه بدرگاه پسرش هارون انجمن شدند و گفتند اگر مردم سپاهی از وفات خلیفه روزگار آگهی یابند از هیجان ایشان و زحمت جوانب و اطراف آسوده نتوان بنشست، رأی اینست که بار کوچ بریندند و لشکریان را ندا کنند تا بکوچند، تابجانب بغداد -

راه برگیر، و جسد مهدی را پوشیده در خاک پیوش.

هارون چون این سخنان را بشنید گفت: پدرم یحیی را نزد من حاضر سازید چنان بود که هارون الرشید یحیی بن خالد برمکی را پدر می خواند، و چنان بود که مهدی عباسی پسرش هارون را بر تمام بلاد مغرب از انبار تا افریقیه ولایت داده و یحیی بن خالد را در آن جمله تولیت داده بود و اعمال و دواوین آن سامان بدست تدبیر و اختیار او می گذشت تا وداع جهان گفت.

بالجمله یحیی در خدمت هارون حاضر شد هارون گفت: ای پدر در این مطلبی که که عمر بن بزیع و نصیر و مفضل می گویند، چه گوئی؟ یحیی گفت: چه گفته اند؟ هارون تفصیل را باز گفت.

یحیی گفت این رأی را ستوده نمی دانم، گفت: از چه روی؟ گفت: زیرا که مرگ مهدی را پوشیده نمی توان داشت، و من ایمن نیستم که چون لشگریان بر این قضیه دانا شوند بر اموال و ائقال خلافت بتازند و گویند نمی گذاریم حرکت دهند تا حقوق سه ساله و بیشتر ما را پردازند، و بنای تحکم و سختی را گذارند.

رأی من اینست که جسد مهدی رحمه الله را در همین زمین مدفون سازیم، و نصیر را بخدمت امیرالمؤمنین هادی با یکتن و قضیب خلافت و تهنیت و تعزیت بفرستیم، و چون امارت برید با نصیر است هیچ کس خروج او را منکر نمی شود.

و نیز فرمان دهی تا این لشگریان که در خدمت تو حاضر هستند، بهریک دویت درهم جایزه دهند، و ایشان را بحرکت نمودن ندا برکشند، چون لشگر این دراهم را بگیرد جز رفتن ببغداد و دیدار اهالی و دیار و اوطان خود آهنگی نکنند و بهیچ چیز متعرض نشوند.

هارون بر حسب صوابدید یحیی کار کرد و سپاهیان چون آن دراهم را بگرفتند، یکسره بغداد، بغداد بر زبان برانند، و روی بدان سوی آوردند، و از ماسبدان جنبش کردند و نام از مهدی و حیات و ممات او نبردند و یاد نکردند.

## بیان حرکت کردن هارون الرشید با لشکریان از ماسبدان و ورود بغداد

چون هارون الرشید بر حسب صوابدید یحیی برمکی لشکریان را ببذل درهم بنواخت، و رخصت مراجعت باو طان بداد آن جماعت جانب راه گرفتند، و شادان شتابان شدند تا ببغداد رسیدند و این وقت از مرگ مهدی خبر یافتند.

طبری در تاریخ کبیر خود می نویسد: فضل بن سلیمان روایت کند که لشکریان بجوش و خروش آمدند، و در بغداد بر ربیع بتاختند و هرکس بزندانش اندر بود بیرون کردند، و درهای سرایش را که در میدان واقع بود بسوختند، و در طلب ارزاق فریاد و نفیر برکشیدند، و غوغائی عظیم بر آوردند.

این وقت عباس بن محمد و عبد الملک بن صالح و محرز بن ابراهیم حاضر شدند، و عباس بن محمد چنان بصلاح نگریست که آن جماعت را دل بدست آورد، و ایشان را خرسند و خوشحال گردانیده ارزاق ایشان را عطا کرده، آن مردم را متفرق سازد، و آن آتش افروخته را بآب احسان خاموش نماید.

پس آن جمله را بان جماعت بذل کرد، و عهد و ضمانت رفع حاجات ایشان را بنمود، اما ایشان راضی و بآن ضمانت مطمئن نشدند، تا محرز بن ابراهیم ضمانت کرد، این وقت بضمانت او قناعت کردند، و از آشوب و غوغا فرو نشستند، و بآماکن و مقاصد خود متفرق شدند.

محرز نیز آنچه را که ضامن شده بود وفا کرد و رزق و روزی هیجده ماه ایشان را پرداختند، و تمام این حالات پیش از آن بود که هارون الرشید ببغداد اندر آید.

و چون هارون وارد بغداد شد و این وقت خلیفه موسی هادی بود و ربیع در خدمت او وزارت داشت و این خبر منافی آن خبر است که ربیع در بغداد جای داشت، و از جانب مهدی خلیفه و نایب بود.

بالجمله چون هارون وارد شد جماعتی را ببلاد و امصار بفرستاد، و از مرگ مهدی خلیفه اهالی ممالک را بیگانهانید، و برای موسی هادی بخلافت، و برای هارون بولایت عهد پس از هادی، بیعت بگرفتند.

و چون آن مردم بولایات برفتند، و مردمان را از مرگ مهدی آگاهی دادند، و بیعت بگرفتند، هارون نیز امور بغداد را در تحت ضبط و انتظام درآورد، امور انام و مهمام دولت و ملت در کمال نظام و قوام بایستاد، و بالاد و عباد بآسایش درآوردند.

نوشته اند از آن سوی خیزران چون آن شورش لشکریان و انقلاب بغداد را بدید، ربیع و یحیی بن خالد را احضار کرد تا با ایشان بمشورت سخن کند، ربیع اجابت فرمان مادر خلیفه زمان را بنمود و بخدمت او حاضر شد، اما یحیی بن خالد اجابت نکرد و بآستانش حضور نیافت، چه از شدت غیرت موسی آگاهی داشت خیزران اموال بسیار فراهم نمود و رزق دوساله لشکریان را بداد، و آن جمله خاموش شدند.

و این خبر نیز منافی خبر سابق نیست، چه ممکن است عباس و دیگران باشارت خیزران کرده باشند.

بالجمله این خبر بموسی هادی پیوست، سخت آشفته شد و مکتوبی بر ربیع نوشت و او را تهدید بقتل داد و نیز مکتوبی بیحیی بن خالد فرستاد، و او را بشمول مراسم و احسان امیدوار گردانید، و در آن مکتوب رقم کرد که یحیی بآن امور و خدمات هارون که همواره قیام داشت، اشتغال جوید، و اعمال و مشاغل سابقه را کما کان متولی باشد.

### **بیان خبر یافتن ابو محمد موسی هادی از مرگ مهدی و آمدن آن بسوی بغداد.**

ربیع از مردم بغداد بخلافت هادی بیعت گرفت و رشید در این باب بآفاق -

و اطراف بنوشت، و نصیر و صیف چنانکه مسطور شد با اساسه و آلات خلافت از ماسبذان بگرگان برفت؛ و در همان روز که مهدی بمرد بدان سوی شتابان شد، و خدمت هادی را دریافت، و بتعزیت و تهنیت سخن کرد و امانت خلافت را تسلیم نمود.

هادی در همان ساعت فرمان کوچ بداد و در همان حال بر اسب های آزاده رهوار برید برنشست و از اهل بیت او ابراهیم و جعفر، و از وزراء او عبیدالله بن زیاد کاتب که صاحب رسائل هادی بود، و دیگر محمدبن جمیل لشکر نویس او در رکابش ملازمت داشتند و بدینگونه راه درنوشتند تا نزدیک بشهر بغداد رسیدند.

از آن طرف چون آن نامه تهدید آمیز هادی بریبع رسید، بوحشت اندر شد و چون با یحیی بن خالد از قدیم الایام دوست و یکرنگ بود، و بدوستی و صوابدید او وثوقی کامل داشت، یک نفر را بدو فرستاد و پیام داد ای ابوعلی درکار من چه می بینی، زیرا که مرا طاقت بند و زنجیر و حدت تیغ و شمشیر نیست.

یحیی در جواب گفت رأی من چنانست که از جای خود حرکت نکنی، و پسرت فضل را با هدایای نفیسه و طرایف بدیعه باستقبالش بفرستی، و چندانکه ممکن است در تقدیم هدایا قصور نجویی، و من امیدوارم که بخواست خداوند تعالی پسرت فضل با بشارت و اطمینان قلب و سرور خاطر باز آید، و از آنچه بیمناک هستی آسوده شوی.

در این وقت که ربیع و یحیی مشغول نجوی بودند، ام الفضل دختر ربیع در مکانی حضور داشت که سخنان ایشان را می شنید، باریبع گفت سوگند باخدای تعالی یحیی بنصیحت و خیر خواهی تو سخن کند.

ربیع با یحیی گفت دوست می دارم با تو وصیت گذارم، چه ندانم پایان کار من بکجا انجامد، یعنی آیا مقتول می شوم یا نمی شوم، یحیی گفت من هرگز آنچه را که هرگز خیر تو در آنست فروگذار نمی کنم و از خیر خواهی درحق هیچ کس زبان بر نمی بندم، لکن در امر وصیت تو پسرت فضل و این زن را با خود شریک می سازم، چه این زن هوشیار و زیرکست، و این استحقاق را از تو دارد، ربیع بصوابدید یحیی برفت و باهر -

بالجمله از آن سوی موسی هادی چون نزدیک بمدينه السلام رسید، اهل بغداد پذیرائی مقدم خلافت توأم را از بزرگ و کوچک جانب راه گرفتند، و هادی را درکار ربیع و توجیه وفودی که داده و اعطای ارزاق لشکریان را که قبل از قدوم هادی نموده خشم افتاده بود.

و چنانکه مذکور شد، ربیع پسرش فضل را با تحف و مهدی بخدمت هادی روان داشته بود، فضل با آن هدایای وافره پذیرائی موکب هادی را بهمدان برفت.

هادی چون خیر او را بدانست مسرور شد و او را بخواند و بخویشتن تقرب داد و گفت: مولای مرا درچه حال بگذاشتی؟ یعنی ربیع را، فضل از این حکایت با پدرش بشارت نوشت، ربیع باستقبال هادی راه برگرفت، هادی زبان بعتاب او برگشود، ربیع باعتذار سخن کرد و سبب آن کار و کردار را بعرض رسانید.

هادی عذر او را بپذیرفت، و او را در مکان عبیدالله بن زیاد بن ابی لیلی وزارت داد، و نیز مشاغل و مناصب عمر بن بزیع را بدو تفویض کرد.

### **بیان ورود ابي محمد موسی الهادی بمدينه السلام بغداد و خلافت و احوال او**

چنانکه طبری و دیگران نوشته اند ابو محمد موسی هادی بن ابی عبدالله مهدی ابن ابی جعفر منصور عباسی ده روز از شهر صفر سال یکصد و شصت و نهم بجای مانده از گرگان بجانب بغداد راه نوشت، و در نهایت سرعت حرکت کرده، در مدت بیست روز وارد بغداد شد و در قصری که موسوم بخلد بود نازل گشت و یک ماه در آنجا بزیست، و از آن پس به بستان ابو جعفر تحویل داد، و پس از چندی به عیسی آباد انتقال نمود.

علی بن حمد نوفلی از پدرش حکایت کند که موسی هادی را جاریه بود ماهروی مشک موی که سخت او را دوست می داشت، و هوایش در دل جای داده، و روان -

بروی و مویش شادان همی ساخت، آن خورشید دیدار نیز در هوای موسی بی قرار و بکنند مهر و عشق چهرش گرفتار بود.

اما چون موسی بفرمان پدرش مهدی که خلیفه زمان و فرمانش واجب الانعان بود، در جرجان جای داشت از کنارش برکنار و بهجرانش دچار گشت، و روز از شب نمی دانسته و جاریه را تاب و طاقت نماند و این شعر را بگفت و نزد هادی بجرجان فرستاد.

یا بعید المحل ام --- سی بجرجان نازلا.

چون مهدی وفات کرد و خبر مرگ او بهادی پیوست، و با رتبت خلافت، بدار الخلافه بغداد درآمد در تمام طی راه جز ملاقات آن ماه و آن موی سیاه اندیشه و آهنگی نداشت، عند الورد بدیدار آن روی محمود بشتافت، و آن جاریه در آن اشعار خود بسرود و تغنی اشتغال و خاطرش بدیدار آن چهر آتشین اشتغال داشت.

هادی چون ماه و مهر بر آن خوب چهر درآمد، و از آن پس که با احدی از آحاد مردمان ملاقات کند آن روز و شب را در کنار آن ماه چهر سیمین غبغب اقامت جست، و از گذر عمر خود لذت برد و از آن پس با کمال سرور بترتیب امور جمهور و رعایت حال نزدیک و دور پرداخت.

و چنانکه مسطور شد وزارت خود را بانضمام مشاغل عمر بن بزیر باریع گذاشت، و خراج شام و حوالی و مضافات آن را در تحت ریاست و تدبیر و تولیت عبدالله ابن زیاد مقرر داشت، و علی بن عیسی بن ماهان را ریاست حارسان و امارت دیوان لشکریان بداد، و عبدالله بن مالک را در مکان عبدالله بن حازم امارت شرطه داد، و خاتم خلافت و نگین سلطنت را در دست امانت و ریاست علی بن یقظین مقرر ساخت، و امور انام و مهمام بریت را در تحت رویت بداشت.

مسعودی در مروج الذهب گوید، چون هادی خبر مرگ مهدی را بشنید بر اسب چاپاری ببغداد آمد، و این وقت برادرش رشید برای او از مردمان بیعت بگرفته بود و پاره از شعرا این شعر را در این باب گفته:

لما أنت خیر بنی هاشم \*\*\* خلافة الله بجرجان.

شمر للحرب سراييله \*\*\* بؤاي لاغمر ولاواني.

درتاريخ الخلفاء سيوطى مذکور مى باشد که صولى کميد سلم لخاسر اين شعر را که جامع بين تعزيت و تهنيت است دربارہ هادى بگفت:

لقد قام موسى بالخلافة والهدى \*\*\* و مات اميرالمؤمنين محمد.

فمات الذى عم البرية فقهه \*\*\* وقام الذى يكفيك من يتفقده.

مروان بن ابى حفصه نیز بر اين منوال اين شعر را بگفت:

لقد أصبحت تحتال في كل بلدة \*\*\* بقبر أميرالمؤمنين المقابر.

ولولم تسكن بابنه بعد موته \*\*\* لما برحت تبكى عليه المنابر.

ولولم يقم موسى عليها لوجعت \*\*\* حينئذ كما حن الصفايا العشائر.

ونيز سلم بن الخاسر در اين مورد گفت:

تخفى الملوك لموسى عند طلعتہ \*\*\* مثل النجوم لقرن الشمس إذ طلعا.

وليس خلف يرى بداراً وطلعتہ \*\*\* من البرية إلا ذل أو خضعا.

و نیز مى گفت:

لولا الخليفة موسى بعد والده \*\*\* ما كان للناس من مهديهم خلف.

ألا ترى امة الأمى واردة \*\*\* كأنها من نواحي البحر تغترف.

من راحتى ملك قد عم نائله \*\*\* كأن نائله من جوده سرف.

### بيان وفات ربيع بن يونس وزير موسى هادي و بعضى وقایع متفرقه

ابوالفضل ربيع بن يونس بن حمد بن عبد الله بن ابى فروه، واسم ابى فروه كيسان مولى حارث حفار مولى عثمان بن عفانست، ربيع مذکور حاجب ابى جعفر منصور و بعد از ابو ايوب موريانى در خدمت منصور وزير و دستور گشت، ابو جعفر با او عنايتى خاص و ميلى مخصوص و اعتمادى کامل داشت.



از این پیش پیاره حالات و مکالمات او اشارت و در ذیل مشکوة الادب ترجمه او مسطور شد، قطیعة الربیع که محله بزرگیست در بغداد بریعی مذکور منسوبست و از این روی این نام یافت که منصور در اقطاع او مقرر داشته بود.

ابن خلکان وفات او را اول سال یکصد و هفتادم نوشته، اما طبری و بعضی دیگر در سال یکصد و شصت و نهم دانسته اند.

وعلت وفاتش را در عقد الفرید و بعضی کتب دیگر نوشته اند که بواسطه زهری بود که هادی خلیفه درکار او برد و سبب این کردار جاریه بود که هادی بریعی بخشیده و از آن پیش از ربیع بود.

طبری در تاریخ خود نوشته است که ربیع را جاریه بود که امة العزیز نام داشت جمالی بکمال و دیداری آفتاب تمثال، وغنج و دلالی دلربای، و صباحت و ملاحظتی جان فزای قامتی چون سرو نورسته، و پستانی چونکوی عاج برجسته و قوام و قیام و نظامی دلپذیر داشت، پس آن سرو سهی را بمهدی بخشید.

چون مهدی آن روی و موی دلفریب را بدید گفت برای موسی مناسب تر است و بدو بخشید، و آن جاریه محبوبه موسی و از تمامت آفریدگان در دل و جانش گرامی ترگشت، و فرزندهای رشید و نامدار از وی متولد شد، از آن پس یکی از دشمنان ربیع با موسی گفت که از ربیع شنیدم می گفت در میان خود و زمین هیچ چیز را مثل امة العزیز فرو نگذاشته ام.

موسی را از این سخن غیرت بجوشید و سوگند خورد که ربیع را بخواهد کشت و چون خلیفه شد ربیع را در یکی از ایام طلب کرده با او تغذی نمود، و شرایط تکریم بجای آورد و جامی که مملو از شراب عسل بود بدو بداد.

ربیع می گوید بدانستم که در خوردن او جانم تباه می شود، و اگر خواهم ردکنم گردنم را می زند و نیز می دانستم که بواسطه رفتن من نزد خیزران مادر او و آنچه از من بدو گفته اند خاطرش بر من آشفته است، و هرگونه عذری بیاورم نمی پذیرد ناچار دل از جان شیرین بشستم و جام انگبین را بنوشیدم.

بالجمله ربیع بعد از پیمودن پیمانہ مرگ بمنزل خود باز شد، و فرزندانش را فراهم ساخت و گفت بجمله بدانید که من بخواهم مرد، خواه امروز یا فردا، پسرش گفت فدایت شوم این سخن را از چه راه می گوئی؟ گفت: موسی هادی شربت‌ی زهر آلود بمن بخورانید، و در همان حال اثرش را در وجود خود محسوس یافتم، پس از آن وصیت خود را بگذاشت و در همان روز هلاک شد، و بعضی گفته اند هشت روز رنجور شد، و از آن پس جانب گور گرفت.

در کتاب زهر الاداب و ثمر الالباب مسطور است که چون ابو جعفر منصور بدیگر سرای راه نوشت، ربیع بن یونس با کمال فراست و کیاست مرگ او را مستور داشت، و از جانب منصور بتجدید بیعت مهدی پرداخت و تنی چند را بر منصور در آورد و ایشان را از دور بازداشت، و جسد منصور را با البسه خلافت بیاراسته، و کسی را پنهان در کنارش بازداشته تا دست او را چنانکه دیگران ملتفت نمی شدند حرکت همی داد، بدانگونه که گوئی بآن مردم اشارت همی کند.

حاضران از این کردار او یقین نمودند که منصور زنده است، از این روی هیچ کس در امر تجدید بیعت مهدی مخالفت ننمود و از آن پس مهدی عباسی چون بر سریر خلافت جای کرد شکر نیکو خدمتی ربیع را بگذاشت.

و از این پیش باین حکایت باندک تفاوتی اشارت نمودیم، ابونواس شاعر مشهور در این شعر که در مدح فضل بن ربیع گوید باین معنی اشارت نماید:

ابوك جلی عن مضر \*\*\* یوم الرواق المحتضر.

والحرب تفری و تذر \*\*\* لمارأی الأمر اقمطر.

قام کریماً فاتتصر \*\*\* كهزة العضب الذکر.

مامس من شیء هبر \*\*\* و أنت تعترف الأثر.

من ذی جهول و غرر.

گاهی که پادشاه شهید سعید ذوالقرنین اعظم ناصرالدین شاه قاجار در بعد از ظهر روز جمعه هفدهم ذی القعدة الحرام سنة 1213 در حال طواف ضریح مقدس -

امامزاده محدث علیم، واجب التعظیم حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام بضرب گلوله طپانچه میرزا رضای کرمانی خبیث بفرادیس جنان جاویدان مسکن گرفت.

وزیر بی نظیر صافی تدبیر خردمند پاک ضمیر عالم آگاه اشرف الصدور و ارفع الوزراء فی الأفق والدهور، جواد مؤید امیر ممجد اکرم افخم اسعد اعظم آقا میرزا علی اصغر خان امین السلطان، لازال مؤیداً بتأییدات السماویه.

که در آن اوقات بمقام صدارت عظمی و امارت کبری نامور، وحل وعقد تمام امور جمهور و نظام کشور و لشکر دولت علیه ایران، بسرانگشت تدبیرش مقرر بود.

در کتمان این قضیه هایله که در افشایش بسی خونها ریخته وفتنه ها انگیکته و رشته ناموس ها گسیخته و اموال کثیر بنهب و غارت بباد فنا رفته و در تمام ممالک محروسه و سرحدات و ثغور و شهر دارالخلافة طهران فسادها ظاهر می گشت، که سال های بسیار تدارک اصلاح و تلافی آن خسارات وارده ممکن نمی شد.

چنان حسن تدبیر و لطافت خیال و نزاکت اندیشه و ظرافت پندار و فراسط و لطف کیاستی بکار بست که مدیران جهان و عقلای زمان را در بحر اندیشه، و بیدای تحیر و پهنه تخیل متفکر گردانید.

در محل و مقامی که چند هزارتن، حاضر و چاکران حضرت و خواص و محارم پیشگاه سلطنت ناظر بودند با اینکه پادشاه اسلام در همان آن بدیگر جهان برفت چنان بنمود که مختصر صدمتی بیای مبارک رسیده و بهیچ وجه موجب هیچ گونه تشویش و خطر نیست.

یکی دو تن نیز که از وفات پادشاه در حال شك و اشتباه بودند، و از خویشان بی خویشان می شدند، چنان برایشان بانك برزد و تسکین و تامین داد که فوراً ساکن و آرام شدند.

و در همان ساعت جسد پادشاه اسلام را بطوری حرکت و در کالسکه سلطنتی جای داد، و از حضور چنان جمعیت کثیر بهیئت و آداب مردم زنده بگذرانید و قاتل را -

در میان ازدحام بدست آورد که هیچ کس پادشاه را جز در حال حیات ندانست.

و با همان تجملات و تشریفات سلطنتی کالسکه را بحرکت آورده خود درکنار شاه بنشست و با بادبزن باد زدن گرفت، و گاهی جام لبریز آب بدھانش نزدیک ساخت، و چنان بنمود که پادشاه کامیاب آب طلب کند، و آن جسد شریف را در میان چنان جم غفیر بدارالخلافة و سرای سلطنت در آورد و یک فرسنگ و نیم مساحت را بدانگونه طی فرمود.

عجبترا اینکه چون آن کالبد بی جان را از کالسکه فرود آورد و در تخت و صندلی بحیاط معروف بحیاط صندوقخانه در آورد، امرای قاجار که برفراز سر شهریار حضور داشتند، پادشاه را زنده و در خواب می دانستند.

مرحوم محمد حسین خان معظم الملک ابن احمد خان بن محمد حسین خان بن قاسم خان رحمهم الله تعالی قاجار قوینلو رئیس طایفه قزل اباغ که از اعظام امرای قاجار، و همواره مورد توجه آن پادشاه کامکار، و از جمله نجباء خوانین این طایفه جلیله و یکی از صبایای آن مرحوم مادر اولاد راقم حروفست، بر روی پای مبارک پادشاه افتاده همی بوسه می زد و می گریست که چرا اندک زحمتی بپای همایون رسیده، و جناب اشرف اسعد صدر اعظم مسجد می فرمودند ناله نکنید، مبادا شاه از خواب بیدار گردد و متوحش شود. بالجمله نویسنده حروف در پایان جلد اول کتاب احوال شرافت اتصال حضرت امام زین العابدین علیه السلام بکیفیت شهادت آن شاهنشاه، و جلوس فرزند برومندش اعلی حضرت مظفرالدین شاه اعلی الله مقامهما که در شب چهارشنبه بیست و چهارم شهر ذی القعدة الحرام یونت ثیل سال یکهزار و سیصد و بیست و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم، بعد از ده سال و کسری سلطنت بدیگر جهان انتقال.

و تخت و تاج کیان را بفرزند ارجمند ارشد کامکار نامدار خود، اعلی حضرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاه فلك بارگاه خورشید پیشگاه السلطان محمد علیشاه خلدالله ملکه و سلطانه تحویل و تسلیم فرمود.

## بیان کشتن هادی زنادقه را

و مراتب تدابیر حسنه این وزیر بی نظیر که اکنون مدتی است در صفحات ممالک فرنگستان مشغول تقنن و سیاحت و استطلاع قوانین و قواعد آنها هستند گذارش گرفت، خداوندش در همه حال یار و یاور و دولت ایران را از نمرات این درخت تناور بهره ور فرماید.

در تاریخ طبری و پاره تواریخ دیگر مسطور است که در این سال بر حسب وصیتی که مهدی کرده بود، هادی خلیفه در طلب زنادقه و گرفتاری آن گروه خبیث سخت گشت، و جمعی را بدست آورده کشت و از جمله یزدان بن بادان نویسنده یقطین و پسرش علی بن یقطین از مردم نهروان بود.

حکایت کرده اند که این خبیث پلید اقامت حج نمود، و مردمان را در حال طواف بهروله نگریست گفت این مردم را جز بگاوی که درگرد خرمن بگردد و خرمن بکوبد همانند نتوانم کرد، و علاء بن حداد اعمی در حق او گوید:

أیا أمین الله فی خلقه \*\*\* و وارث الكعبة والمنبر.

ماذا ترى فی رجل کافر \*\*\* یشبه الكعبة بالیبر.

و یجعل الناس إذا ما سعوا \*\*\* حمر ألدوس البر والدوسر.

در این اشعار خطاب بموسی هادی کند که ای کسی که در میان مخلوق خدا امین خدا و وارث کعبه و منبر هستی چه می بینی در حق مردی بدکیش و کافر که کعبه معظمه را بخر من شبیه کند، و مردمان را در حال سعی و طواف بگاو و خرخرمن کوب تشبیه نماید، موسی آن ملعون را بکشت و او را بردار زد.

از خباثت او چوب دارش بر مردی از حاجیان فرود آمده او را و حمارش را بکشت، اما ابن اثیر در تاریخ کامل می نویسد از جمله مقتولین علی بن یقطین بود، اما خبر اول صحیح است و از جماعت بنی هاشم یعقوب بن فضل را بکشت.

علی بن محمد هاشمی گوید: چنان بود که پسر داود بن علی را به نسبت زندقه بخدمت مهدی بیاوردند و نیز یعقوب بن فضل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب را که متهم بزندقه بود، در حضورش حاضر ساختند، و هر یک را جدا -

از یکدیگر در يك مجلس در آوردند، مهدی با هر یکی از ایشان بربک منوال سخن کرد، و این بعد از آن بود که اقرار بزندقه نمودند.

يعقوب بن فضل گفت من این اقرار بزندقه را گاهی که در خدمت تو تنها باشم می نمایم لکن در میان مردمان اگر تم را با مقراض از هم فرو ریزند اقرار نمی کنم.

مهدی با او گفت وای بر تو اگر درهای آسمان را بر تو برگشایند و کشف حجب نمایند، و این امر چنان باشد که عقیدت تو چنانست ترا شایسته و سزاوار است که در حق محمد و دین محمد صلی الله علیه و اله وسلم تعصب ورزی، چه اگر محمد صلی الله علیه و اله وسلم نبودی تو چه بودی جز آن بودی که در شمار یکتن از مردمان بودی.

یعنی این عزت و آبرو و جلالت و شرف که ترا رسید بواسطه انتساب بآن حضرت است، وگرنه بر هیچ کس فزونی نداشتی، در این صورت اگر بر تو مکشوف هم افتد که عقیدت تو بر حق است، حق تو آنست که در دین آن حضرت تعصب بجوئی و از دیگر مذهب سخن نگوئی.

سوگند با خدای اگر نه آن بودی که برخویشتن عهد بر نهاده ام که اگر خلافت یابم از مردم بنی هاشم هیچ کس را نکشم، یک ساعت ترا مهلت نمی دادم، و بقتلت می رسانیدم.

آنگاه نگاه با پسرش موسی هادی روی کرد و گفت: ای موسی ترا بحق خودم قسم می دهم که اگر بعد از من بمنصب خلافت منصوب شدی، این دو تن را يك ساعت مهلت و فرصت مده.

پسر داود بن علی پیش از وفات مهدی عباسی در زندان بمرد، اما يعقوب بن فضل زنده بماند تا مهدی وفات کرد، موسی هادی از جرجان بیامد و در همان ساعت که وارد شد، وصیت پدرش مهدی را بخاطر بگذرانید، و یکتن را بفرستاد تا فراشی بر روی يعقوب بیفکند، و چند تن مرد بر روی آن فراش بنشستند تا جان از تنش بیرون شد.

و هادی بواسطه ترتیبات امور خلافت و تشدید امر بیعت و سلطنت خویش، از کار یعقوب منصرف شد، و این روزی سخت گرم بود و مرده یعقوب همچنان برجای بماند تا مقداری از شب بگذشت.

این وقت یکتن از حاضران عرض کرد: ای امیرالمؤمنین همانا بدن یعقوب آماس کرده و بوی ناخوش از وی برمی دمد، همی گفت جسد او را نزد برادرش اسحاق ابن فضل حمل کنید، و او را بگوئید در زندان بدیگر جهان شتافته است.

پس جسد او را بر زورقی برنهاد و بسوی اسحاق حمل کردند، اسحاق چون دروی نظر کرد موضعی برای غسل ندید، لاجرم جسدش را در همان ساعت در بستان خود مدفون ساخت.

و چون صبح بردمید جماعت بنی هاشم را از وفات یعقوب خبر داد، و بجنازه او دعوت نمود، و فرمان داد تا چوبی را باندازه قامت انسان بساختند و از پنبه بپوشیدند و کفنها بروی پوشش ساختند، آنگاه آن هیكل را بر تختی حمل کردند، از این روی هرکس به تشییع جنازه حاضر شد هیچش گمان نرفت که این قالبی مصنوع است.

و این یعقوب را چند تن فرزند بود: عبدالرحمن، و دیگر فضل، و دیگر آروی، و دیگر فاطمه، اما فاطمه را آبستن دیدند و اقرار کرد که از یعقوب حامله شده است.

علی بن محمد گوید: پدرم با من حکایت کرد که فاطمه و زوجه یعقوب را که هاشمیه نبود و خدیجه نام داشت برهادی یا پیش از وی بر مهدی درآوردند، این هر دوزن بر زندقه اقرار کردند و نیز فاطمه اقرار نمود که از پدرش یعقوب بارور است، ایشان را بسوی ریطه دختر ابوالعباس فرستاد.

ریطه هردو تن را با چشم سرمه کشیده و هردو دست و پای خضاب کرده دید، ریطه زبان بنکوهش هردو برگشود، و مخصوصاً فاطمه را بیشتر نکوهش فرمود، فاطمه گفت: یعقوب بکراهت این معامله بنمود، و مرا ناچار گردانید، ریطه -

گفت اگر این کار را مکروه می شماری سبب سرمه و خضاب و سرور چیست، آنگاه هر دو تن را لعنت فرستاد.

حکایت کرده اند که این هردو تن را با آلتی که رعبوب نام داشت برسر بزدند ایشان از آن ضربت چنان بیمناک شدند که جان از کالبد بسپردند، اما اروی باقی بماند، و پسر عمش فضل بن اسماعیل او را تزویج نمود.

و این فضل مردی پاکدین و ستوده آئین بود، و در این سال بروایت طبری در تاریخ کبیر خود و نادر من صاحب مملکت طبرستان باستان هادی با حال امان بیامد، همی او را صله بزرگ بداد و بطبرستان بازگردانید.

### **بیان احوال پاره سادات بنی حسن علیهم السلام در زمان مهدی خلیفه و موسی خلیفه عباسی**

در این مقام که از شهادت حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم حدیث می رود، چنان بصواب می نگردد که از حالات بعضی از سادات حسنی که آغاز ایشان در زمان مهدی و تسلسل وقایع ایشان بزمان هادی و شهادت حسین مقتول بفتح نیز در آن زمان روی داده است اشعار نماید.

تاسلسله روایت و حکایت اتصال یابد و مطالعه کنندگان را علم و استحضاری از روی ترتیب حاصل شود و بهمین جهت از نگارش احوال پاره از ایشان که در زمان مهدی اتفاق افتاده در آن موقع امساک نمود.

همانا از این پیش در ضمن وقایع ایام خلافت مهدی عباسی بتفسیر محبس حسن بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی علیهم السلام، و نیز از حبس و بند یعقوب وزیر بسبب نجات علوی اشارت کردیم، هم اکنون عرضه می داریم که ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبیین می نویسد که:

ابو الحسن علی بن عباس بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم که مادرش عایشه دختر محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن ابی بکر -



بود بی‌غداد درآمد و مردمان را با بیعت خویشتن دعوت نمود جماعتی از زیدیه دعوتش را اجابت کردند.

و این خبر در پیشگاه مهدی عباسی سمرگشت، جمعی را نامور کرد تا او را بگیرفتند و در زندان درافکندند، علی بن عباس در آن زندان روز شب همی بگذرانید تا گاهی که حسین بن علی معروف بصاحب فسخ پیامد، و بشفاعت او در خدمت مهدی سخن کرد و از مهدی خواستار شد تا علی را باو بخشد، مهدی مسئولش را باجابت مقبول نمود، و علی را بدو بخشید.

و چون خواست او را از محبس بیرون آورد، مهدی شربتیی از زهر جانگاہ پنهان بدو فرستاد، علی بیاشامید و آن زهر در جسم و جاننش کارگر شد، و روز تا روز از وی بکاست تا گاهی که بمدینه درآمد و گوشت بتنش تباهی گرفت، و اعضایش فروریخت، و از آن پس دوسه روز در مدینه اقامت کرد وفات نمود.

و دیگر ابویحیی عیسی بن زیدبن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است تاگاهی که زید شهید در طریق خویش راهسپر بود، مادر عیسی نیز با او همسفر گشت، در عرض راه بدیر مرد نصرانی نزول فرمود، اتفاقاً در آن شب که فرود شد بالیلة المیلاد موافق افتاد و هم در آن ساعت مادر عیسی را درد زادن فرو گرفت، و پس از ساعتی عیسی را از شکم فرو بگذاشت.

لاجرم پدرش زیدبن علی علیه السلام او را بنام مبارك حضرت مسیح سلام الله علیه عیسی موسوم ساخت.

وعیسی با محمدبن عبدالله بن حسن و برادرش ابراهیم در محاربه باسپاه منصور دوانیق حاضر بود و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد و دیگر کتب ائمه هدی سلام الله علیهم بشرح حال عیسی بن زید که او را مؤتم الأشبالی لقب دادند و درضمن خروج آن سادات بزرگوار در زمان منصور و مهدی اشارت شد.

و سبب پوشیده شدن او و آوردن حاضر حاجب او دو پسر او را بعد از وفات او نزد هادی خلیفه سبقت گذارش یافت.

و نیز در سبب پنهان گردیدن و متواری شدن عیسی نوشته اند که ابراهیم بن عبدالله قتیل با خمیری در بصره بر جنازه نماز بگذاشت، و چهار تکبیر براند، عیسی ابن زید که حضور داشت منکر این کردار شد و گفت از چه روی پنج تکبیر نراندی و یک تکبیر را بکاستی، با اینکه بر مقدار تکبیر اهل بیت خودت واقف هستی.

ابراهیم فرمود، این کردار برای این مردم جامع تر است و ما با اجتماع این مردم نیازمند هستیم، و در این يك تکبیر که من برای انجام مقصود متروک دارم انشاء الله تعالی زیانی نخواهد بود.

عیسی چون این سخن را بشنید از وی دل بگردانید و مفارقت گرفت و اعتزال جست.

و این حکایت با ابوجعفر پیوست و سخت مسرور گشت و بدو پیام فرستاد که هرچه خواهد بدو عطا می کنم، بدان شرط که جماعت زیدیه را از اطراف ابراهیم دور بدارد، اما این امر در میان ایشان با تمام نرسید تا گاهی که ابراهیم بقتل رسید و عیسی از کردار خود شرمسار گردید.

این وقت بعضی در خدمت ابی جعفر منصور عرض کردند آیا در طلب عیسی بر نیائی فرمود: سوگند با خدای بعد از محمد و ابراهیم احدی از این جماعت را طلب نکنم تا باین واسطه نام و آوازه برای ایشان در جهان بگذارم.

و بعضی گفته اند عیسی در خدمت ابراهیم پیامد تازمانی که ابراهیم شهید شد. از آن پس متواری شد.

عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی روایت کند که عیسی در میمنه سپاه ابراهیم بن عبدالله بن حسن، و نیز در میمنه لشکر محمد بن عبدالله بن حسن جای داشت.

و نیز علی بن محمد نوفلی از پدرش حکایت کند که عیسی و حسین دو پسر زید شهید علیه الرحمه باشد و ابراهیم دو پسر عبدالله بن حسن در محاربات ایشان با سپاه منصور بودند، و در کار قتال از تمام جنگ آوران سخت تر و بصیرتر بودند.

چون داستان ایشان را با ابو جعفر بگذاشتند منصور همی گفت مرا و پسران زید را با همدیگر چکار است، و این خشم و کین از چه بکار می برند آیا کشندگان پدر ایشان را نکشتیم، و خون پدرشان را نجستیم، و سینه ایشان را از آتش کین دشمنان ایشان بهبودی ندادیم.

عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر گوید عیسی بن زید با حمد بن عبدالله بن حسن بود و با او م یفرمود: هرکس با تو مخالفت کند و از بیعت تو از آل ابی طالب تخلف نماید، مرا بروی نیرومندی بده تا گردش را بزنم.

علی بن سالم بن ابی واصل گوید، گاهی که بهزیمت رفتیم نزد عیسی بن زید شدیم، ایستاده بود درگرد او فراهم شدیم و اندکی پای صبر بفشردیم، عیسی گفت درنگ و رزیدن بعد از این هزیمت جز بار ملامت نیاورد، این بگفت و بقصری ویران شد، ما نیز با او برفتیم، و برآن عقیدت بودیم که با عیسی بن موسی بیاید، و چون شب به نیمه رسید، عیسی بن زید را نیافتیم از این روی رشته کار ما در هم شکست.

و چنانکه از این پیش یاد کردیم عیسی بن زید در مراتب دین و علم و زهد و نفاست نفس و شدت بصیرت در امر خود و مذهب خود بر تمام اهل بیت خود فزونی داشت، و بوفور علم و کثرت روایت مزیت داشت.

و از آغاز تا پایان عمرش از وی اخذ روایت می نمودند، و از پدرش زید و جعفر بن محمد و برادرش عبدالله بن حمد و سفیان بن سعید ثوری، و حسین بن صالح، و شعبة الحجاج و یزید بن ابی زیاد و حسن بن عماره و مالک بن انس و عبدالله بن عمر العمری، و جمعی کثیر که از نظراء ایشان بودند روایت می نمود.

و چنانکه یاد کردیم عهد چنان نمودند که اگر برادر محمد بن عبدالله ابراهیم را آسیبی رسد، ولایت عهد با عیسی بن زید باشد، اما چون محمد و ابراهیم شهید شدند، عیسی بن زید در کوفه در سرای علی بن صالح بن حی برادر حسن بن صالح متواری شد و دختر او را تزویج کرده و از وی دختری پدید شد، و آن دختر در زمان زندگی عیسی بمرد.

و از این پیش با شعار دالیه عیسی بن زید علیهما الرحمه در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام و ذیل احوال منصور و مهدی اشارت کردیم مطلعش اینست.

والله ما أطمع طعم الرقاد \*\*\* خوفاً إذا نامت عيون العباد.

شردنی أهل اعتداء وما \*\*\* أذنبت ذنباً غير ذكر المعاد.

آمنت بالله ولم يؤمنوا \*\*\* فكان زادي عندهم شر زاد.

الی آخرها- ابوالفرج اصفهانی می گوید: علی بن سلیمان اخفش این شعر را از مبرد از عیسی بن زید برای من انشاد کرد و در آن جمله می گوید:

شردنی فضل و یحیی وما \*\*\* أذنبت ذنباً غير ذكر المعاد.

آمنت بالله ولم يؤمنوا \*\*\* وطر داني خيفة في البلاد.

و روایت اول اصح است زیرا که عیسی ادراک زمان اقبال و جلال و قدرت و بسط یدآل برمک را نمود و پیش از طلوع نیر وزارت و امارت ایشان بدیگر جهان روان شد.

خصیب وابشی که از اصحاب زید بن علی علیه السلام و از مخصوصان عیسی بن زید و در ضمن حکایت خود می گوید که در ایامی که عیسی پنهان شده گاهی در صحرا برای مردی کوفی راویه آب می کشید با او مصادف می شدیم، با ما می نشست و حدیث می راند و می گفت:

سوگند باخدای سخت دوست می داشتم که از این مردم شریر بر شما ایمن باشم و باشما بسیار مجالست نمایم و از صحبت و حدیث شما و نظاره بشما توشه بگیرم، سوگند باخدا بسیار شوق دیدار شما را دارم و در خلوات خود و هنگامی که برفراش خود سر بجامه خواب می برم از یاد شما بیرون نیستم، هم اکنون از نزد من انصراف گیرید تا مکان و موضع شما مشهور و امر شما مذکور نشود و باین علت زحمت و صدمتی بر شما فرود آید.

مختار بن عمرو گوید: خصیب وابشی را دیدم که دست عیسی بن زید را می بوسید -

عیسی دست خود را بکشید و او را ممنوع همی داشت، خصیب بعیسی عرض کرد دست عبدالله بن حسن را ببوسیدم منکر آنکار نشد.

علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام که او را علی العابد می گفتند. و پدر حسین بن علی صاحب فسخ است بأحمد بن عمر الفقمی می فرمود: همانا هنگامی ما را دیدار نمودی که متوافر هستیم، و در میان ما هیچ کس بهتر از عیسی بن زید نیست، محمد بن عمر فقمی گوید: عیسی بن زید نزد عبدالله بن جعفر والد علی مدائنی قرائت می کرد، و از بزرگان محدثین و قراء قرآن مبین بود.

منذر بن جیفر العبیدی از پدرش حدیث کند که پس از شهادت ابراهیم قتیل باخمیری، باحسن و علی پسران صالح بن حی و عبدربه بن علقمه، و جناب بن قسطاس و جناب عیسی بن زید علیهما الرحمه برای اقامت حج راه برگرفتیم و عیسی بر هیئت وزی شتر بانان خود را بیاراسته، در میان ما راه می نوشت.

یکی شب در مکه معظمه در مسجد الحرام انجمن کردیم و عیسی بن زید و حسن بن صالح پاره چیزها را از سیره حدیث کردند، و در مسئله باهم مخالف شدند، چون روز دیگر درآمد، عبدربه بن علقمه بر ما درآمد و گفت همانا شفای درد شما باز رسید و چاره اختلاف شما بدست آمد، همانا این ساعت سفیان ثوری در می رسد.

پس بجملگی برخاستند و نزد سفیان که در این وقت در مسجد نشسته بود پیامدند، و سلام برانندند از آن پس عیسی بن زید از آن مسئله که در آن تنازع داشتند از سفیان پرسید، سفیان گفت این مسئله ایست که از پاسخ آن من عاجزم چه در هر مطلبی زیانی بر حکمران زمان می رساند، حسن بن صالح با سفیان گفت پرسنده این مسئله عیسی بن زید است.

سفیان از کمال تعجب نظری بجانب جناب بن قسطاس افکند و همی خواست از وی استفهام و استطلاع نماید، جناب گفت: آری وی عیسی بن زید است، سفیان از جای برخاست و در حضور مبارك عیسی بنشست و با عیسی معانقه نمود، و از نکد ایام و گذر روزگار سخت بگریست، تا چرا ببايست دست تغلب و تطاول ستمکاران -

دوران بجائی رسد کہ ذراری پیغمبران بزرگوار از بیم گزند و طغیان ایشان نتوانند بلباس و اساس خود آشکار شوند، آنگاه از آنگونه خطاب و رد سؤال عیسی معذرت بخواست و گریان پاسخ مسئله او را بداد پس از آن روی باما کرد و گفت:

«إن حب بنی فاطمة علیهم السلام، والجزع لهم مما هم علیہ من الخوف والقتل والتطريد لیبکی من فی قلبه شیء من الایمان».

دوستی فرزندان فاطمه زهراء صلوات الله علیهم وجزع وزاری نمودن برآن مصیبات و بلیات و ترس و کشته شدن و مطرود گردیدن ایشان موجب آن باشد که هرکس را اندکی از نور ایمان در دل و روان باشد اشکش را جاری نماید.

چون سفیان این سخنان را پایان آورد باعیسی گفت پدرم فدای تو باد برخیز و خویشتن را مخفی بگردان مبادا از این جماعت آسیبی ترا در رسد که از آن بیمناک هستیم، می گوید بجملگی برخاستیم و متفرق شدیم.

علی بن جعفر احمر گوید: پدرم جعفر با من داستان نهاد که چنان بود که من و عیسی بن زید و حسن و علی پسرهای صالح بن حی واسرائیل بن یونس بن ابی اسحاق و جناب بن قسطاس با گروهی از جماعت زیدیه در شهر کوفه در خانه اجتماع می نمودیم، و از هر در سخن می راندیم.

این خبر را بمهدی عباسی بگذاشتند و آن خانه را باز نمودند، مهدی بعامل کوفه نوشت که جمعی را بدیدبانی ما برگمارد و هر وقت اجتماع مارا بدانست بر ما بتازند و جمله را مأخوذ و بدرگاه مهدی روان دارند.

یکی شب که ما بآن سرای فراهم بودیم خبر ما را با حاکم کوفه بگذاشتند، امیر کوفه با گروهی بر ما هجوم نمود، و چون آن جماعت در مرتبه فوقانی سرای جای داشتند ایشان را از دور بدیدند و هرکدام بجانبی فرار کرده نجات یافتند، اما مرا بگرفتند و بدرگاه خلیفه زمان روان ساختند.

چون مهدی مرا بدید مرا دشنام بداد که تو بمذهب رأی و قیاس هستی، یعنی بردین آن کسان هستید که در احکام دینیه قیاس می نمایند، و در آنجا که حدیثی -

و خبری نیست برای واندیشه خود کار می کنند.

و با من گفت ای پسران بدکار، باعیسی بن زید انجمن می کنی و او را بر خروج نمودن و مخالفت کردن بر من انگیزش می دهی و مردمان را بدو می خوانی، از سخن او برآشفتم و گفتم ای شخص آیا از خدا حیا نمی کنی و پروا نداری و نمی ترسی که زندهای محصنه عقیقه را دشنام می دهی و بفاحشه نسبت کنی، و حال اینکه ترا سزاوار و دین و منصب ترا اقتضا چنانست که اگر سفیهی و خوارمایه را بنگری که چون سخنان تو بر زبان می راند بروی حد زنی.

چون مهدی این کلمات را بشنید چون آتش افروخته شعله ور شد، و دیگر باره زبان بستم و دشنام من برگشود، و از آن پس از کثرت خشم از جای برجست و خویشان را بر روی من بیفکند، و با هر دو دست خود سرو مغز مرا بکوفت و بآن اکتفا نکرد و با هر دو پای خود اعضای مرا سخت بکوفت، و مرا در زیر دست و پی درنوشت و همی دشنام بداد.

گفتم تو مردی شجاع و دلیر و سخت خواهی بود که بر من پیری فرسوده نیرومندی خواهی، و او را بضر و شتم در سپاری و او نتواند خویشان را از چنگ تو برهاند، و کسی را بنصرت خود باز طلبد.

مهدی فرمان داد تا مرا بزندان در آورند، و بر بند و حبس من سخت گیرند، پس بندی گران بر من بر نهادند، و سالی چند بزندانم در افکندند، تا گاهی که خبر وفات عیسی بن زید را بدو بگذاشتند.

این وقت مرا نزد خود حاضر کرد و گفت: از کدام مردم هستی؟ گفتم از مسلمانانم گفت: آیا عربی باشی؟ گفتم نیستم، گفت: پس از کدام مردمی؟ گفتم: پدرم بنده یکی از مردم کوفه بود، مولایش او را آزاد کرد گفت: عیسی بن زید بمرد؟ گفتم: مصیبتی عظیم روی داد خداوندش رحمت کند، همانا مردی عابد و باور و در طاعت خدای ساعی و مجتهد بود، و در کار خدای از سرزنش و نکوهش گران نمی ترسید.

ص: 248

مهدی گفت آیا از این واقعه خبر نداشتی؟ گفتم باخبر بودم گفت: پس از چه روی مرا از وفات او مسرور نداشتی؟ گفتم: هیچ دوست نمی دارم که ترا بامری مسرور دارم که اگر رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم زنده بودی و در حضرتش معروض افتادی او را ناخوش گشتی.

مهدی مدتی سر بزیر افکند آنگاه با من گفت: در جسم و تن تو گوشت و پوستی برای عذاب و عقوبت نمی نگرم و بیم دارم اگر اندام ترا بشکنجه و عذابی در سپارم در همان ساعت بمیری، و اینک شر دشمن خود را کفایت کردم، و بازار تو نیازی ندارم، هم اکنون در غیر حفظ خدای بهر جای که خواهی برو، سوگند با خدای اگر با من رسد که دیگر باره باعمال و اطوار سابقه خود باز شدی گردن ترا می زنم.

من از بلیت او نجات یافته بکوفه بازگشتم، این وقت مهدی با ربیع گفت آیا نگران قلت خوف و شدت قلب او نیست، سوگند با خدای این مرد را اهل بصیرت توان دانست.

و نیز علی بن جعفر حکایت کند که پدرم با من گفت: با اسرائیل بن یونس و حسن و علی پسران صالح بن حی و جماعتی از یاران خودشان در خدمت عیسی بن زید انجمن کردیم، حسن بن صالح با عیسی گفت: تا چند ما را بخروج میعاد دهی و رخصت ندهی با آنکه در دیوان و دفتر تو نام ده هزار تن مرد جنگ آور ثبت ضبط شده است.

عیسی فرمود: و یحک آیا کثرت اسامی را با من باز می نمائی با آنکه من بحال ایشان شناسا هستم، سوگند با خدای اگر در میان ایشان سیصد تن دریابم و بدانم که خدای عزوجل را می جویند و نفوس خودشان را در راه خدای بذل و در طاعت خدای با دشمن خود ستیزه کنند، از آن پیش که صبحگاهان نمایان شود خروج می نمایم و در راه خدای از جان می گذرم تا در کار دشمنان یزدان و اجراء امر مسلمانان بر سنت خدای و سنت رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم معذور باشم، و چیزی را فرو -



لکن بهیچ گونه برکسی وثوق ندارم و بیعت هیچ کس را در راه خدای عزوجل و مقاومت او را در میدان حرب اطمینان ندارم، چون حسن بن صالح این سخن بشنید چنان بگریست که بیهوش بر زمین افتاد.

و هم علی بن جعفر از پدرش حکایت کند که در خدمت عیسی بن زید در آمدم، عیسی نان و خیار می خورد، پس دو کرده نان و دو دانه خیار بمن داد و گفت بخور، یک کرده نان و نیم دیگر و یکدانه خیار و نیم دیگر بخوردم و سیر شدم، و بقیه نان و خیار را بجای بگذاشتم.

و چون روزی چند برگذشت دیگر باره بخدمت او شدم، عیسی آن پاره نان و پاره خیار که کهنه شده بود برای من در آورد و گفت بخور، گفتم در این پاره نان و پاره خیار چه چیز بود که برای من پنهان نمودی، فرمود من آن دو کرده نان و دو خیار را بتو عطا کرده بودم، و حق تو گشت، پاره را بخوردی و بعضی را بگذاشتی هم اکنون اگر خواهی بخور اگر خواهی تصدق کن.

ابو نعیم گوید کسی که در خدمت عیسی بن زید گاهی که از وقعه با خمیری باز می گشت حاضر بود، با من خبر داده که در طی راه ماده شیری با شیر بچگان خود راه را بر مردمان بر بست و همی برایشان حمله ور می گشت، عیسی چون این حال و آن شیر تیز چنگال را بدید از مرکب خود فرود شد، و سپر و شمشیر را برگرفت و چون نره شیر ژیان بر ماده شیر غران حمله ور شد و شیر پر ستیزه را از شمشیر نیز بگذرانید.

یکی از غلامانش بلطافت گفت ای آقای من شیر بچگان را یتیم بگذاشتی، عیسی بخندید و فرمود آری من یتیم کننده بچه شیران هستم، لاجرم از آن پس یاران عیسی هر وقت از حضرتش سخن می نمودند بکنایت می گفتند مؤتم چنین گفت و چنین کرد از این روی امرش را مخفی می داشتند و نامش را بالصراحه نمی بردند.

یموت بن مزرع این داستان را در ذیل قصیده خودش که در مرثیه اهل بیت گفته یاد نموده و نیز شمطی که از بزرگان شعرای امامیه بود در این قصیده که در نکوهش آنانکه از زیدیه خروج کرده اند گفته است اشارت نموده:

سن ظلم الامام للناس زید \*\*\* إن ظلم الامام ذواعقال.

و بنوالشیخ و القتیل بفتح \*\*\* بعد یحیی و مؤتم الأشبال.

و از این پیش باین لقب اشارت شد.

علی بن محمد بن سلیمان توفلی حکایت کند که: چون عیسی بن زید پس از شهادت ابراهیم از باخمی باز شد و در خانهای پسر صالح بن حی متواری گشت منصور دوانیق در طلب او برآمد، لکن چندان کوشش نمی کرد، و چون نوبت به هدی رسید در تفحص او بکوشید و بر وی دست نیافت، فرمان کرد تا بآمان او ندا برکشند تا مگر بشنود و بیرون آید عیسی بیرون نیامد.

و نیز خبر سه تن داعیان عیسی بمهدی پیوست و ایشان ابن علاق صیرفی، و حاضر مولی ایشان، و صباح زعفرانی بودند، حاضر را بدست آورده محبوس و بروی سختی نمود تا از مکان عیسی بازگوید، حاضر کشف راز نمود مهدی او را بکشت و این خبر موافق آن خبریست که حاضر بعد از وفات عیسی بن زید دو پسرش را بخدمت هادی آورد و آسوده بزیستند.

بالجمله در زمان زندگی عیسی همواره صباح و ابن علاق را طلب نمودند، و بر ایشان دست نیافتند.

و چون عیسی وفات کرد صباح با حسن گفت آیا نگران این عذاب و زحمتی که بیرون از معنی و معنویت بآن اندریم نیستی، اکنون عیسی بن زید بمرد و براه خود برفت، و در این مدت که در طلب ما بودند از بیم او بود، و چون مرگ او را بدانند از آسیب او ایمن شوند و دست از ما بدارند، اکنون مرا بگذار تا نزد این مرد یعنی مهدی شوم و او را از وفات عیسی خبر گویم تا از این طلب کردن و بیم یافتن آسوده شویم.

حسن گفت سوگند با خدای هیچ نمی شاید که دشمن خدا را از مرگ ولی خدا و پسر پیغمبر خدا بشارت دهیم و چشمش را روشن سازیم، و او را بشماتت او درآوریم، قسم با خدای یک شب که درخوف از وی بپایان برم از جهاد و عبادت یکسال دوست تر می دارم، و حسن بن صالح دوماه پس از وفات عیسی بن زید رضوان الله علیهما بمرد.

صبح زعفرانی می گوید، این وقت احمدبن عیسی و برادرش زید را ببغداد حمل کرده در منزلی که اطمینان داشتم جای داده، از آن پس جامه کهنه و فرسوده بپوشیدم، و بسرای مهدی برفتم و خواستار شدم که مرا بمهدی دلالت کنند تا نصیحت و بشارتی که دارم با او گذارم و خلیفه از آن بشارت مسرت گیرد.

مرا نزد ربیع درآوردند گفت نصیحت تو چیست؟ گفتم: غیر از محضر خلیفه نگویم، گفت راهی باین امر نیست جز اینکه با من بازنمایی که آن نصیحت چیست، گفتم جز در حضور خلیفه نگویم، لکن با خلیفه خبرده که من صباح زعفرانی داعیه عیسی بن زید هستم.

این وقت ربیع مرا نزدیک خواست و گفت ای مرد از دو حال بیرون نتواند بود یا راستگوی هستی یا درغگوی، و در هر صورت و بر هر حالت بکشتن می روی.

چه اگر بصدق سخن کنی و تو خود صباح زعفرانی باشی از سوء آثار خودت در خدمت خلیفه و طلب کردن او ترا بآن شدت و حرص که بر پیدا شدن تو دارد آگاهی، بمحض اینکه ترا بنگرد بقتلت می رساند.

و اگر در دعوی خودت کاذب باشی و همی خواهی باین تدبیر باو راه یابی تا حاجت خود را برآورده داری از این کردار تو خشمگین می شود و ترا می کشد، هم اکنون من ضامن حاجت تو هستم هر چه خواهد باشد، و هیچ چیز را از آن مستثنی نمی گردانم.

گفتم سوگند با آن خدای که جز او خدائی نیست من صباح زعفرانی هستم -

و هیچ حاجتی با او ندارم و اگر تمام ما یملک او را بمن عطا کنی، نمی خواهم و قبول نمی کنم، اینک بخدمت تو آمدم اگر او را خبر دادی خوب، وگرنه از راهی دیگر این خبر بدو می رسانم.

ربیع چون این سخنان را بشنید گفت خداوندا گواه باش که من از خون وی بری می باشم، بعد از آن تئ چند را بر من موکل ساخته خود برخاست و بخدمت مهدی شد، و هنوز گمان نمی کردم که خدمت مهدی رسیده است که ندا برخاست صباح زعفرانی را بیاورید.

پس مرا بخدمت خلیفه درآوردند با من گفت توئی صباح زعفرانی؟ گفتم آری، گفت خداوندت زنده و شادان نگرداند و بآبادانی نزدیک نفرماید، ای دشمن خدای توئی که در کار دولت من و دشمنان من و انگیزش اعیان اعدای من کوشش همی کردی؟ گفتم سوگند با خدای من همان کس هستم، و هرچه را گفتمی چنان باشد.

مهدی گفت پس تو خود همان خائن هستی که پپای خود بمهلکه درآمدی، آیا بر این جمله اعتراف کنی با آن اعمال و افعال که از تو بمن رسیده است، و اینک در کمال امن و آسودگی خاطر مرا جواب می دهی.

گفتم من بخدمت تو آمده ام که ترا بشارت گویم، و تعزیت دهم، گفت بچه چیز بشارت دهی، و بکدام کسی تعزیت کوئی؟ گفتم أما بشارت بوفات عیسی بن زید، و اما تعزیت نیز در مصیبت اوست چه عیسی پسر عم تو و گوشت و خون تو بود.

این وقت مهدی روی خود را بجانب محراب آورد و سجده بگذاشت و خدای را حمد و شکر نمود، از آن پس روی با من آورد و گفت چند وقت است که بمرده است؟ گفتم: دو ماه است گفت پس از چه روی تا این زمان بمن خبر ندادی؟

گفتم: حسن بن صالح مرا منع می نمود و از سخنان او چندی را بعرض -

رسانیدم، گفت حسن چه کرد؟ گفتم: بمرد و اگر نمرده بود تا مدتی که زندگانی داشت این خبر بتو نمی رسید.

مهدی سجده دیگر بنمود و گفت سپاس خداوندی را که مرا از کار او کفایت فرمود، چه از تمامت مردمان بر من سخت تر بود و شاید اگر زنده می ماند او نیز بیرون از عیسی بر من خروج می نمود، اکنون هر خواهش داری از من بجوی سوگند با خدای ترا بی نیاز گردانم، و هر چه بخواهی مردود نسازم.

گفتم قسم باخدای مرا حاجتی نیست و جزیک حاجت از تو نمی جویم، گفت کدامست؟

گفتم فرزندان عیسی هستند، قسم باخدای اگر بضاعتی می داشتم که از ایشان نگاهداری کنم درکار ایشان از تو سؤال نمی کردم، و ایشان را نزد تو نمی آوردم اطفالی هستند که از گرسنگی می میرند و تلف می شوند و هیچ چیز ندارند که بآن بگذرانند، پدر ایشان آبکشی می کرد و ایشان را نگاهداری می نمود، اکنون هیچ کس نیست که این اطفال را کفالت کند غیر از من، و من نیز از کفالت آنها عاجز هستم و ایشان در کمال سخت حالی نزد من می باشند، و تو از تمامت مردمان بحفظ و صیانت ایشان و رعایت حال ایشان سزاوار تری، زیرا که این کودکان درمانده گوشت تو و خون تو و یتیمان تو و اهل تو می باشند.

چون مهدی این سخنان را بشنید چندان بگریست که اشک چشمش جاری شد و گفت در این حال این اطفال سوگند با خداوند بمنزله فرزندان من هستند و اولاد خود را در هیچ چیز برایشان ترجیح نمی دهم، ای مرد خداوندت جزای خیر دهد و از من و ایشان پاداش نیکو فرماید که حق ایشان و حق پدر ایشان را بگذاشتی و باری گران از من برداشتی و سروری عظیم در دل من جای دادی.

گفتم اکنون برای ایشانست امان خدای و امان تو و ذمه تو و ذمه پدران تو در نفوس ایشان و اهالی ایشان و اصحاب پدر ایشان که در حق هیچ يك آزاری نرسانی، و در طلب آزار ایشان نباشی.

گفت این جمله برای تو و ایشانست از امان خدا و امان من و ذمه من و ذمه یدران من.

پس آنچه می خواستم شرط نهاد و من تمام شرایط را با او بنمودم تا چیزی دیگر برجای نگذاشتم.

آنگاه مهدی فرمود ای حبیب من چه گناهی است ایشان را که اطفالی صغار هستند، سوگند با خدای اگر پدر ایشان در موضع ایشان بودی و بمن بیامدی یا بروی دست یافتمی جز نیکی از من نیافتی، تاچه رسد باین کودکان، ای مرد خدایت جزای نیک دهد، برو و ایشان را نزد من بیاور، و ترا بحق خودم قسم می دهم که از من پذیرفتار صله شوی که بر معاش خود استعانت بجوئی.

گفتم اما این امر را قبول نمی کنم چه من یکی از مسلمانانم هرچه ایشان را باید مرا باید، آنگاه برفتم و اطفال را بیاوردم.

مهدی ایشان را در برگرفت و فرمان داد تا جامه و منزل و جاریه برای حضانت و مملوکی چند برای خدمت ایشان مقرر ساختند و در قصر خود منزلی مخصوص برای ایشان معین نمود. و از آن پس من در پژوهش حال ایشان بودم، و ایشان همواره در سرای خلافت آسایش و آرامش داشتند تا گاهی که محمد امین کشته شد، این وقت ایشان از آن سرای خلافت با هرکس که در آن جای داشت متفرق شدند، و احمد بن عیسی بیرون رفت، و پنهان و متواری گردید، و برادرش زید بن عیسی از آن پیش مریض گشته وفات کرده بود.

فضل بن حماد کوفی که از اصحاب حسن بن صالح بن حی بود این حکایت را بر خلاف حکایت مسطوره نموده و گوید: عیسی بن زید نزد حسن بن صالح پنهان نبود تا در زمان مهدی وفات نمود.

حسن با اصحابش گفت نباید احدی بموت عیسی خبر یابد تا بسلطان رسد و سلطان از مرگ او شادان گردد، بلکه سلطان را بگذارید تا بهمان خوف و ترس -

ولری که از وی و اسفی که بروی دارد بگذراند تا بمیرد، و هرگز او را بوفات او مسرور ندارید تا از آسیب او ایمن و آسوده خاطر شود.

لاجرم مرگ عیسی مکتوم بود تا حسن بن صالح بمرد، این هنگام مردی که او را این علاقه صیرفی می گفتند و خلیفه نام او را و یاری او را نسبت بعیسی شنیده بود، بسوی مهدی راه برگرفت، و چون بر دسرای خلافت بایستاد دربان رخصت او را بخواست و او را بخدمت مهدی درآورد.

حسن (1) بخلافت بروی سلام براند و گفت: ای امیرالمؤمنین خداوندت در مصیبت پسر عمت عیسی اجر عظیم دهد، مهدی از کمال شگفتی گفت و یحك چه می گوئی گفت: سوگند با خدای برستی می گویم مهدی گفت کدام وقت بمرد؟ حسن باز نمود گفت چه چیزت از آن بازداشت که از این پیش با من خبر دهی، گفت حسن بن صالح مرا باز می داشت.

این وقت تصدیق قول او را نمود و گفت قسم بخدای اگر بصدق سخن نموده باشی صله ترا نیکو دهم و ترا مقامی رفیع دهم که مردمانت ملجاء و مآب شمارند، گفت من نه این مقصود را داشتم بلکه چون دانستم تو درکار او بشک اندری و از آن ایمن نبودم که مردمان ترا درکار باندیشه درآورند، لاجرم دوست همی داشتم که بر خبر او واقف باشی و براحتم اندر شوی و دیگران نیز آسوده باشند.

مهدی گفت همانا دو بشارت بمن آوردی که خطر هر دو بزرگ بود: یکی مرگ عیسی و دیگر مرگ حسن بن صالح و هیچ ندانم فرح من بکدامیک از این دو بیشتر است، هم اکنون حاجت خود را معروض دار.

گفت فرزندان او را محافظت فرمای، سوگند با خدای دارای هیچ نیستند.

و چنان بود که حسن بن عیسی بن زید در زمان پدرش وفات کرده بود، و حسین دختر حسن بن صالح را تزویج نموده بود، پس احمد و زید دو پسر عیسی را -

ص: 256

---

1- حسن ظاهراً در اینجا نام ابن علاقه باشد، نه حسن بن صالح.م.

مهدی برای ایشان و وجیهه وظیفه مقرر داشت و هر دو تن باذن و اجازت مهدی بمدینه رفتند، زیدبن عیسی در مدینه بمرد، و احمد تا زمان خلافت رشید و یک چند از بدایت خلافتش زنده بود، ظاهر و آشکار روزگار می برد.

و از آن پس در خدمت رشید بعرض رسید که احمد تنسک اختیار کرده و در طلب حدیث است و جماعت زیدیه در اطرافش انجمن کرده اند، رشید بفرستاد تا او را بگرفتند و مدتی در زندان بماند تا او را قدرت بیرون شدن از زندان پدید شد، چنانکه در جای خود مذکور شود.

محمد بن ابی العتاهیه از پدرش حدیث کند که ابو العتاهیه گفت چون زبان از شعر و شاعری بریستم، مهدی خلیفه بخشم اندر شد و فرمان داد تا مرا در آن زندان که مجرمان را محبوس می داشتند حبس کردند، پس مرا از حضور او بزندان بردند.

چون درون زندان شدم دهشت و وحشت گرفتم، وطایر عقل از آشیان سرم پرواز همی گرفت و منظری هولناک بدیدم، و بهر سوی چشم درافکندم تا مگر موضعی دریابم که به آن پناه برم یا مردی را دریابم که بمجانستش مؤانست گیرم.

در این حال پیرمردی نیکو شمایل و پاکیزه جامه بدیدم که نشان خیر از جبین او پدیدار بود، پس بدون اینکه بروی سلام برانم یا از کار او بپرسم نزد او بنشستم و از کثرت جزع و حیرت آن جمله را فراموش نمودم، پس بر آن حال درنگ نمودم و همچنان سر بر زیر افکنده در حالت تو بتفکر اندر بودم، این وقت آن مرد این دو شعر را بخواند:

تعودت مس الضر حتی ألفتہ \*\*\* وأسلمنی حسن العزاء إلی الصبر.

وسیرتی یأسی من الناس واقعاً \*\*\* یحسن صنیع الله من حیث لا أدری.

این دو شعر را سخت نیکو شمردم و بفال نیکو گرفتم و عقلم بمغزم بازگشت، پس روی به آن مرد آوردم و گفتم خداوندت عزیز بگرداند این دو شعر را دیگر -



با من گفت ای اسماعیل و یحک - و مرا بکنیت نخواند، یعنی ابو العتاهیه خطاب نمود- تا چند بد ادب هستی و کم عقل و کم مروت می باشی بر من درآمدی و چنانکه شرط مسلمان با مسلمان است با من سلام نفرستادی.

چنانکه رسم و قاعده است که چون مبتلایی بر مبتلایی بنگرد دردناک شود اظهار وجع نکردی، و چنانکه شرط پرسش وارد بر مقیم است از من پرسش نکردی تا گاهی که آن دو شعر را اگر محض ادب نبودی خیری در آن نگذاشته از من بشنیدی، با اینکه راه معاش تو در گفتن شعر است، و از این جمله که از توفوت شد معذرت نجستی تا گاهی که ابتدا بسخن قرائت این دو بیت را از من بخواستی، گوئی در میان ما انسی از قدیم و معرفتی از گذشته روزگاران و صحبتی دیر باز است که چنین سوز و ساز دارد.

گفتم عذر من بپذیر و بر من بتفصیل بنگر، چه از این بلیت که بدان اندرم کمتر هم موجب دهشت و پریشانیست.

گفت ترا چه دهشتی است؟ چه گفتن شعر را که جاه و منزلت تو نزد خلفا در آنست و راه معیشت تو متعلق بآن می باشد متروک نمودی، و محبوس شدی تا انشاد شعر نمائی و تو بلا بد شعر بخواهی گفت و رها می شوی.

لکن مرا در این ساعت می خوانند و عیسی بن زید بن رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم را از من می جویند اگر نشان او را باز گویم خدای را ملاقات خواهم کرد گاهی که خون عیسی برگردن من خواهد بود، و رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم خصم من خواهد شد، و اگر مکان او را باز گویم کشته می شوم و با این حال که مراست شایسته تر از تو هستم که بحیرت اندر باشم و تو بر احتساب و شکیبائی من نگران باشی.

گفتم: خداوندت کافیت و از شرمساری سر بزیر آوردم.

این وقت با من گفت: نکوهش و منع از شنیدن شعر را بر و فراهم نکنم، آن دو شعر را بشنو و بخاطر سپار.

پس هر دو شعر را چندین دفعه بر من بخواند تا از برکرم، و ساعتی برنیامد که در طلب من و او بیامدند، چون بر پای شدیم گفتم أعزك الله بفرمای تا کیستی؟ گفت: حاضر صاحب عیسی بن زید می باشم.

پس ما را بمجلس مهدی درآوردند چون در حضورش بایستادیم، با حاضر گفت: عیسی بن زید بکجا اندر است؟

گفت: مرا چه راه بود که بدانم در کجا است، تو او را طلب کردی و من او را پنهان ساختم، و عیسی از بیم تو در بلاد و امصار فرار نمود، و تو مرا بگرفتی و بزندان درافکندی من در این حال که محبوس هستم چگونه بر موضع و منزل کسی که از تو فرار کننده است، واقف توانم شد.

مهدی گفت: پس در کجا متواری شدی؟ و آخر عهد تو با او کدام وقت بود؟ و او را نزد کدام کس ملاقات کردی؟

گفت: از آن هنگام که پنهان گردیده او را ندیده ام، و خبری از وی ندارم.

مهدی گفت سوگند باخدای باید مرا بروی دلالت کنی و گرنه در همین ساعت گردنت را می زنم.

حاضر گفت هر چه می خواهی بکن من تو را بر پسر رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم دلالت خواهم کرد تا او را بکشی، و من خدای و رسول خدای را ملاقات می نمایم، گاهی که هر دو مطالبه خون او را از من نمایند، سوگند با خدای اگر در میان جامه و پوست تنم اندر باشد او را آشکار نمی کنم.

مهدی خشمناک شد و فرمان کرد تا گردنش را بزدند، آنگاه مرا بخواند و گفت آیا شعر می گوئی یا ترا بدو ملحق بگردانم؟ گفتم شعر می گویم گفت: او را رها کنید، محمد بن قاسم بن مهرویه گوید: آن دو شعر را که از حاضر بشنید اکنون در جمله اشعار ابی العتاهیه مندرج است.

و بعضی گفته اند حاضر مذکور داعیه احمد بن عیسی بن زید است و این حکایت که او را با ابو العتاهیه روی داد در ایام هارون الرشید اتفاق افتاد و رشید -

بسبب احمد بن عیسی بن زید و طلب کردن احمد را از وی یا مطالبه دلالت نمودن بر احمد بن عیسی او را بقتل رسانید، اما خبر اول صحیح تر است، بالجمله چنانکه مسطور شد وفات عیسی در زمان هادی روی داد.

### **بیان احوال حسین صاحب فخر و بعضی سادات که در ایام خلافت موسی هادی بقتل و ابتلا دچار شده اند**

ابو عبدالله حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، پدر بزرگوارش را بواسطه کثرت عبادت علی العابد ذوالثنات می خواندند و علی پسر حسن مثلث است، ابوالحسن کنیت داشت.

منصور دوانیق او را با اهلش در زندان جای داد تا گاهی که در آن حال که سر بسجده داشت بدیگر جهان شتافت، و چون او را حرکت دادند مکشوف افتاد که از زندان این جهان بفضاگاه جنان جاویدان شتافته است، و بروایتی او را در زندان شهید ساختند.

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین گوید: هر وقت خواستند اولاد امام حسن علیه السلام را در حبس خانه از زحمت قید و بند نجات بخشند رضا ندادند و گفتند: همی خواهیم خدای را با این قید و بند که بآن اندریم بنگریم، و عرض کنیم از دوانیق پرس از چه روی ما را ببند کشیده است.

و علی عابد را روح صالح نیز می خواندند و او را چهار دختر و پنج پسر بود، و مادر ایشان زینب دختر عبدالله محض بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است، و مادر زینب هند دختر ابو عبیده بن عبدالله بن زمعه بن اسود، خواهر محمد و ابراهیم و موسی از جانب پدری و مادری ایشانست.

و از جمله پسران علی عابد مذکور ابی عبدالله حسین است و چنان بود که زینب مذکوره پسرش حسین را در آن حال که بچه و کودک بود و برادرش حسن را ترقص می داد و قرائت می فرمود:

تعلم یا بن زینب بن هند \*\*\* کم لك بالبطحاء من معد.

من خال صدق ماجد وجد.

و این زینب و شوهرش علی بن الحسن را زوج الصالح گفتند، چه هر دو تن در مراتب عبادت در نهایت مراقبت و مواظبت بودند.

و چون ابو جعفر منصور پدر زینب و برادرش و اقارب و اولاد ایشان و شوهر را بکشت، این زن مصیبت زده پلاس برتن می نمود و در زیر آن پیراهانی نرم نمی پوشید و آن پلاس درشت بر اندامش ملصق بود تا بخداوند عزوجل پیوست و در ایام زندگانی همواره بر آن کشتگان ناله و زاری می کرد تا بیهوش می شد.

لکن در حق ابی جعفر سخنی نکوهیده نمی فرمود و از آنگونه گفتار برکنار می بود، و از کمال زهد و تقوی و قدس که او را بود نمی خواست برای اینکه کلمه زشتی بر زبان راند و شفای نفس خویش را بدست کند، و بواسطه فحش و دشنام ارتکاب گناهی نموده باشد.

و جز این نمی فرمود «یا فاطر السموات والأرض یا عالم الغیب والشهادة الحاکم بین عباده احکم بیننا و بین قومنا بالحق و أنت خیر الحاکمین».

راقم حروف گوید: چون کسی بر این کلمات و این استغاثه و تظلم بنگرد می داند هر کلمه اش از صد هزار دشنام مؤثرتر و آسیب برای ظالم بیشتر و شفاییش برای قلب رنجور مفیدتر، و بطریق صابران و متوکلان نزدیکتر است.

بالجمله موسی بن عبدالله بن موسی گوید: عمه ام رقیه دختر موسی با من گفت: عمه ام زینب دختر عبدالله از درع شقایق مفارقت نجست تا بخداوند پیوست، چنان می نماید که درع شقایق نام مکانی باشد اگر چه حموی در کتاب معجم و مراصد یاد نکرده است.

## بیان پاره اخباری که بر مراتب فضائل و جلالت و شهادت حسین صاحب فح دلالت دارد

حموی در مراصد الاطلاع می گوید: فح، بفتح فاء و تشدید خاء معجمه نام وادی در مکه معظمه مقابل وادی زاهریه است که حسین بن علی بن حسین علوی در یوم الترویبه سال یکصد و شصت و نهم در آنجا با جماعتی از اهل بیتش شهید شد، و عبدالله بن عمرو جماعتی از صحابه در این وادی مدفون گشتند.

نیز فح اسم آبیست که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم در اقطاع عظیم بن حارث محاربی مقرر فرمود. بروایت مسعودی از فح تا مکه معظمه شش فرسنگ راهست.

یافعی گوید: این لفظ را از عوام مکه بافاء و خاء معجمه شنیده ام، و در بعضی تواریخ بافاء و جیم دیده ام که اسم مکانیست در طرف چپ آن کس که از مکه خارج می شود برای عمره، و آن مکان بطرف پائین حل نزدیکتر است تا از آنجا بمکه، و در این موضع حسین با صدتن از یارانش کشته شدند.

حموی می گوید: فح با جیم اسم موضعی یا کوهیست در دیار بنی سلیم، و همچنین فح بمعنی جائی برگشاده میان دو کوهست.

اما اصح همانست که فح با خاء معجمه باشد، چنانکه می دانی در مجمع الامثال در آنجا که از ایام مشهوره عرب سخن می نماید می گوید: یوم فح باخاء و فاء معجمه روزیست که عباسیه را با آل ابیطالب جنگ افتاد و آل عباس فیروز شدند، و هرکس با جیم روایت کرده است تصحیف نموده است.

میر مصطفی که از سادات جلیل القدر تفرش علیهم الرحمه است در کتاب نقد الرجال می نویسد حسین بن علی صاحب فح در شمار روات و ثقات است.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین می نویسد، حکم بن جامع ثمالی از حسین بن زید حدیث کند که حسین گفت مادرم رابطه دختر عبدالله بن محمد بن حنفیه با من حدیث فرمود، و چنان بود که حسین بن زید، رابطه را مادر خود نامید، اما -

مادرش نبود، بلکه مادر برادرش یحیی بن زید بود.

بالجمله رابطه از یحیی بن زید حکایت می کرد که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم به موضع فسخ رسید، در آنجا چنانکه بر جنائز نماز گذارند اصحاب را نماز بگذاشت و فرمود: «يقتل ههنا رجل من اهل بيتي في عصابة من المؤمنين، ينزل لهم بأكفان وحنوط من الجنة، تسبق ارواحهم أجسادهم الى الجنة».

در این زمین مردی از اهل بیت من با گروهی از مؤمنان بقتل می رسند، کفن و حنوط ایشان از بهشت برایشان فرود آید، جان های ایشان بر اجساد ایشان بجانب جنت سبقت گیرد، و رسول خدای از فضایل ایشان چیزها بفرمود که رابطه در خاطر نسپرد.

و دیگر از محمد بن اسحاق از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله علیه حدیث کند که فرمود:

«مر النبي بفتح فنزل فصلى ركعة، فلما صلى الثانية بكى وهو في الصلاة فلما رأى الناس النبي صلى الله عليه واله وسلم يبكي بكوا، فلما انصرف قال: ما يبكيكم؟ قالوا لما رأيناك تبكي بكينا يارسول الله، قال: نزل على جبرئيل لما صليت الركعة الأولى، فقال: يا محمد إن رجلا من ولدك يقتل في هذا المكان، وأجر الشهيد معه أجر شهيدين».

رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم بفتح بگذشت و در آنجا فرود شد و یک رکعت نماز بگذاشت و در رکعت اول (دوم ظ) در آن حال که بنماز اندر بود بگریست، چون مردمان نگران گریه آن حضرت شدند بگریستند و چون رسول خدای از نماز برداخت با اصحاب فرمود از چه روی بگریستید؟ عرض کردند: چون برگریه تو نگران شدیم گریان گشتیم، فرمود: جبرئیل بر من نازل شد گاهی که رکعت اولی را گذاشتم پس گفت: ای محمد همانا مردی از فرزندان تو در این مکان شهید می شود، و هرکس با او بعضی شهادت نائل شود اجر دو شهید یابد.

نصر بن قرواش حدیث می کند چارپایان خود را از مدینه طیبه بحضرت امام -

جعفر صادق علیه السلام بکرایه دادم چون از بطن مر بکوچیدیم فرمود: ای نصر، چون بفتح رسیدیم مرا آگاه کن.

عرض کردم آیا برآن مکان شناسائی نداری؟ «قال بلی ولكن أختی أن تغلبنی عینی» فرمود: می دانم لکن از آن بیم دارم که خواب چشمم را دریابد.

چون بفتح رسیدیم نزدیک بمحمل شدم آن حضرت را در خواب دیدم سرفه برکشیدم و تنحنجی برآوردم آن حضرت بیدار نشد، این وقت محمل را حرکتی بدادم امام علیه السلام بنشست، عرض کردم بفتح رسیدیم، فرمود: محمل مرا بگشای، بگشودم (فرمود ظ) «صل القطار» مهار شتران را باهم بر بند، چنان کردم.

آنگاه آن حضرت را از جاده بیک سوی آورده شترش را بخوابانیدم، فرمود: آبدستان و کوزه آب را بیاور، پس وضو بساخت و نماز بگذاشت و از آن پس برنشست.

عرض کردم فدایت کردم نگران شدم که کاری بجای آوردی، یعنی در این مکان بیامدی و نماز بگذاشتی آیا این کار نیز از مناسک حج است؟ «قال: لا، ولكن یقتل ههنا رجل من اهل بیتی فی عصابة تسبق ارواحهم أجسادهم إلى الجنة».

فرمود: از مناسک حج نیست، لکن در اینجا مردی از اهل بیت من با گروهی کشته می شوند که ارواح ایشان بر اجساد ایشان بجانب جنت پیشی می گیرد.

حسین بن حکم گوید: حسن بن حسین گفت با پدرم بسفر حج شدیم، چون بفتح رسیدیم محمد بن عبدالله شتر خود را بخوابانید، پدرم با من گفت با محمد بگوی شتر خود را از این مکان جنبش دهد، فرمانش را اطاعت کرد.

بعد از آن با پدرم گفتم از چه روی فرود شدن در این مکان را مکروه می شماری؟ گفت: در این مکان مردی از اهل بیت من کشته می شود، و مردم حاج او را فرو گیرند.

با خود همی گفتم وی هم ان کس باشد، ابو نصر بخاری از حضرت امام ابی جعفر محمد جواد ابن علی الرضا سلام الله علیهم حدیث نماید که فرمود: «ولم یکن لنا بعد الطف مصرع أعظم من فح».

برای ما اهل بیت بعد از قضیه هایله و وقعه ناگوار کربلا هیچ قتل گاهی بزرگتر از حادثه فح روی نداده است.

راقم حروف گوید: اگر چه درقضیه زید شهید و یحیی بن زید از ائمه هدی صلوات الله علیهم اخبار بسیار وارد است، لکن باین سیاق مذکور ننموده اند.

### **بیان جود و سخاوت و شجاعت و فضل ابي عبدالله حسين بن علي العابد عليهما الرحمه**

در مقاتل الطالبيين مسطور است که علي بن حسن حضر می گفت: از حسن ابن هذیل شنیدم می گفت: باغستانی را بچهل هزار دینار از حسین بن علی صاحب فح بخریدم، تمام آن دنانیر را در پیشگاه سرای خویش بر مردمان مستمند و درویش قسمت کرد، و از تمام آن جمله یک دینار باهل و عیال خود نبرد، و جمله آن دنانیر را مشت مشت بمن می داد و من برای فقراء مدینه می بردم.

علي بن ابراهيم مؤذن مسجد مالك اشتر عليه الرحمه گفت: حسن بن هذیل با من حدیث راند که حسین صاحب فح با من فرمود: چهار هزار درهم برای من قرض کن، نزدیکی از دوستان خود شدم دو هزار درهم بداد و گفت چون بامداد شود نزد من بیا تا دو هزار درهم دیگر را نیز گرفته تسلیم نمایم.

پس از نزد او بیرون شدم و آن دو هزار درهم را در زیر حصیری که حسین بن علی بر آن نماز می گذاشت بگذاشتم و چون روز برآمد برفتم و آن دو هزار درهم دیگر را نیز گرفته بیاوردم و در طلب آن دو هزار درهم که بزیر حصیر اندر نهاده بودم برآمدم و چیزی نیافتم.

عرض کردم یا ابن رسول الله آن دو هزار درهم را چه کردی؟ فرمود: از آن پرسش مکن و عذری بیاورد و گفت مردی اصفر از مردم مدینه بدنبال من افتاد گفتم آیا حاجتی داری گفت نه لکن دوست می دارم که در کنف حمایت و پناه و عزو جاه تو بگذرانم، من آن درهم را بدو بدادم.



اما گمان من چنانست که اجری در این کار ندارم، چه حی برای آن نمی یابم. و خدای عزوجل می فرماید: «ولن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون» برو نیکی را نایل نشوید تا گاهی که از آنچه محبوب دارید انفاق کنید، یعنی با این صورت مرا چه اجریست چه دینار و درهم را دوستدار نیستم و طلا و نقره را با خاک یکسان می دانم.

یحیی بن سلیمان گوید: حسین بن علی صاحب فح دو جامه بخرید، یکی را با ابو حمزه که او را خدمتگذار بود بپوشانید و آن یک را ردای خود گردانید.

در طی راه سائلی بدو در رسید و حسین بجانب مسجد می رفت، با ابو حمزه فرمود: ای ابو حمزه جامه خود را بدو عطا کن، گفتم آیا بدون رداء راه بسپارم چندان با من تجدید سخن کرد تا بسائل بدادم و آن سائل در خدمت حسین ملازمت داشت تا حسین بمنزل خود رسید و ردای خود را از تن درآورده بدو داد، و فرمود: ردای ابو حمزه را ازار کن و این یک را رداء بگردان.

من از دنبال سائل برفتم و هر دو را بدو دینار خریداری کردم و بخدمت حسین بیاوردم، فرمود چند بخریدی؟ گفتم دو دینار، حسین بفرمود تا برفتند و سائل را بیاوردند، با حسین گفتم زن من مطلقه است اگر این رداء را بدو باز گردانی یا او را بخوانی، چون کار بسوگند و عهد رسید از خواستن او روی برداخت.

هاشم بن قریش گوید: مردی نزد حسین بن علی صاحب فح شد، و زبان بمسئلت برگشود فرمود چیزی ندارم که با تو عطا کنم، اما در اینجا بنشین زود است که برادرم حسن بیاید تا بر من سلام دهد، چون آمد پیای شو و حمار او را بگیر.

ساعتی برنیامد که حسن بیامد و از حمار بزر شد، و چون نایبنا بود غلامش عصایش را می کشید، حسین بآن مرد اشارت کرد که حمار را بازگیر، سائل برخاست و برفت تا دراز گوش حسن را بگیرد و ببرد، غلام حسن مانع -

شد، حسین با او اشارت کرد که حمار را بسائل دهد، غلام حمار را بداد، سائل بگرفت و ببرد.

و حسن یک چند مدت در خدمت برادرش بماند و از هر طرف صحبت بگذاشتند، چون حسن برخاست و با غلام گفت که حمار را بیاور، گفت فدایت شوم برادرت با من بفرمود تا آن حمار را بمردی بدادم.

حسن روی خود را با برادرش حسین آورد و گفت فدایت کردم آیا این حمار را بعاریت دادی یا بخشیدی، اما سوگند با خدای می دانم مانند تو کسی حمار را بعاریت ندهد، غلام عصای مرا بکش، کنایت از اینکه می دانم حمار را بخشیده و باید پیاده بمنزل خود روم.

حمدون فراگوید: حسین بن علی صاحب فخر را وامی بسیار برگردن افتاد، با طلبکاران و غرماء خود گفت: مرا بدر سرای مهدی برسانید، یعنی چندان صبوری کنید تا من بدانجا شوم.

پس بیرون شد و بر در سرای مهدی آمد و دربان را فرمود با مهدی بگوی اینک پسر عم بلیغی تو بر باب سرای است، و این وقت حسین سوار شتری بود، مهدی چون خبر ورود او را بدانست با دربان گفت وای بر تو، او را بر همان شتر که سوار است بر من درآور.

پس حسین را با جمل که بر آن برنشسته بود بیاورد، و چون بر وسط سرای مهدی رسید شتر را فرو خوابانید.

مهدی از جای برجست و بروی سلام راند و معانقه کرد، و آن جناب را پهلوی خود بنشانند، و ترحیب و ترجیب براند و همی از احوال اهل و عیالش بپرسید بعد از آن گفت ای پسر عم گرامی چه چیز اسباب زحمت قدوم شد؟ گفت: ترا نیامدم در صورتی که یکتن در عقب من مانده باشد که یک درهم بمن بدهد، مهدی گفت از چه روی بمن ننوشتی، فرمود دوست داشتم که عهد خود را با تو تازه کنم.

مهدی در ساعت بفرمود دینار و درهم حاضر کردند چندانکه ده بدره زر و ده بدره سیم و ده جامه دان مملو از جامه فراهم شد؛ مهدی آن جمله را در خدمتش تقدیم کرد.

حسین بیرون شد و تمام آن را در سرائی در بغداد طرح کرد، غرما و طلبکارانش بیامدند، حسین با هریک فرمود تراچه مبلغ برگردن ما می باشد، گفت فلان و فلان، حسین آن مقدار را بدو می داد و می گفت این نیز از جانب ما صله ایست که بتو می رسد.

و بر این حال بگذرانید تا از آن مال اندکی بیش نماند، آنگاه بطرف کوفه باهنگ مدینه برفت، و در قصر ابن هبیره در کاروانسرای فرود آمد، با صاحب خان گفتند این شخص مردی از فرزندان رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم است.

خانبان ماهی برگرفت و کباب کرده با چند دانه نان نازک در خدمت حسین آورد و عذر بخواست، و عرض کرد یا ابن رسول الله ترا نمی شناختم، حسین با غلام خود فرمود از آن مال چه مقدار نزد تو باقیست، عرض کرد چیزی اندک باقی و راهی دور و دراز در پیش است، حسین بفرمود تا آن مبلغ را بخانیان بداد.

طبری در تاریخ کبیر خود گوید: علی بن محمد بن سلیمان بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب گفته است که یوسف البرم که مادرش مولاة فاطمه دختر حسن بود با من حدیث راند که:

در ایامی که حسین بر مهدی درآمد در خدمتش حضور داشتم، مهدی چهل هزار دینار در حضرتش تقدیم کرد، حسین آن جمله را بتمامت در بغداد و کوفه بر مردمان پراکنده ساخت.

و سوگند با خدای از کوفه بیرون نشد که مالک چیزی باشد که برتن کنند مگر پوستینی که آستر نداشت، و ازاری برای فراش، و در طی طریق

خود تا بمدینه طیبه برای مؤنت و معیشت خود و کسانش از موالی خود قرض می نمود.

و نیز در کتاب مقاتل مسطور است که حسن بن هذیل گفت در خدمت حسین ابن علی صاحب فح بمصاحبت می گذرانیدم، وقتی بیغداد آمد و ضیعتی را که داشت به نه هزار دینار بفروخت، و از آن بیرون شدیم و در سوق اسد که جائیست در کوفه فرود شدیم، پس بر در کاروانسرا بساطی برای ما بگستراند.

این وقت مردی بیامد که سبدی با خود داشت و با حسین گفت با این غلام بفرمای این سبد را از من بگیرد، حسین گفت تو کیستی و چکار کنی؟ گفت: طعامی نیکو ترتیب دهم و هر وقت مردی از اهل مروت باین قریه اندر شود این سبد را با این طعام بدو هدیه کنم.

حسین فرمود ای غلام این سله را از وی بگیر و با مرد فرمود نزد من باز شو تا سله خود را بازگیری.

می گوید از آن پس مردی با ما روی آورد که جامه های کهنه برتن داشت و گفت از آنچه خدای بشما روزی کرده است با من عطا فرمائید، حسین با من فرمود این سله را بدو بده، و با سائل فرمود هر چه بدین سبد اندر است بردار و ظرف را بگذار.

بعد از آن با من روی آورد و فرمود چون این مرد سائل سله را رد کرد پنجاه دینار بدو ده و چون صاحب سبد بیامد یکصد دینارش عطا کن.

این کردار بر من سخت و دشوار گشت و گفتم فدایت کردم ضیعتی را بفروختی تا قرضی را که برگردن داری ادا فرمائی، این وقت سائلی از تو سؤال کرد و تو مقداری کثیر طعام که برای او کافی بود بدو عطا کردی، و راضی نشدی تا فرمان نمودی پنجاه دینار بدو دهند، و مردی يك مقدار طعامی در خدمت بیاورد و با خودش گمان نمی برد از یک دینار تا دو دینار عوض یابد، اینك صد دینار بدو عطا می کنی؟!!

حسین فرمود، ای حسن همانا ما را پروردگاریست که بر حساب عارفست، چون سائل آمد یکصد دینار بدو بده، و چون صاحب سبد آمد دوست دینار بدو عطا کن، سوگند بآن کس که جانم در قبضه اوست همی می ترسم که این کردار را از من نپذیرد. چه زر و سیم و خاک نزد من بیک منزلت و میزانست.

راقم حروف گوید: چه مناسب است اینگونه حکایات و این مردم بخشنده و جواد با حکایات پاره کسان که اگر ظرفی از طعام یا اشیاء دیگر در خدمتش تقدیم کنند ظرف را با مظروف می برند، و رنج آن کس را بدشنام بلکه بضرب چاره می نمایند.

شنیده شد شخصی بمنصب و شغلی با رتبت و منفعت منصوب شد، آنانکه در تبعیت و مرؤسیت او اختصاص داشتند هر یک در مقام تقدیمی برآمده و از کمال فلاکت هر چه حاضر می کردند به نسیه می گرفتند و از نهایت فاقت ظرف و سرپوش و روپوش و مجموعه را از همسایگان بامانت گرفتند و بسرای رئیس جدید بیاوردند و تسلیم کردند.

و پس از روزی چند بمطالبه ظروف فرستاده یکی دو روز پاسخ نیافتند، گاهی رئیس درسرای نبود، گاهی بتفرج، گاهی درحمام، گاهی درخواب، گاهی درخلوت، گاهی مشغول محاسبه می گذرانید.

آخر الأمر گفتند قانون این رئیس چنین نیست که ظروف را رد نماید، آن بیچاره ها عجز والحاح پیش آوردند و از مسکنت و فقر خود بنالیدند و گفتند از همسایگان بودیعت و امانت گرفته ایم، بهیچ وجه مؤثر نشد.

و بعد از دشنام زیاد بایشان پیام فرستاد که اگر دیگر باره تجدید این مطلب کنید، شما را از شغل و منصب معزول و مواجب و وظایف شما را مقطوع می گردانم و آتشی بر جان ایشان افکند که از هیچ توپخانه و قورخانه متوقع نبودند.

آخر الأمر آن بیچارگان ناچار شدند و آنچه داشتند بگرو بگذاشتند و استقراض نموده تاوان و غرامت دادند.

### بیان علت ظهور جناب حسین بن علی العابد علیه الرحمه مشهور بصاحب فح

در کتاب مقاتل الطالبیین و تاریخ کبیر طبری و ابن اثیر مسطور است که سبب خروج حسین بن علی بن حسن بن حسن بن حسن بن علی بن ایطالب علیهم السلام این بود که: موسی هادی خلیفه عباسی اسحاق بن عیسی بن علی را والی مدینه طیبه گردانید، و بقولی مهدی عباسی اسحاق بن عیسی بن علی را ولایت مدینه داده بود.

و چون مهدی خلافت را بگذاشت و بدیگر جهان بشتافت و نوبت با موسی هادی پیوست، اسحاق برای تجدید عهد و تبریک خلافت بدرگاه موسی بمملکت عراق روی نهاد، و عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن خطاب را از جانب خود در مدینه بنشانند.

و بروایت فضل بن اسحاق هاشمی، اسحاق بن عیسی بن علی از حکومت مدینه در زمان هادی استعفا نمود و استدعا کرد او را اجازت دهد تا ببغداد اندر آید، هادی مستدعیات او را پذیرفت، و عمر بن عبدالعزیز را بجای او حکومت مدینه داد.

محمد بن موسی خوارزمی گوید: در میان موت مهدی و خلافت هادی هشت روز بود، می گوید: از مرگ مهدی بدو خبر رسید گاهی که در جرجان جای داشت و حکومت آن سامان را، و از آن وقت تا خروج حسین بن علی بن حسن و قتل حسین، نه ماه و هیجده روز مدت بود.

بالجمله چون عمر بن عبدالعزیز ولایت مدینه یافت، بروایت حسین بن محمد ابو الزفت حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن، و مسلم بن جذب شاعر هذلی معروف، و عمر بن سلام مولا آل عمر را بگرفت، و در میان مردمان شایع بنمود که شراب -

خورده اند و فرمان کرد تا حسن بن محمد را هشتاد تازیانه، و مسلم بن جذب را پانزده تازیانه و عمر بن سلام را هفت تازیانه بزدند.

آنگاه بفرمود تا ایشان را با پشت برهنه رسن برگردن افکنده درکوی و برزن مدینه در میان مرد و زن بگردانند، و از اینکار و کردار همی خواست ایشان را رسوا بگرداند.

این وقت بروایت ابوالفرج اصفهانی هاشمیه که در ایام محمد بن عبدالله دارای رایت سیاه بود بعمر پیام کرد، ترا سلامت و کرامت مباد، این سلوکست که بابنی هاشم پیش گرفتی، و ایشان را در مقام شناعت در آوردی، مردی ظالم و ستمکار باشی، چون عمری این پیام بشنید دست از ایشان باز داشت و براه خودشان بگذاشت.

و بقولی ابن اثیر و طبری چون خبر ایشان شایع شد، حسین بن علی صاحب فسخ نزد عمری شد گفت: همانا ایشان را مضروب داشتی با آنکه حق ضرب نداشتی، چه اهل عراق باین قسم شراب بآس و باکی ندارند، دیگر از چه روی فرمان دادی تا ایشان را در کوی و بازار بگردانند، و خوار و زار نمایند.

عمر بن عبدالعزیز بفرمود تا ایشان را باز گردانیده بزندان جای دادند و یک روز و شب در زندان بزیستند و بشفاعتی بعضی رها شدند.

و بروایت ابن اثیر حسین بن علی و یحیی بن عبدالله بن حسن کفیل کار حسن بن محمد گردیدند، و عمری ایشان را از زندان بیرون آورد.

و از آن طرف عمر بن عبدالعزیز بعدواتی که در طبیعت داشت، بابنی هاشم سلوکی ناخوب مرعی همی داشت و کار برایشان دشوار همی گردانید و در مورد زحمت در می آورد و در این کار افراط همی جست و همه روز فرمان می داد تا ایشان را عرض دهند، و از سان بگذرانند، و ایشان را همه روزه در مقصوره حاضر کرده عرضه دادند و نام يك بیک بازگفتند، و هر يك از ایشان را بکفالت قرین و نسیب خود مقرر داشتند.

و حسین بن علی عابد و یحیی بن عبدالله بن حسن چنانکه مسطور شد، ضامن حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن بودند و در اثنای این احوال پیشروان مردم حاج نمایان شدند، و قریب هفتاد تن مردم شیعی وارد گشتند، و در سرای این افلاح در بقیع فرود شدند، و اقامت جستند، و با حسین بن علی ملاقات همی کردند.

و این حکایت بعمری پیوست، و ستوده ندانست، و در کار عرض و سان بنوهاشم سختی و غلظت گرفت، و مردی را که او را ابوبکر بن عیسی جولاه می گفتند، و از موالی انصار بود بر طالبین موکل ساخت، و از آن پس در روز جمعه ایشان را در معرض عرض در آورد، و از آن پس که از سان بگذشتند، ایشان را اجازت انصراف نداد تا اوائل مردمان نمایان شدند که روی بمسجد همی آوردند، از آن پس ایشان را اجازت بداد.

و از آن بعد منتهای کار و کردار ایشان همان بود که بامداد نموده، وضو بسازند و آماده اقامت نماز شده جانب مسجد سپارند، و چون از ادای نماز فراغت می گرفتند آن جماعت را در مقصوره باز می داشت تا هنگام عصر بعد از آن ایشان را تن بتن بنام و نشان سان می داد و چون نام حسن بن محمد را بردند حاضر نبود.

و چنان بود که حسن مولاتی از آن جماعت را که سیاه و دختر ابوليث مولی عبدالله حسن بود تزویج کرده گاه بگاه نزد او شدی و اقامت نمودی، از این روی روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه غایب ماند، و در معرض عرض در نیامد.

چون نایب عمری در شب جمعه ایشان را عرض داد، حسین بن علی و یحیی بن عبدالله را بگرفت و از حسن بن محمد پرسش نمود، و چندی درشتی و غلظت ورزید بعد از آن نزد عمری شد و خبر ایشان را بگذاشت و گفت اصلح الله الامیر سه روز بر می گذرد که حسن بن محمد غایبست.

عمر بن عبدالعزیز گفت هم اکنون حسین و یحیی را نزد من حاضر کن، برفت و هر دو تن را در آورد، عمری گفت حسن بن محمد بکجا اندر است؟ گفتند: سوگند با خدای نمی دانیم، روز چهارشنبه او را ندیدیم، چون روز پنجشنبه در رسید ما را خبر دادند که حسن مریض است، و چنان گمان می بردیم که امروز که -



جمعه است اقدامی بعرض نمی شود.

عمری برآشفت و ایشان را سخنان درشت بگفت و تهدید بداد، این وقت حسین در روی عمری بخندید و گفت ای ابو حفص همانا خشمناک هستی، عمری خشمگین تر شد و گفت: آیا با من بفسوس و مزاح و استهزاء می روی، و مرا بکنیت خطاب کنی.

حسین گفت همانا ابوبکر و عمر هر دو از تو بهتر بودند و مردمان ایشان را بکنیت می خواندند، و ایشان را انکاری نبودی، اما تو کنیت را مکروه شماری و همی خواهی بولایت مخاطب شوی، یعنی ترا والی بخوانند.

عمری گفت آخر سخن تو بدتر از اول سخن تست، حسین گفت پناه بخدای می برم، خداوند ابا دارد برای من این کار را، و مرا با چنین نسبت چه مناسبت است، عمری گفت آیا ترا نزد خود در آوردم تا بر من مفاخرت جوئی، و آزار رسانی.

یحیی بن عبدالله در غضب رفت و با عمری گفت: پس از ما چه خواهی؟ گفت همی خواهم حسن بن محمد را نزد من حاضر کنید، گفتند ما را بروی دست نیست، چه او نیز در پاره مشاغل که مردمان را می باشد هست، تو بفرمای تا آل عمر بن الخطاب را بتمامت فراهم کنند و همانگونه که ما را جمع کردی ایشان را جمع کن، و از آن پس مرد بمرد از سان بگذران، اگر نگران شدی که غایب ایشان افزون از غیبت یک نفر حسن از تونیست همانا با ما انصاف ورزیده باشی.

عمری برخشم و ستیز بیفزود، و بر طلاق زوجه و تمام ممالیک خود بحریت و آزادی خود سوگند یاد کرد که اگر در آن روز و شب حسین بن علی، حسن بن محمد را نزد او حاضر نکند برنشیند و بازارچه او را خراب کند یا باتش بسوزاند، و حسین را هزار تازیانه بزند و نیز براینگونه سوگند قسم یاد کرد که اگر چشمش بر حسن بن محمد بیفتد، در همان ساعت او را بقتل برساند.

این هنگام یحیی بن عبدالله خشمگین برخاست و گفت: من با خدای عهد بر نهادم و هر مملوکی دارم آزاد باشد اگر امشب چشم بخواب در آورم تا گاهی که -

حسن را نزد تو بیاورم، و اگر او را نیاورم درسرای ترا بگویم تا بدانی من بنزد تو بیامدم، این بگفت و هر دو تن از حضور عمری بیرون شدند، و سخت خشمگین بودند، عمری نیز خشمناک بود.

چون قدمی چند بردند حسین بن علی با یحیی بن عبدالله گفت سوگند با خدای کاری ناخوب کردی که سوگند یاد نمودی که حسن را نزد او حاضر سازی از کجا حسن را دریابی.

یحیی گفت هرگز اراده نکردم که حسن را بدو آورم، و اگر چنین باشد همانا از نسل رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم منفی هستم، بلکه چنان اراده نمودم که خواب در چشم نبرم تا گاهی که درسرای او را بگویم، و شمشیر در آن با من باشد، تا بروی دست یابم و او را بقتل رسانم.

حسین گفت این نیز نه کاری شایسته است، و مناقض آن عهد و پیمانست که در میان ما و اصحاب ما تقریر یافته چه ایشان قرار بر آن نهاده بودند که در منی و مکه در موسم ظهور نمایند.

یحیی گفت چگونه امر ترا در هم بشکنم و حال آنکه در میان من و آن میعاد ده روز بیشتر نمانده است، تا تو بمکه راه بر سازی.

این وقت حسین کسی را بحسن بن محمد فرستاد و پیام داد ای پسرعم بدان البته آنچه در میان من و این فاسق با تو پیوسته است، هم اکنون بهر کجا دوست می داری راه بگیر. حسن در جواب گفت: لا والله ای پسرعم هرگز چنین کار نمی شاید، بلکه در همین ساعت نزد تو می آیم تا دست خود را در دست عمر بن عبدالعزیز گذارم.

حسین در جواب فرمود: هرگز چنین نخواهد شد که خداوند تعالی در من بنگرد، گاهی که بحضرت محمد صلی الله علیه و اله وسلم آمده گاهی که رسول خدای در کار تو با من خصومت کند، و احتجاج بورزد، لکن من جان خود را فدای تو می کنم، شاید خدا مرا از آتش جهنم نگاهداری کند.

## بیان ظهور و خروج جناب حسین بن علی عابد صاحب فخر

چون حسین و یحیی را سخن بدانجا پیوست حسین راه برگرفت و یحیی و سلیمان و ادیس پسران عبدالله بن حسن بن عبدالله بن حسن، و دیگر عبدالله بن حسن افسس و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا، و عمر بن حسن بن علی بن حسن بن حسن و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی، و عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم، بخدمت حسین حاضر شدند، و جوانان و موالی خود را طلب کردند و بیست و شش تن از فرزندان علی علیه السلام، و ده تن از مردم حاج و تنی چند از موالی اجتماع کردند.

و بقول ابن اثیر یحیی و حسین، در آن شب تهیه کار خود را بدیدند، و در پایان شب خروج کردند و یحیی بیامد و در سرای عمری را بکوفت، و او را نیافت.

و بقول طبری بسرای مروان بیامد و اندر سرای را بر عمر بن عبدالعزیز بکوفت و او را نیافت، و بمنزل خودش در سرای عبدالله بن عمر بیامد و در آنجا نیز او را بدست نیاورد، چه از ایشان پنهان شده بود.

ابوالفرج گوید: چون مؤذن اذان نماز صبح را بگذاشت، ایشان بمسجد درآمدند و ندای واحد احد برکشیدند.

آنگاه عبدالله بن حسن افسس بر آن مناره که بر طرف بالای قبر مطهر پیغمبر و سر مبارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم نزدیک موضع نهادن جناز است بر شد، و با مؤذن گفت بکلمه حی علی خیر العمل اذان بگوی، چون مؤذن نگران او و شمشیری که بدست اندر داشت بشد به آن کلمه اذان براند.

و عمری بشنید و احساس شر نمود و بدهشت و بیم اندر شد، و از شدت اضطراب -

فریاد برکشید استر را بر در آویزان کنید «وَأَطعمونی حبتی ماء»، و مرا دو دانه آب بخورانید.

علی بن ابراهیم در ضمن حدیث خود می گوید: تاکنون فرزندان عمری در مدینه طیبه معروف به «بنی حبتی ماء» می باشند.

پس از آن بسرای عمرین الخطاب اقتحام ورزیدند، و عمری در کوچه های معروف بزقاق عاصم بن عمر بیرون شد و در آن پست کوچها برفت و از آن پس روی بفرار نهاد، و شتابان گوز بداد تا از برکت گوز و شرطه سر و جان و ریش و اندامی از آن ورطه روان سوز بیرون کشید و پک و پوزی بسلامت ببرد.

و حسین مردمان را نماز بامداد بگذاشت، و آن شهود عدول را که عمرین عبدالعزیز بروی گرد ساخته بود که حسن را نزد او بیاورد بخواند و حسن را نیز حاضر ساخت و با شهود گفت اینک حسن است که او را بیاوردم، شما نیز عمری را بیاورید، وگرنه سوگند باخدای من از سوگند خود و از آنچه بر خود برنهاده بودم بیرون شدم.

بالجمله هیچیک از طالبین از حسین بن علی تخلف نکرد مگر حسن بن جعفر بن حسن بن الحسن که از حسین خواستار شد که او را معاف نماید، و حسین او را مجبور نداشت، و دیگر حضرت امام همام موسی بن جعفر بن محمد علیهم السلام با او متابعت نفرمود.

### **بیان کلمات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام با حسین و خطبه حسین در منبر**

در مقاتل الطالبیین مسطور است سند بعنیزة القصبانی می رسد که گفت: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بعد از نماز خفتن بدیدم که نزد حسین صاحب فسخ تشریف قدوم بداد، و مانند رکوع نمودن بروی روی آورد، و فرمود:

«احب أن تجعلني في سعة وحل من تخلفي عنك»، دوست می دارم از این تخلف نمودن من از تو مرا معذور داری.

حسین مدتی طویل سر بزیر افکند و آن حضرت را پاسخی نمی داد، پس از آن سرخود بسوی آن حضرت برآورد و عرض کرد «أنت فيسعة» تو بهرطور خواهی و مصلحت بدانی مختاری.

و نیز عنیزه قصباتی گوید که حسین درکار خروج در حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه معروض داشت، فرمود:

«إنك مقتول بأحد الضراب، فان القوم فساق يظهرون إيماناً و يضمرون نفاقاً و شكاً فانا لله و إنا إليه راجعون، وعند الله عزوجل أحسبكم من عصابة».

البته تو بیک ضربت مقتول می شوی، چه این قوم یعنی این مردم که با تو بیعت و متابعت می نمایند مردمی فاسق هستند که درظاهر خود را مؤمن می نمایند و در باطن شك و نفاق را می پروراند، پس بازگشت ما بخداوند تعالی است، و اجر مصیبت شما گروه قوم و عشیرت را در حضرت احدیت محسوب می دارم.

می گوید چون حسین از نماز خود فراغت یافت، خدای را حمد و ثنا بگذاشت و فرمود:

«أنا ابن رسول الله صلى الله عليه واله وسلم على منبر رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وفي حرم رسول الله صلى الله عليه واله وسلم أذعوكم إلى سنة رسول الله صلى الله عليه واله وسلم، أيها الناس أطلبون آثار رسول الله صلى الله عليه واله وسلم في الحجر والعود تمسحون بذلك و تضيعون بضعة منه».

منم فرزند رسول که بر منبر رسول خدا و در حرم رسول خدا جای کرده ام، و شما را بسنت رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، می خوانم، ای مردمان آیا آثار پیغمبر را در سنگ و چوب می جوئید و مسح می نمائید اما فرزند او و پاره تن او را فرو می گذارید.

و این هنگام حسین را عمامه سفید برسر بود، راوی می گوید: با خویشتن سخنی همی گفتم، و در حضرت ذوالمنن می پوشانیدم «إنا لله» این مرد باجان خود چه کرد.

پیرزنی فرتوت در پهلوی من جای داشت که از مردم مدینه بود گفت وای بر تو خاموش باش آیا این سخن را پسر رسول خدای نمی فرماید، گفتم خداوندت رحمت کند این سخن را جز از راه شفقت نگفتم.

و از آن سوی صبحگاه مردمان بمسجد بیامدند و با حسین بقانون کتاب خدای و سنت پیغمبر خدای برای مرتضی از آل محمد صلی الله علیه واله وسلم بیعت کردند.

طبری می گوید: قبل از اذان صبح مردمان بمسجد همی شدند، و چون آن جماعت را در مسجد بدیدند باز شدند و نماز نگذاشتند و چون حسین، نماز بامداد را بگذاشت، مردمان همی بیامدند و بطریق مسطور با او بیعت کردند، و بر جمعیت بیفزودند.

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل می نویسد که محمد بن مروان از ارطاة روایت کند که حسین بن علی صاحب فخ گاهی که خواستند با او بیعت نمایند، این کلمات را بر حاضران بازگفت:

«أبايعكم على كتاب الله وسنة رسول الله صلى الله عليه واله وسلم، وعلى أن يطاع الله ولا يعصى، وأدعوكم إلى الرضا من آل محمد صلى الله عليه واله وسلم وإلى أن تعمل فيكم بكتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه واله وسلم. والعدل في الرعية والقسم بالسوية، وعلى أن تقيموا معنا وجاهدوا عدونا، فإن نحن وفينا لكم وفيتم لنا، وإن نحن لم نف لكم فلا بيعة لنا عليكم».

من باشما بقانون فرقان یزدان و سنت ختم رسولان و اطاعت فرمان خداوند منان و عدم عصیان در حضرت یزدان و دعوت برضای از آل محمد صلی الله علیه واله وسلم، و در میان شما باحکام کتاب و سنت نبی الله کار کردن و با رعیت بعدل رفتن و بالسویة تقسیم نمودن و پایداری شما با ما و جهاد ورزیدن شما با دشمنان ما بیعت می جویم، پس اگر ما در این جمله که عهد کردیم وفا نمودیم، شما نیز با ما وفا نمائید، و اگر وفا نکردیم هیچ بیعتی و عهدی از ما بر شما نخواهد بود.

در این وقت کماذ بریدی و بقولی حماد بریدی که از جانب سلطان در مدینه سلحشور و نگاهبان اسلحه بود با جامه جنک نمایان شد، و یاران او با وی همعنان بودند تا آن درب مسجد که باب جبرئیل می نامیدند فرارسیدند.

راوی می گوید: درای نحال نگران یحیی بن عبدالله شدم که بآهنگ کماذ برآمد و شمشیری بدست داشت.

کماذ چون او را بدید خواست تا از مرکب فرود شود، یحیی بر وی پیشی جست و تیغی بر پیشانی او فرود آورد و با اینکه کلاه خود و مغفر و قلنسوه بر سر داشت تمام آن جمله را بر هم شکافته پاره سرش را بیفکند، و کماذ از مرکب بزیر افتاد، و یحیی بر یاران او حمله ور شد جملگی متفرق و پراکنده شدند.

و بقول ابن اثیر و طبری خالد بربری که همواره با دویست تن در مدینه طیبه اقامت داشت و سرهنگ آن دویست مرد بود با سپاهیان خود روی بمسجد نهاد، و عمری و وزیر بن اسحاق ازرق و محمد بن واقدالشروی پیامدند و جمعی کثیر با ایشان بودند، از جمله ایشان حسین بن جعفر بن حسین بن حسین سوار بر حماری رهسپار بود.

و خالد بربری بر حبه اقتحام و ازدحام ورزید، و دو جوشن بر تن و شمشیری الماس کون بران شفاف و عمودی بر کمر داشت و همی حسین را فریاد بر می زد، منم کسکاس، خداوند بکشد مرا اگر نکشتم ترا، این بگفت و برایشان حمله ور شد تا بان جماعت نزدیک شد.

این هنگام یحیی و ادیس پسران عبدالله بن حسن بدو برخاستند، و یحیی چنان شمشیری بر کلاه خود او فرود آورد که بشکافت و بینی او را درهم برید، و خون بچشم های او بر دوید و هیچ نتوانست دید و زانو درآمد، و در آن حال -

نابینائی به نیروی تیغ دفع شر از خود همی کرد.

ادریس از دنبال او بیامد و ضربتی بروی بزد و او را بیفکند، این وقت ادریس و یحیی با شمشیر های کشیده او را بقتل آوردند و یاران ایشان هجوم آورده هردوزره را از تن خالد بیرون کشیدند، و همچنین شمشیر و گرز او را مأخوذ داشته خالد را کشان کشان بیاورده پس از آن فرمان داد تا جسد او را بسوی بلاط بکشیدند.

«بلاط» بفتح و کسر باء موحد و لام و الف و طاء مهمله در چند موضع از جمله موضعی است در مدینه که مبلط و سنگ فرش و مابین مسجد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و بازار مدینه واقع است.

بالجمله آن جسد را بجانب بلاط کشیدند و بر اصحاب او حمله ور گردیده، آن جماعت را بهزیمت بتاختند. عبدالله بن عمد انصاری راوی خبر می گوید: این جمله را بچشم خود نگران بودم.

و هم او گوید که خالد ضربتی بر یحیی بن عبدالله فرود آورد چنانکه برنس او را ببرد، و آن ضربت بدستش رسید و مجروح ساخت، و یحیی ضربتی بر روی خالد بزد و مردی اعور از اهل جزیره جولان نموده از دنبال خالد بیامد و تیغی برد و پایش افکند، و دیگران با تیغ های بر آن کارش را بساختند.

و هم او گوید: جماعت مسوده گاهی که حسین بن جعفر بر حمار خود در مسجد نمودار شد، برایشان درآمدند و گروه مبیضه بسختی و شدت ایشان را بیرون کردند، حسین با آن جماعت فریاد برزد، با این شیخ یعنی حسین بن جعفر بمرافقت و ملایمت کار کنید.

آنگاه بیت المال بغارت در سپردند، و نوزده هزار دینار که از عطا برافزون مانده دریافتند و بقولی هفتاد هزار دینار بود که عبدالله بن مالک از باج و خراج مردم خزاعه تقدیم نموده بود. راوی می گوید: مردمان پراکنده شدند و مردم مدینه ابواب خود را بر -



ایشان بر بستند، و چون دیگر روز چهار گشود آن جماعت اجتماع کردند یاران بنی عباس نیز انجمن کردند، و در بلاط مابین رحبه سرای فضل و زوراء بمحاربت و مقاتلت درآمدند.

و جماعت مسوده شیعه عباسیان برگروه مبیضه شیعه حسین بن علی حمله می بردند تا ایشان را بر حبه دارالفضل می رسانیدند، و مبیضه برایشان حمله ور می آمدند تا گروه مسوده را بزوراء می دوانیدند، و براینگونه جنگ دادند و زخم‌دار در دو گروه بسیار گشت و تا هنگام ظهر قتال دادند، و از آن پس متفرق شدند.

### **بیان رسیدن مبارک ترکی و عباس بن محمد و قوت کار حرب**

چون پایان روز دوم که روز یکشنبه بود فرا رسید، مردم مدینه را خبر آوردند که مبارک ترکی بقصد اقامت حج بیامده، و در بئر المطلب فرود گردیده، از این خبر در نشاط و انبساط شدند، و بخدمت او بیرون آمدند و خواستار گشتند که بحمايت ایشان بیاید.

مبارک روز دیگر جانب راه گرفت تا به ثنیه رسید، و شیعه بنی عباس و آن کسان که آهنگ قتال داشتند در حضورش فراهم شد، و در بلاط تا نیمه روز جنگی سخت و حربی بس شدید پپای رفت، بعد از آن پراکنده گردیدند.

یاران حسین بمسجد انجمن کردند، و دیگران بخدمت مبارک شتافتند که در این وقت در خانه عمر بن عبد العزیز در ثنیه منزل گرفته استراحت می نمود، و با ایشان وعده داد که شبانگاه تجدید قتال و جدال می شود.

و چون مردمان از گردش پراکنده شدند و از وی غفلت کردند، بر مراکب و رواحل خود برنشست و راه خود را درنوشت و چون نوبت غروب آفتاب رسید مردمان نزد او شتابان شدند و او را نیافتند، و تا مغرب با یاران حسین قتال دادند -

و متفرق گردیدند.

ابوالفرج و ابن اثیر می گویند: مبارک ترکی در این سال حج نهاد، و از نخست بمدینه طیبه روی کرد، و خیر حسین بن علی را بشیند، شب هنگام بدو پیام فرستاد:

سوگند باخدای دوست نمی دارم من بتو و تو بمن مبتلا شوی، قسم بخدای اگر از آسمان فرود افتم، و مرغان شکاری مرا برابند و بچنگ و منقار مرا تبه گردانند، بر من از آن آسانتر است که یک خاری براندام شریفیت برسد یا یک تار موی از تنت کم کنم، لکن ناچار باید عذر و بهانه بدست من اندر آید.

چون چندی از شب برشود بر من بشیخون پرداز اگر چه باده نفر باشد، چه من باین دست آویز منهزم شوم، و فرار برقرار برگزینم، و شب تار را علت فرار گردانم.

حسین چند تن از مردم خود را با حسن بلشگرگاه او بشب بتاخت، چون ایشان بآن لشگر رسیدند صیحه برکشیدند و تکبیر برآوردند و آشوب در انداختند، مبارک بر حسب عهدی که برنهاده بود با یاران خود انهزام گرفتند، و دلیلی بدست آوردند تا ایشان را از راه غیر معتاد بمکه رسانید.

و حسین و اصحابش روزی چند در مدینه مشغول تجهیز شدند، و مدت اقامت ایشان در مدینه یازده روز بود، و هم در این اوقات عباس بن محمد و سلیمان ابن ابی جعفر و موسی بن عیسی حج نهادند، و مبارک با ایشان پیوست.

و چون از داستان حسین بن علی و کیفیت ظهور داستان در میان آمد، بعلت همان شیخون معذرت جست.

ص: 283

## بیان خروج حسین بن علی عابد علیه الرحمه بجانب مکه معظمه و رسیدن بفتح و قتال با اعدای

چون مبارك تركي بر حسب ميعاد منهزم شد، روز ديگر حسين بن علي بجانب مکه روی نهاد، و از متابعان و اهالی و موالی و اصحابش برکابش پیوستند، و سیصدتن بشمار آمدند، آنگاه دنائیر خزاعی را از جانب خود امارت مدینه داد و در آنجا بنشانند، و خود روی بطرف مقصود آورد.

و چون بفتح و بلدح رسیدند، لشگریان عباسی با ایشان روی با روی آمدند «بلدح» با بء موحد و لام و دال مهمله و حاء مهمله، نام وادیست مقابل مکه از طرف مغرب.

طبری گوید: حسین روز بیست و چهارم شهر ذی القعدة از مدینه بیرون شد و چون از آن شهر بیرون رفتند، مؤذنها باز آمدند و اذان بگذاشتند، و مردمان بمسجد روی نهادند، و در آنجا استخوان هائی که از مطعومات ایشان بجای مانده بود بدیدند، و ایشان را نفرین نمودند.

نصیر بن عبدالله بن ابراهیم جمحی گوید: که چون حسین گاهی که آهنگ مکه داشت ببازار مدینه رسید، روی با اهل مدینه کرد و فرمود خدای شما را بخیر و خوبی برخوردار نگرداند، اهل مدینه و بازار نیز پاسخ او را بدانگونه ظاهر ساختند.

و نیز طبری بعضی روایات می نماید که دیگران با وی یک سخن نیستند و می گوید اصحاب حسین پرده های مسجد را برگرفته پوشش خود گردانیدند.

می گوید یاران حسین در مکه ندا برکشیدند، که هر بنده نزد ما بیاید آزاد است، چون غلامان این ندا را بشنیدند نزد او حاضر شدند، راوی گوید از این جمله غلامی که بنده پدرم بود، چون حسین اراده خروج نمود، پدرم در خدمت حسین برفت و گفت این غلام مملوک من است بفرمود تا او را رد کردند، -

و دو غلام دیگر را نیز بتوسط او بصاحبش گذاشتند.

در این خبر نیز دیگران اشارت نکرده اند، و اگر مقرون بصدق باشد، و جناب حسین اقدام کرده باشد، برای آنست که ایشان را مالک شرعی نمی دانسته است.

و چون این اخبار گوشزد مهدی گشت و داستان خروج حسین بن علی عابد را بدانست، و چنان افتاده بود که در این سال جماعتی از اهل بیتش باقامت حج بیرون شده، و از جمله آنها محمدبن سلیمان بن علی، و عباس بن موسی بن عیسی، سوای دیگر جوانان بودند و سلیمان بن ابی جعفر ریاست موسم داشت.

هادی فرمان داد تا فرمانی بنام محمدبن سلیمان برنگاشتند، و امارت محاربت حسین و اصحابش را با او گذاشتند، بعضی گفتند عم تو عباس بن محمد نیز حاضر است، هادی گفت سوگند باخدای در امری که راجع بمهام مملکت داریست فریب نمی خورم و جز بطریقی که عقل سلیم حکم کند کار نمی کنم.

پس آن مکتوب را بنام محمدبن سلیمان بن علی در هم آورده بدو فرستادند و گاهی که ایشان از مکه انصراف بسته بودند آن مکتوب فرا رسید، و محمدبن سلیمان در این سفر که بسپرده بود جماعتی مردم سلحشور جنگ آور ملتزم رکابش بودند، و احتیاط خطرناکی راه و قطاع الطریق را داشتند، و عرب بهرکجا دست بردی می آوردند.

و حسین در اندیشه حفظ و حراست و استعداد این کار نبود، و وقتی خبر ایشان بدو پیوست که بنزدیکی او فرود شده بودند، ناچار حسین بن علی باخدا و برادران و یارانش بیرون شد.

### **بیان صف آرائی سپاه عباس و حسین بن علی صاحب فخر علیه الرحمه**

چون حسین بن علی رحمة الله علیه بیرون آمد، در این هنگام موسی بن علی -

ابن موسی در بطن نخل حوالی مدینه جای داشت، این خبر بدورسید، برادران و جواری او با او بودند، و نیز خبر این حادثه بعباس محمدبن سلیمان پیوست و بجانب مکه روی کردند و بمکه درآمدند.

محمدبن سلیمان که برای عمره احرام بسته بود چون بمکه رسیدند، طواف بدادند و حل احرام عمره را نمودند و بذی طوی فراهم شده در آنجا لشکرگاه ساختند و سلیمان بن ابی جعفر با ایشان بود.

و در این ایام هرکس از پیروان بنی عباس و موالی و سرهنگان ایشان حج نهاده بود بایشان پیوستگی گرفت، و در این سال مردمی بسیار اقامت نمودند.

بعد از آن محمدبن سلیمان تدبیری بساخت و در آن جماعتی که با او بودند برای نمایش حشمت و عظمت ترتیبی بداد، و نود سر چارپای از اسب و استر از پیش روی روان ساخت، و خود برشتی قوی هیکل برنشست، و چهل شتر سوار از دنبال خود راهسپار ساخت، که بر آن جمله بارها و رحلها استوار بود، و از عقب شتر سواران جماعتی خر سوار بودند، سوای آنانکه از رجاله و دیگران راه می سپردند، و باین ساز و ترتیب در چشم مردمان اردوئی عظیم می نمودند، و گمان می بردند که چند برابر آنچه بودند می باشند.

و بقول طبری با این هیئت در خانه خدای طواف داده سعی ما بین صفا و مروه را داده، احرام عمره را برگشودند، آنگاه بذی طوی آمده فرود گشتند، و این حال روز پنجشنبه بود.

این وقت محمدبن سلیمان ابو کامل مولی اسماعیل بن علی را با بیست و چند سوار در روز آدینه بجانب ایشان روان داشت، و او برفت و ایشان را دریافت.

و در جمله یاران او مردی بود که او را زید می خواندند، و او با بنی عباس انقطاع یافته و چون مردی عابد بود، محمدبن سلیمان او را با خود با قامت حج بیاورده بود.

چون زید حسین و یارانش را بدید سپر و شمشیر خود را بازگون کرده، گاهی که در بطن مر بودند بآنها پیوست، و از آن پس گاهی که اندامش از ضربت عمودها درهم شکسته بود بروی دست یافتند.

و چون شب شنبه فرا رسید پنجاه سوار فرستادند و اول کسی که او را برای اینکار بخواندند، و معین ساختند، ابوالذیل صباح و پس از وی دیگری و دیگری و پنجمین ایشان ابو خلوة الخادم مولی محمد بودند.

و ایشان نزد مفضل مولی مهدی فراهم شدند و همی خواستند او را امیر خود نمایند، پذیرفتار نشد و گفت این کار نشاید، لکن جز من دیگری را این سرهنگی دهید، من نیز با ایشان باشم.

پس عبدالله بن حمید بن رزین سمرقندی را که در آن زمان جوانی بسال سی بود بر خود پیشرو ساختند و راه برگرفتند و بجمله پنجاه سوار بودند، و این واقعه در شب شنبه بود.

پس آن قوم نزدیک آمدند و خیل باز شد و مردمان ساختگی کار نمودند، و عباس بن محمد و موسی بن عیسی در میسر و محمد بن سلیمان در میمنه جای کردند، و معاذ بن مسلم در میانه محمد بن سلیمان و عباس بن محمد بود، و چون نزدیک روز رسید حسین بن علی با یارانش پیامدند.

سلیمان بن عباد گوید: چون حسین علیه الرحمه جماعت مسوده را بدید، مردی را با شتر خودش با خودش بنشانند، و او را شمشیری درخشان بود، و حسین این کلمات را حرف بحرف بر وی املاء می نمود و می گفت: ندا کن، و آن مرد ندا می کرد.

ای گروه مردمان، ای گروه مسوده، این مرد پسر رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم و پسر عم اوست، شما را بکتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم می خواند.

اسحاق بن ابراهیم گوید: از حسن در شب جمعه می شنیدم و ما این هنگام -

در بیت مرو عبیدبن یقظین و مفضل وصیف را با هفتاد سوار بدیدیم، و حسین بر درازگوش ادريس بن عبدالله سوار بود و همی گفت:

ای مردم عراق همانا دو خصلتی که یکی از آن بهشت جاویدانست بسیار شریف باشند، سوگند با خدای اگر با من جز من کسی نباشد با شما بحضرت خدای عزوجل محاکمت نمایم تا باسلاف خود پیوسته شوم.

ابوالفرج می گوید: لشکریان در فخر با حسین باز خوردند، و عباس بن محمد و موسی بن عیسی و جعفر و محمد دو پسر سلیمان و مبارک ترکی، و مناره و حسن و حاجب و حسین بن یقظین ساخته قتال وی شدند، و از خدای شرم نکردند.

### **بیان جنگ مردم عراق با حسین صاحب فخر و قتل یاران آن جناب**

سلیمان بن اسحاق قطان گوید: ابوالقرنا جمال با من حدیث نهاد که موسی ابن عیسی او را بخواند و گفت هرچه شتر داری نزد من بیاور، پس یکصد شتر بدو بیاوردم، موسی برگردن جمله خاتم برزد و با من گفت: پرهیز دار که یک موی از اینها کم نشود که سر از تن تو بر می گیرم.

آنگاه مهیای سفر کردن بجانب حسین صاحب فخر گشت و راه درنوشت تا به بستان بنی عامر رسیدیم، در آنجا فرود شد و با من گفت بلشگرگاه حسین راه برگیر تا او را بنگری و خبر او را با من باز گذاری.

پس برفتم و اطراف خیام و منازل ایشان را بگشتم، و هیچ خلل و فلی و سستی و ضعف قلب و اختلاف آرائی در میان آن جماعت نیافتم و ایشان را جز در حال نماز با حالت ابتهال یا تلاوت قرآن یا اصلاح سلاح ندیدم.

پس با استطلاع کامل نزد موسی بیامدم و گفتم: این قوم را جز مردمی فیروزمند و منصور نیافتم، گفت: ای پسر زن زانیه این سخن از چه راهست؟ او را از -

احوال و اوصاف ایشان باز گفتم، چون بشنید از روی دریغ و افسوس دست بردست همی زد و بگریست چندانکه با خود گفتم زود باشد از این اندیشه درگذرد، و از حرب حسین منصرف شود.

پس از آن گفت قسم باخدای ایشان از تمام آفریدگان یزدان کریمتر و بآنچه ما را بدست اندر است از ماسزاورتر هستند، لکن عروس ملک عقیم است و خویشاوندی و عطوفت و سابقه و لاحق را نگران نیست، اگر صاحب این قبر یعنی رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم با ما در کار ملک منازعت بورزد سر از تنش برگیریم، و باتیغ تیز با وی درآویزیم ای غلام کوس جنک را برزن.

آنگاه روی بایشان کرد، سوگند با خدای این جمله در قتل ایشان در وی اثر نکرد، بالجمله زودتر و به هنگام نماز بامدادان در زمین فح آماده قتال شدند، و بکشتن ذراری برگزیده خداوند باری یکدل و یک جهت گردیدند.

موسی بن عیسی باکمال شقاوت و قساوت فرمان تعبیه سپاه و ساختگی حرب بداد، پس سپاه را برصف بداشتند، محمدبن سلیمان در میمنه، و موسی در میسره برصف و سلیمان بن ابی جعفر و عباس بن محمد در قلب لشکر جنک سپر آمدند، و اول کسی که در میدان مقاتلت نمایش و آثار شقاوت را فزایش گرفت موسی بن عیسی بود.

اصحاب حسین بر وی حمله بیاوردند، موسی از روی مکر و خدیعت چندی خود را واپس گرفت و خود را منهزم نمود تا ایشان بفروذگاه رودخانه درآمدند، و جای برایشان تنگ شد، و محمدبن سلیمان از طرف دیگر برایشان حمله ور گردید، و از دنبال ایشان بتاخت، و یک دفعه ایشان را در گرداب بلا و آسیاب فنا در سپرد، چنانکه بیشتر اصحاب حسین را در این حمله مکر آمیز تباه ساخت.

و این هنگام جماعت مسوده با حسین صیحه بر می کشیدند، ای حسین از بهر تو امانست، و او می فرمود امان را می خواهم و اراده امان را ندارم، یعنی در طلب امن و امان و آسایش اهل جهان از ظلم و تعدی شما هستیم، اما خواهان زینهار یافتن از شما نیستیم.



این هنگام یحیی برآن گروه شقاوت پژوه حمله ور شد، سلیمان بن عبدالله بن حسن و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن الحسن بیاری او حمله دادند، و حربی نامدار بدادند، و جملگی شهید شدند.

و حسن بن محمد را تیری برکاسه چشم بنشست و او آن تیر را بیرون نکشید، و همچنان چون شیر و پلنگ جنک بداد، و حربی سخت بیای برد و نشان جلالت و جلادت و شجاعت و بسالت در صفحه جهان نمایان ساخت.

این هنگام محمد بن سلیمان او را ندا برکشید و گفت: ای پسر خال من از خدای برجان گرامی خود بترس و از این کشش و کوشش و ستیز و آویز کناری بگری که ترا امان است حسن فرمود: سوگند با خدای امان شما صحت ندارد، لکن من برای اتمام حجت از شما می پذیرم، تیغ هندی برآن سرافشان خود را که بدست اندر داشت در هم شکست، و در میان ایشان درآمد.

پسر محمد عباس که غلیظ تر از قنعاس و شریرتر از سواس، و دلیرتر از هرماس و مزور تر از عسعاس، و سرکش تر از خناس بود، چون عباس بن مرداس و طاعون عمواس درآن پهنه خونخوار بانک برکشید و با پسرش عبدالله نعره و نفیر برآورد، خدایت بکشد اگر حسن را نکشتی آیا بعد از یافتن نه زخم او را باقی بیاورد گذاشت.

موسی بن عیسی نیز شقاوت برقساوت بیفزود و گفت: آری سوگند با خدای زودترش از پای درآورید، پس عبدالله که جوهر شقاوت و اختر نحوست بود، درچنان حال برآن جناب بتاخت و نیزه بروی بزد، و عباس با دست خود سر او را دست بریسته از تن بیفکند.

و پس از این در میان عباس بن محمد و محمد بن سلیمان جنگ درگرفت و آتش خشم و نزاع بلند شد و محمد گفت پسر خال خودم را امان داده و شما او را بکشید، ایشان گفتند: ما مردی از عشیرت را با تو گذاریم تا در عوض او بقتل رسانی، و احمد ابن حرث گوید: موسی بن عیسی گردن حسن بن محمد را بزد.

ابن اثیر گوید: چون بانک امان برکشیدند ابوالزفت حسن بن محمد بن عبدالله -

بیامد، و پشت سرحدین سلیمان بایستاد، موسی بن عیسی و عبدالله بن عباس بن محمد آن جناب را برگرفتند و بقتل رسانیدند، و محمدبن سلیمان سخت درخشم شد.

### بیان شهادت ابي عبدالله حسين بن علي بن حسن عليه الرحمه

طبری گوید: چون قبل از طلوع فجر چنانکه مسطور شد، حسین و اصحابش در زمین فخ در میدان جنگ درآمدند، سه تن از موالی سلیمان بن علی که یکتن از ایشان زنجویه غلام حسان بود، در نهایت شدت و جلادت مبادرت کردند، و يك سر بریده بیاورده در پیش روی محمدبن سلیمان بیفکندند، چه پیمان نهاده بودند که هرکس یک سر بیاورد پانصد درهم جایزه یابد.

و اصحاب محمد بیامدند و ساق شتران را زدند، پس بارها و محامل آنها فرود افتاد، آنگاه با آن جماعت قتال دادند، و آن جمله را بهزیمت افکندند.

و چنان بود که این هنگام آن جماعت از پشتها بیرون شده بودند، و آنانکه بیرون آمده بودند از آن دسته بودند که از جانب محمدبن سلیمان درآمدند، و از دیگران کمتر بودند، و بیشتر ایشان از طرف موسی بن عیسی و اصحاب او درآمدند، لاجرم صدمت و زحمت با آنان افتاد.

قاسم بن ابراهیم روایت کند که نگران حسین صاحب فخ شدند که در آن گرمگاه حربگاه چیزی را در خاک مدفون ساخت، گمان بردند که مگر چیزی گران قیمت است، و پس از شهادت او چون آن موضع را بکاویدند پاره از گوشت صورت شریفش بود که از تیغ اعدای بیفتاده بود، و حسین آن پاره را دفن کرده دیگر باره چون شیر دلیر و پلنگ نخبجیر جوی برایشان بتاخت.

زیرك بن عبدالله فارسی گوید: حماد ترکی از آن جماعت بود که در وقعه فخ حاضر شده بود در غلوای جنك بانك برکشید و بالشکریان گفت: حسین را با من باز بنمائید، آن جناب را با او بنمودند، حماد شقاوت آیت تیری بجانبش -

بیفکند و او را بکشت.

محمد بن سلیمان در ازای این ایمان فروختن، و آخرت از دست نهادن صد هزار درهم و صد جامه بدو بخشید، و موسی بر مبارک ترکی غضب کرد، تا چرا از حسین انهزام گرفت، و سوگند یاد کرد که او را سایش بگرداند، و مقام جلوداری و اسب کشی دهد.

و نیز محمد بر موسی غضب نمود تا چرا حسن بن محمد را دست بسته بقتل رسانید، و اموال هردو تن را مأخوذ نمود و همی گفت هر وقت فاطمه خواهر حسین بن علی را دریابد او را با جلودار گذارد، اما از آن پیش که او را دریابد بدوزخ شتافت.

اما طبری گوید: چون محمد بن سلیمان از محاربت آنانکه در جانب او بودند فارغ شد، و پیش روی ایشان بازگشت، و نظر کردند آن جماعت را که موسی بن عیسی را فرو گرفته بودند بجمله مانند گروهه ریسمان فراهم شده، و قلب و میمنه برایشان پیچیده گشته بود آنگاه بجانب مکه روی نهادند، و ندانستند حال حسین ابن علی بکجا پایان گرفت.

و گاهی که در ذی طوی یا نزدیک بانجا بودند از همه راه بی خبر، ناگاه مردی خراسانی را دیدند که بانك البشری، البشری برکشید و گفت اینک سر حسین است پس آن را بیرون آورده چون نگران چهره شریفش شدند ضربتی از طول و ضربتی دیگر بر پشت گردن یافته بود.

و چنان بود که لشکر عباسی گاهی که از حرب ایشان در فزع و بیم افتاده بودند، ندا بآمان بر می آوردند، و حسن بن محمد نیز چنانکه مشروح گشت در این حال بیامد، و شهید شد، و محمد بن سلیمان از طریقی و عباس بن محمد از طریقی دیگر بمکه درآمدند، و سرها را از تنها جدا کرده افزون از یکصد سر بود، و سر سلیمان بن عبدالله بن حسن در میان آن رؤس اندراج داشت و این واقعه در روز ترویبه اتفاق افتاد.

و خواهر حسین بن علی را که با حسین همسفر بود بگرفتند، و نزد زینب -

دختر سلیمان جای دادند و آنانکه انهزام یافته بودند با مردم حاج مخلوط شده برفتند، و چون سلیمان بن ابی جعفر رنجور بود، در میدان قتال حاضر نگشت، و عیسی بن جعفر در این سال ادراک حج را بنمود، و با اصحاب حسین مردی کور بود که ایشان را داستان می راند، او نیز کشته شد و از آن جماعت هیچ کس دست بسته مقتول نگشت.

حسین بن محمد بن عبدالله گوید: موسی بن عیسی چهار تن از مردم کوفه و یک تن از موالی بنی عجل و مردی دیگر را اسیر کرد.

مفضل بن محمد بن مفضل بن حسین بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام حکایت کند که حسین بن علی بن حسن بن حسن در این روز این شعر را درباره آن کسان که با او عهد کرده بودند که در خدمتش خروج نمایند و با او پیوسته شوند، اما تخلف نمودند و حاضر نشدند متمثلاً قرائت کرد:

من عاذ بالسيف لا في فرصة عجباً \*\*\* موتاً على عجل أو عاش متصفاً.

لا تقربوا السهل إن السهل يفسدكم \*\*\* لن تدركوا المجد حتى تضربوا عنقاً.

عبدالله عبدالرحمن بن عبدالرحمن بن عیسی بن موسی حکایت کند که: علاء با او گفت چون هادی خلیفه خبر خلع و طغیان اهل فخر را بشنید، آن شب را یکسره مشغول نگارش مکاتیب بود، و جمله را خود می نگاشت.

موالی و خواص آستانش از خلوت او و آن چند نگارش اندوهناک شدند، و یکی از غلامان او را بفرستادند و گفتند بنگر تا این خبر بکجا می رسد، می گوید، پس بموسی نزدیک شد، چون او را بدید گفت ترا چیست عذر و علتی باز نمود، پس چندی سر بزیر افکنده آنگاه سر بدو برکشید و گفت:

رقد الأولى ليس السرى من شأنهم \*\*\* وكفاهم الادلاج من لم يرقد.

اصمعی حکایت کرده است که محمد بن سلیمان در شب وقعه فخر با عمر بن ابی عمر و مدنی که تیراندازی نامدار و ممتحن بود گفت: تیر بیفکن، گفت: سوگند باخدای فرزند رسول خدای را تیر نمی افکنم، همانا من با تو مصاحبت کردم که در میدان -

حربگاه با معاندان دین تیراندازی کنم و با تو مصاحب نشدم که مسلمانان را به تیر در سپارم، می گوید: با مخزومی گفت: تیر بزن، و او بزد و جز با مرض برص نمرد.

### بیان آوردن سر شریف حسین بن علی صاحب فخر و دیگر سرها را نزد موسی هادی خلیفه

چنانکه مسطور شد، سرها را که افزون از یکصد سر و از آن جمله سر حسین ابن علی عابد، و سر حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود، با شش تن اسیر بدرگاه هادی خلیفه بیاوردند و یقین بن موسی، سر شریف حسین را در پیش هادی بگذاشت.

هادی آشفته گشت و گفت: سو کند با خدای چنان پندارید که سر طاغوتی از طواعت را بیاورده اید، همانا کمتر کیفر شما اینست که از جوائز و عطایای خود محروم بمانید، و آن جماعت راهیچ چیز عطا نفرمود و مأیوس و محروم خسر دنیا و الآخرة شدند.

و چون حسین مقتول شد، هادی این شعر را بر سیبل تمثیل بخواند:

قد أنصف القارة من را ماها \*\*\* انا إذا فنة نلقاها.

نرد اولها الی اخرها.

در جمله امثله عرب است و از این پیش در طی کتب مسطوره باین مثل و شرح آن اشاره شد، همانا این کردار و گفتار هادی و اعوان او در زمین فخر، با اطوار و اقوال یزید بن معاویه و اعوان او در وقعه طف سخت همانند است، چنانکه حدیثی که از این پیش در صدر این خبر مذکور مؤید آنست.

ابوالفرج می گوید: چون لشگریان سرهای شهیدان را نزد موسی و عیسی بیاوردند، و این وقت جماعتی از فرزندان حسن و حسین علیهم السلام در آنجا حضور داشتند، از هیچ کس از ایشان پرسش ننمود مگر از حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام که به آن حضرت عرض کرد: این سر حسین است؟

فرمود: آری «إنا لله وإنا إليه راجعون مضي والله مسلماً صالحاً صواماً آمراً بالمعروف، ناهياً ناهياً عن المنكر، ما كان في أهل بيته مثله».

سوگند با خدای در آن حال که مسلمان و نیکوکار و روزه دار و امر کننده به عروف و نهی نماینده از منکر بود، و در میان اهل بیتش ماندی نداشت، درگذشت.

هیچ کس در جواب آن حضرت بهیچ چیز سخن نکرد و اسیران را بدرگاه هادی روان کردند و در جمله ایشان عذافر صیرفی و علی بن سائق قلانسی، و مردی از فرزندان حاجب بن زراره بود.

عمر بن خلف باهلی از پاره طالبین حکایت کند که چون اصحاب فح مقتول شدند، موسی بن عیسی در مدینه جلوس نمود، و مردمان را حکم داد تا آل ابی طالب را بدو عرض دهند، و ایشان چنان کردند تا هیچ کس باقی نماند، گفت: کسی باقی هست؟ گفتند: موسی بن عبدالله.

و موسی بن عبدالله بر اثر این سخن بیامد و مدرعه و ازاری درشت برتن و دو نعل از پوست شتر برپای داشت و غبار آلود بود، پس با مردمان بنشست و بر وی سلام نراند، ویسری بن عبدالله از فرزندان حارث بن عباس بن عبدالمطلب در کنار او جای داشت.

پس با موسی بن عیسی گفت: مرا بگذار تا حال موسی بن عبد را مکشوف دارم و او را بدو بشناسانم، گفت: از وی بر تو بیم دارم، گفت: مرا بگذار، پس او را رخصت داد گفت: ای موسی آیا بشنیدی، پس بگوی گفت: چگونه یافتی مصارع بغی و عدوانی را که برای بنی عم خود که شما را نعمت دادند بجای نگذاشتید، موسی گفت در این باب می گویم:

بنو عمنا رد و افضول دمانا \*\*\* تنم لیلکم اولانمتنا اللوانم.

فانا وایاکم وما کان بیننا \*\*\* کذی الدین یقضی دینه وهو راغم.

در مجلد بیستم بحار در باب ادعیه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در ذیل خبری -

مسطور است چون حسین بن علی صاحب فح شهید، و سر شریفش را با جماعت اسیران نزد موسی هادی بیاوردند، و موسی نظر بایشان افکند، این اشعار را قرائت نمود:

بنی عمنا لا تتلقوا الشعر بعد ما \*\*\* دفنتم بصحراء الغمیم القوافیا.

فلسنا کمن کنتم تصیبون نیله \*\*\* فنقبل ضیماً أو نحکم قاضیا.

ولکن حکم السیف فینا مسلط \*\*\* فنرضی إذا ما أصبح السیف راضیا.

وقد ساء بی ماجرب الحرب بیننا \*\*\* بنی عمنا لو کان أمراً مدانیا.

فان قلتنا إنا ظلمنا فلم تکن \*\*\* ظلمنا ولكن قد أسانا التقاضیا.

و بقیه این حکایت انشاء الله تعالی در ذیل ادعیه حضرت کاظم علیه السلام مذکور می شود، پسری گفت: سوگند باخدای بغی و سرکشی جز ذلت بر شما نیفزود، و اگر شما نیز مثل بنی عم خود بودید سالم می ماندید، و مانند او می شدید، یعنی مثل موسی بن جعفر علیه السلام، چه او بنی عم خود یعنی بنی عباس و فضل ایشان را بر خود بشناخت، و چیزی را که از او نبود طلب نفرمود، موسی بن عبدالله در جواب او این شعر را بخواند:

فان الاولی تثنی علیهم تعینی \*\*\* اولاک بنو عمی وعمهم أبی.

فانک إن تمدحهم بمدیحة \*\*\* تصدیق و إن تمدح أباک تکذب.

و در این شعر آنچه باید سزایش را بگذاشت.

محمد بن داود گوید: موسی بن عیسی خبر داد و گفت باشش تن اسیر بخدمت هادی در آمدم، هادی با خشم و ستیز گفت: همانا اسیر مرا کشتی، یعنی از چه روی حسن این محمد را بدون اجازت بقتل رسانیدی و او را زنده نزد من نیاوردی تا آنچه خود بدانم در حقش حکم نمایم.

گفتم ای امیرالمؤمنین من در کار او بیندیشیدم و با خود گفتم چون او را زنده بدرگاه تو بیاورم، عایشه و زینب نزد مادر امیرالمؤمنین می آیند و گریه می کنند و عجز و لابه می نمایند و در خدمت امیرالمؤمنین از وی شفاعت می شود، -

و او را رها می فرماید.

آنگاه با من گفت: اسیران را حاضر کن، گفتم با ایشان عهد و پیمان بس نهاده ام که رها و آزاد گردند، گفت بیاور ایشان را، چون حاضر شدند دو تن را فرمان کرد تا بکشند و بقول ابوالفرج عذافر صیرفی و علی بن سائق قلانسی و مردی دیگر از اولاد حاجب بن زراره را که مذکور داشتیم بکشت، طبری گوید، سیم را شناسا نبود.

موسی گفت ای امیرالمؤمنین این مرد در آل ابوطالب داناترین مردمانست، اگر او را بجای گذاری بهرکس که مطلوب تست دلالت نماید، آن مرد گفت: آری ای امیرالمؤمنین سوگند با خدای امیدوار هستم که بقای من از بهر تو مفید باشد.

هادی چندی سر بزیر افکند آنگاه گفت: قسم با خدای نجات یافتن تو از چنگ من بعد از آنکه بدست من در افتادی بسیار سخت می نماید و او همچنان با هادی سخن می راند تا بفرمود او را عقب برند، و مطالبش را بنویسند، و از دیگری درگذشت.

و هم بفرمود تا جسد عذافر صیرفی و علی بن سائق فلاس کوفی را از دار بیاویزند، پس هردو تن را در باب جسر بردار زدند، و بر مبارک ترکی غضب فرمود، و فرمان داد تا اموالش را گرفتند، و او را در زمره سایسین دواب در آوردند و بر موسی بن عیسی نیز غضب کرد تا چرا حسن بن محمد را بکشت، و بفرمود تا اموالش را مقبوض داشتند، و این منافی روایت نخست است.

ابوالفرج گوید: چون هادی آن سه تن را بکشت، در حضورش مردی دیگر از اسیران بود، آن مرد گفت، ای امیرالمؤمنین من مولای تو هستم، گفت مولای من بر من خروج می کند و کاردی با او بود و گفت سوگند با خدای بند از بند ترا با این دشنه از هم جدا می نمایم.

در این حال مرضی که او را بود بر وی چیره شد، و مدتی طویل بدانگونه -



بگذرانید، و از آن پس بمرد، و آن حسرت بگور دربرد، و آن مرد که از عمر خود مأیوس و بدانگونه رنج منتظر آسوده گشت، و از حضورش برفت «فسبحان من لا یزول ملکه و سلطانه و عزه و قهرمانه».

چه خوبست مردم خردمند و دقیقه یاب بر چنین فصول و ابواب بگذرند، و نتایج اعمال و افعال و اطوار و اقوال را بنگرند و عواقب امور را دریابند، و این چند بدنیای فانی و نعمت با زوال آن دل نبندند، و از اصلاح امور اخرویه باز نمانند، و هرگز از یاد خداوند دادار غافل نشوند، و دولت باقی را بنعمت فانی نفروشند «فما متاع الحیوة الدنیا إلا متاع الغرور».

مسعودی در مروج الذهب می گوید: در آن جیش که با حسین بن علی صاحب فخر جنگ نمودند، جماعتی از بنی هاشم بودند، از جمله ایشان سلیمان بن ابی جعفر، و محمد بن سلیمان بن علی، و موسی بن علی، و عباس بن محمد بن علی، با چهار هزار سوار کارزار بودند و حسین و بیشتر یارانش را بکشتند، و سه روز ابدان ایشان را در میان افکنده بود، و پوشیده نداشتند تا درندگان و پرندگان آنها را بخوردند.

و برای عبدالله بن الحسن بن علی، و حسین بن علی امان بگرفتند، و هر دو تن را نزد جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک، حبس کردند، و بعد از آن بقتل رسیدند.

و چون آن کسان که حامل سرها بودند، اظهار سرور و استبشار نمودند، هادی بگریست و آن جماعت را منزجر ساخت و گفت بمن بشارت آورده اید، گویا سر مردی از ترک یا دیلم را آورده اید، همانا این سر مردی از عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است تا آخر خبر مسطور.

مسعودی می گوید: یکی از شعرای آن زمان این شعر را در مرثیه حسین بن علی صاحب فخر انشاد کرده است:

فلا بکین علی الحسین \*\*\* بعولة و علی الحسن.

وعلى ابن عائكة الذی \*\*\* آتوه لیس له کفن

ترکوا بفتح عدوة \*\*\* فی غیر منزلة الوطن.

کانوا کراماً قتلوا \*\*\* لا طائعين ولا جبن.

غسلوا المذلة عنهم \*\*\* غسل الثياب من الدر.

هدى العباد بجدهم \*\*\* فلهم على الناس المن.

و در این اشعار که بجلالت و جلادت و مناعت و عبادت و دین خواهی و رشادت و هدایت و ارشاد ایشان اشارت می کند، از ابدان ایشان و مدفون نساختن آنها را که خوراک جانوران شوند چیزی مذکور نمی دارد.

طبری می گوید: عیسی بن داب نزد موسی هادی گاهی که از فح باز گشته بود بیامد، و موسی را از آن کردار نابهنجار خود که موجب غضب و سخط پروردگار و ملامت و خصومت مردم روزگار بود ترسان نگریست، که همی خواست مگر عذری از قتل آنان را که بقتل رسانیده بجوید.

عیسی گفت اصلاح الله الامیر، شعری از بهرتو بخوانم که یزید بن معاویه بأهل مدینه نوشت، و از قتل حسین بن علی صلوات الله علیهما معذرت جست، گفت بخوان، پس بخواند:

یا ایها الراكب الغادی لطیته \*\*\* علی عذافرة فی سیرها قحم.

أبلغ قریشاً علی شحط المزاربها \*\*\* بینی و بین حسین الله والرحم.

و موقف بفناء البيت انشده \*\*\* عهد الاله و ما ترعى له الذمم.

عنقتم قومکم فخراً بالکمکم \*\*\* ام حصان لعمری برة کرم

هي التي لا يداني فضلها أحد \*\*\* بنت النبي وخير الناس قد علموا.

وفضلها لكم فضل و غیرکم \*\*\* من قومکم لهم عن فضلها قسم.

إني لأعلم أو ظناً كعالمه \*\*\* والظن يصدق أحياناً فينتظم.

أن سوف يند كکم ما تطلبون بها \*\*\* قتلی تهادا کم العقبان والرخم.

یا قومنا لا تشبوا الحرب اذ خدمت \*\*\* ومسکوا بحبال السلم واعتصموا.

لا ترکبوا البغی إن البغی مصرعة \*\*\* وإن شارب كأس البغی يتخم.



قد جرب الحرب من قد كان قبلکم \*\*\* من القرون وقدمات بها الأمم.

فأنصفوا قومکم لا تهلكوا بذخاً \*\*\* قرب ذی بذخ ذلت به القدم.

چون موسی این اشعار را بشنید از آن حالت اندوه و خوف که بآن اندر بود چندی بکاست.

### بیان شهادت سلیمان بن عبدالله که در خدمت حسین بن علی صاحب فخر بود

اکنون ابتدا می‌کنم بقتل آنانکه از اهل بیت حسین صاحب فخر بودند، از جمله ایشان سلیمان بن عبدالله بن حسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است، مادرش عاتکه دختر عبدالملک بن حارث شاعر ابن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است.

و این عاتکه همانست که در آن هنگام که ابوجعفر اقامت حج نمود با وی سخن کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین یتیمان تو پسران عبدالله بن حسن بجزمله فقیر و بیچیز هستند، ابو جعفر بفرمود تا آنچه از اموال ایشان مأخوذ داشته بودند بآنها رد کردند. و از جمله ایشان حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم است که چنانکه مذکور شد، بعد از وقعه فخر، او را دست بگردن بسته گردن زدند، مادر او ام سلمه دختر محمد بن حسن بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است.

و دیگر عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم است، مادرش رقیه دختر عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم است، وی همان کس باشد که او را جدی و بقولی جدی می‌خواندند و در وقعه فخر بشهادت پیوست.

## بیان کسانی که در خدمت حسین بن علی صاحب فخر خروج نمودند رحمة الله علیهم

ابو الفرج در مقاتل الطالبیین می نویسد: مدائنی حکایت کرده است که با حسین ابن علی عابد از اهل بیتش یحیی و سلیمان و ادیس فرزندان عبدالله بن حسن بن حسن و علی بن ابراهیم بن حسن در مکه و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا، و حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن و عبدالله و عمر پسران اسحاق بن حسن بن علی بن الحسین، و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن خروج کردند، و این اشخاص کسانی هستند که مدائنی در صدر خبر حسین بن علی مذکور داشته است.

وسعد بن خثیم گوید: من و علی بن هشام بن برید، و یحیی بن یعلی با حسین صاحب فخر بودیم، علی بن احمد ثانی گوید، از محمد بن ابراهیم صاحب ابی السرایا در کوفه شنیدم با عامر بن کثیر سراج می گفت: با حسین بن علی صاحب فخر خروج کردی؟ گفت: آری.

علی بن عباس از ابراهیم بن اسحاق قطان ما را حدیث نمود که از حسین بن علی و یحیی بن عبدالله شنیدم می گفتند: خروج نکردیم تا گاهی که با اهل بیت خود مشاورت کردیم، و از حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام استشارت نمودیم، پس ما را فرمان کرد، خروج نمائیم.

راقم حروف تصدیق نمودن و امر فرمودن حضرت کاظم علیه السلام سخت بعید می نماید، چنانکه در ذیل این خبر مسطور شد که از حسین بن علی استعفا نمود، و با او فرمود: شماها کشته می شوید.

بالجمله می گوید: ابن ابی لیلی محمد بن عمران می گوید: نصر خفاف با من حدیث راند و گفت: گاهی که با حسین صاحب فخر بودیم، ضربتی بمن رسید که گوشت و استخوان را ببرید، و در آن شب از درد ورنج آن زخم خواب در چشم -

نیاوردم و نیز بیمناک بودم که بر اثر صدا و ناله بیایند و مرا بگیرند و در خلال این خیال خواب بر من چیره شد، و رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم را در عالم رؤیا بدیدم که بیامد و استخوانی برگرفت و بر بازوی من بر نهاد، پس بامداد کردم گاهی از آن درد بهیچ وجه کم و زیاد در خود ندیدم.

و دیگر از مدائنی از عمر بن مساور اهوازی مسطور است که گفت: یکی از موالی محمد بن سلیمان با من حکایت کرد که چون محمد بن سلیمان را حالت احتضار و رفتن به بس القرار پیش آمد، جمعی که پرستاری او بفرز بالینش حضور داشتند او را تلقین شهادت همی نمودند، و او همی گفت:

الالیت امی لم تلدنی ولم اکن \*\*\* لقیتم حسیناً یوم فح ولا حسن.

ای کاش مادر مرا از زهدان بزندان این سرای نمی نهاد تا در زمین فح با حسین و حسن ملاقات نمی کردم و با خون ایشان ممتحن نمی گشتم، و این شعر را همچنان بر زبان می راند و مکرر قرائت می کرد، تاروان از کالبد بسپرد و بغضب کردگار دچار گشت.

ابوالفرج میگوید: بعضی از مشایخ ما این حکایت را مذکور نموده، لکن بیت مذکور را باین صورت قرائت فرمود:

الالیت امی لم تلدنی ولم اکن \*\*\* شهدت حسیناً یوم فح و لاجسن.

میگوید: هر وقت محمد برادرش جعفر را ملاقات می کرد شعر مسطور را می خواند و هم ابوالفرج در مقاتل می نویسد که مدائنی گوید: ابوصالح فزاری با من حدیث نمود که در آن شب که حسین صاحب فح رضوان الله تعالی بجز شهادت فیروز شد، در تمام میاه غطفان از هاتقی شنیدند که این شعر را می خواند:

ألا یالقوم للسواد المصبح \*\*\* و مقتل أولاد النبی ببلدح.

لییک حسیناً کل کهل و أمرد \*\*\* من الجن إن لم ییک من إنس نوح.

فانی لجنی و إن معرسی \*\*\* لبا البرقة السوداء من دون زجرح.

مردمان این اشعار را می شنیدند و نمی دانستند خبر چیست تاگاهی که -

از شهادت حسین بایشان آگاهی رسید.

و نیز این اشعار در مرثیه شهدای فح گفته اند، بعضی از پسر سلیمان بن داود بن علی عباس، و بعضی از پدر موسی بن داود سلمی دانسته اند.

يا عين بكي بدمع منك منتهن \*\*\* فقد رأيت الذي لاقى بنوحسن.

صرعى بفتح تجر الريح فوقهم \*\*\* أذيالها و غواصي دلج المزن.

حتى عفت اعظم لو كان شاهدا \*\*\* محمد ذب عنها ثم لم تهن.

ماذا تقولون و الماضون قبلهم \*\*\* على العداوة والبغضاء و الاحن.

لا الناس من مضر حامو او لا غضبوا \*\*\* ولا ربيعة و الأحياء من يمن.

ماذا تقولون انقال النبي لهم \*\*\* ماذا صنعتم بنا في سالف الزمن.

يا و يحهم كيف لم يرعوا لهم حرماً \*\*\* و قدر على الفيل حق البيت ذى الركن.

هیچ ندانیم این مردم با داعیه اسلام و عرض تدین و اظهار حمیت و غیرت و رعایت اطراف و حواشی و اقوام و اقارب چگونه جایز می شمارند که خود را غیور و عادل و عالم شمارند، و غیرت را شرط اسلام و توحید و از صفات حمیده خداوند غیور مجید دانند.

و اگر نسبت بایشان و شئونات و مراتب و حقوق و مقاصد ایشان بلکه بستگان و بندگان و خدام آستان ایشان اندک خللی رسد، جهانی را بسوزانند، و جهانیانی را نابود گردانند، و گویند نسبت بوالی امت یا حکمران مسند شریعت و خلافت بیرون از حد ادب رفته اند، و حاکم حوزه اسلام را از شأن و احترام بکاسته اند.

آیا هیچ يك از این جمله را برای نفس نفیس حضرت خاتم الأنبياء و اولاد آن حضرت صلوات الله علیهم و خلفای او در شمار نیاورند، با اینکه اصل دین و آئین و منشأ غیرت و حمیت و عدل و انصاف و رعایت هرگونه حقوق ایشان هستند، غیرت از غیرت ایشان غیور گردد، صبر از صبر ایشان صبور شود، عدل از عدل ایشان معدلت خواهد، دین از آئین ایشان تدین جوید.

چگونه رضا می دهند که نسبت بفردی از افراد امت تعدی شود، قانون عدل و انصاف و مروت و اقتصاد و مساوات و مواسات و قصاص و مکافات و احقاق حق -

و مجازات و رعایت مراتب و شئون و نظام و قوام عالم و امم را ایشان آورده اند، و حدود و احکام را ایشان برنهادند، و در مقام رعایت حدود الهی سید قرشی و سیاه حبشی را یکسان قرار داده اند.

اما دیگران چنان می دانند که از راه تقلب و تغلب و نیرنگ و فسوس و خدعه و چاپلوس خود را نایب و خلیفه پیغمبر شمارند، و بآن وسیله والی امر امت و سلطنت و باج و خراج و دماء و فئ و ناموس مسلمان شوند.

و آن وقت بهر طور که نفوس اماره خونخواره معصیت باره ایشان تقاضا نماید رفتار نمایند، و اموال مردمان را بجزور و عنف فراهم نمایند، و در خزائن خود مکتوم گردانند، و جمعی دنیا جوی را برگرد خود انجمن سازند، تا بر وفق نیت و خیالات واهی ایشان تصدیق و سخن رانند، و در مشتیهات نفسانی و مناهی ربانی صرف نمایند، و ذوی الحقوق را محروم فرمایند.

و آن وقت برای اظهار قدرت و مطاعیت خود و اسکات و تمکین دیگر کسان در عرضه ظلم و بیداد اندر آیند و هرکس را طبعاً مخالف خیالات فاسده خود دانند، از پای در آورند و اولاد پیغمبر را که صاحب مسند حقیقی هستند، بگمان اینکه بیشتر از دیگران منحل مقاصد ناخجسته ایشان هستند، بآی نحو کان مقتول و مطرود گردانند و از هر جهت مظلوم و محروم سازند.

آن وقت گمان برند که این افعال و اعمال ایشان را مکافات نیست، با اینکه ایشان خود حاکم رد و قبول و قاسم نار و نعیم و مالک از مه تمام امور و شفیع یوم الدین و واسطه ثواب و عقاب هستند.

عجبا کل العجب که تمام این جمله همه از هواجس نفس اماره، و وساوس ابلیس ستمکاره، و فریب این دنیای دون و سراچه نامیمون، و گردش چرخ بوقلمونست، خداوند رحمن رحیم تمام مخلوق را از شرور نفس و غرور طباع و حرص و آز این سرای فنا انجام فریب آغاز، بدولت قناعت و نعمت قدس و زهدات و ورع و هدایت و هوش و درایت ممتاز، و بأوصاف حمیده و اطوار سعیده انباز و در -



دنیا و آخرت سعید و سرفراز فرماید.

در تاریخ طبری و مقاتل الطالبيين مسطور است که چون حسین بن علی صاحب فخر در مدینه خروج کرد چنانکه سبقت گزارش گرفت عمر بن عبدالعزیز عمری والی مدینه بود و در آن از خوف حسین مخفی گردید، همچنان در مقام حسین در مدینه پنهان می زیست، تاگاهی که حسین در مکه خروج فرمود.

و چنان بود که در آن سال هادی خلیفه، سلیمان بن جعفر را برای تولیت و امارت موسم مامور کرده و از اهل بیت خود هرکس آهنگ حج داشت با او همراه ساخت.

و عباس بن محمد و موسی بن عیسی و اسماعیل بن عیسی بن موسی از راه کوفه، و عبد بن سلیمان و چندتن از فرزندان جعفر بن سلیمان بر طریق بصره راهسپار شدند و از موالی مبارک ترکی و مفضل وصیف و صاعد مولی هادی بیرون شدند، و امارت با سلیمان بود.

و از جوه معروفین یقطین بن موسی و عبید بن یقطین و ابوالورد عمر بن مطرف روی براه آوردند و این جماعت در همان مکان که خبر توجه حسین را بشنیدند که روی بمکه آورده، فراهم شدند، و سلیمان بن ابی جعفر را که والی بود بر خود رئیس کردند.

و چنان بود که ابو کامل مولی اسماعیل را امیر طلائع نموده بودند، و او را در فخر ملاقات کردند و عبدالله بن قثم را برای نظم امور مکه و اهالی مکه بگذاشتند.

و چنان بود که عباس بن محمد حسین و یارانش را که آن حادثه را برانگیخته بودند امان دادند، و نیز متعهد شده بود که با آنها احسان بورزد و صله رحم بجای آورد، و مفضل خادم رسول در میان ایشان بود، لکن آنها پذیرفتار نشدند تا کار ایشان بانجا که باید پیوست.

و پس از شهادت ایشان و فرار و نجات بعضی، یحیی و ادیس دو پسر عبدالله -

حسن نیز از آن مهلکه خلاص شدند.

ادریس بزمین تاهرت از بلاد مغرب رفت، و بأهل آنجا پناه برد، مردم آن سرزمین او را نیک بزرگ شمردند و مدتی در میان ایشان بزیست تا بحیلت و نیرنگ شهید شد، و پسرش ادریس بن ادریس در جای او بماند، و از این پس انشاء الله تعالی احوال او و بعضی سادات دیگر که از فح نجات یافتند در ضمن وقایع ایام خلافت هارون الرشید مسطور می شود.

مفضل بن سلیمان می گوید: چون حسین صاحب فح شهید شد و این خبر در مدینه طیبه سمر گشت، و عمر بن عبدالعزیز عمری علیه ماعلیه، بدانست فرصت غنیمت دانست، و آن شقاق و نفاق و کین و عداوت که در نهاد داشت ظاهر ساخت، و باجماعتی بسرای حسین بن علی و سرای جمعی از اهل بیت او و سرای آنانکه در رکاب او بیرون تاخته بودند، چون گرگ درنده و بلای ناگهانی تاخت، و آن عمارات را ویران و نخل های ایشان را بسوخت، و هرچه بجای مانده و نسوخته بود برگرفت و در انبارها و خزائن مدینه بگذاشت.

و اگر بدقت بنگرند معلوم می شود که چنین قضیه هائله جگر سوز همه از کین دیرین فتنه اندوز عمری ظاهر شد، چنانکه بیشتر مفسد یوم الطف که بآن مقام پیوست از شقاوت ابن زیاد علیه اللعنه روی داد.

چه یزید پلید را آن قوت قلب و استعداد و قدرت نبود که تصور نماید می تواند بآن درجه برسد، اگر چه طبعاً مایل بود و از نخست گمان می برد که اگر با خاندان پیغمبر بدانگونه رفتار نماید البته بمخاطر عدیده دچار و بقتل و نهب و ذهاب سلطنت گرفتار می شود، از این روی چون بشنید سخت بترسید و همی اظهار براءت کرد و پسر مرجانه علیه اللعنه را لعنت فرستاد.

و چون برآسود با ابن زیاد و دیگر اشقیاء اظهار ملاطفت نمود و با ایشان در یک مجلس بنشست، و بطرب اندر شد، و از یک جام شراب پیمود، لعنة الله عليهم اجمعين.

## بیان حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم

در این سال معیوف بن یحیی از درب الراهب غزوه صایفه را بپای برد.

چنان بود که مردم روم از آن پیش با بطریق خودشان بسوی حدیثه بتاخته بودند، والی حدیثه و مردم بازاری فرار کردند، و رومیان بحدیثه درآمدند، معیوف بن یحیی باهنگ آن جماعت بتاخت، و بمدینه اشنه پیوست، و بقتل و غارت پرداخته غنیمت دریافت، و اسیر ببرد.

«صایفه» با صاد مهمله والف ویاء حطی وفاء وهاء بمعنی خواروبار تابستان است. و نیز غزوه روم را گویند، چه حرب مسلمانان با رومیان همیشه در فصل تابستان بوده است، «اشته» بضم همزه و سکون شین معجمه وضم نون وهاء، شهر است در طرف آذربایجان از جهت اربل در میان آن و ارمیه دوروز راه و مابین آن و اربل پنج روز مسافت می باشد.

اما طبری گوید: معیوف در اراضی رومیان بجانب حدث بتاخت، یاقوت حموی گوید: «حدث» محرکه و در آخر ثاء مثلثه قلعه استوار در میان ملطیه و شمشاط و مرعش از ثغور است پیوست و قلعه آن برفراز کوهیست که اجیدب نامند.

و حدیثه در چند موضع است، یکی حدیثه الموصل که در جانب شرقی دجله نزدیک زاب اعلی واقع است و حد عراق از طرف موصل است، گویند قبر عبدالله ابن عمر بن خطاب در آنجاست، اما صحیح نیست چه عبدالله در مدینه بدرود جهان کرد.

و دیگر حدیثه فراتست و آن حدیثه النوره است که بالای هیت واقع است وقاعه استوار دارد که در وسط فراتست، و آب بر آن احاطه دارد.

و از آن جمله قریه ایست در غوطه دمشق که آن را حدیثه حرش باشین معجمه، و بقولی باسین مهمله خوانند، اما چنان می نماید که معیوف بتلافی تاختن مردم روم بحدث که از ثغور است بزمین ایشان شهر اشنه که نزدیک آذربایجان است تاخته باشد، چنانکه از کلام طبری که می گوید: معیوف نیز در زمین دشمن بتاخت چنین مفهوم می شود.

و در این سال سلیمان بن ابی جعفر منصور مردمان را حج اسلام بگذاشت: و در این سال عمر بن عبدالعزیز عمری در مدینه حکمران بود، و عبدالله بن قتم در مکه معظمه و ظایف بامارت می گذرانید، و ابراهیم بن سلم بن قتیبه در یمن والی مهام مرد وزن بود، و سوید بن ابی سوید قائد خراسانی در یمامه و بحرین حکومت می کرد و حسن بن نسیم دواری در عمان نافذ فرمان بود، و موسی ابن عیسی در کوفه ولایت داشت و محمد بن سلیمان در بصره والی بود، و حجاج مولی هادی در جرجان دارای امر و فرمان بود، و زیاد بن حسان در قومس بامارت روز را بشب می برد، و صالح بن شیخ بن عمیره اسدی والی ملک طبرستان بود، و طیفور مولی هادی در ملک اصفهان آمر مهام جمهور بود، و هاشم بن سعید بن خالد در موصل حکمرانی می نمود.

و چون اهالی آنجا از سوء سیرت و ناخجستگی سریرت او بنالیدند، هادی او را عزل کرد و عبدالملک بن صالح هاشمی را بحکومت آنجا نصب فرمود.

و در این سال حمزه بن مالک خزاعی در جزیره خروج کرد و در این وقت منصور بن زیاد متولی امر خراج جزیره بود، پس لشکر بساخت و بدفع خارجی بفرستاد، و آن دو گروه در باعر بایا، از شهر موصل باهم برابر شدند، خارجی چون شیر و پلنگ برایشان بتاخت و جمله را هزیمت داد، اموال آن مردم جنگجوی را بغنیمت ببرد و به نیروی آن خواسته کارش نیرومند و آراسته شد.

و از آن پس دو تن مرد بیامدند و بتدبیر و نیرنگ با او مصاحب و یار شدند و پس از چندی او را غافل ساخته بکشتند.

حموی در مراد الاطلاع می گوید: «عربایا» بفتح عین مهمله و راء مهمله و باء موحد و بعد از الف یاء مثناة تحتانی موضعی است، گویا از بلاد شام است اما ابن اثیر «باعر بایا» مرقوم داشته باضافه با اول، والله اعلم.

و در این سال ابو عبیدالله معاویة بن عبدالله بن بشار اشعری که مولی آن جماعت و وزیر مهدی بود و بشرح حال او اشارت شد بمرد، و بعضی وفات او را در سال یکصد و هفتادم دانسته اند، چنانکه یافعی نیز در آن سال می نویسد، در هر صورت از اخیار وزراء روزگار و صاحب علم و فضل و عبادت و صدقات جاریات بود.

و در این سال ابو رویم و بقولی ابو عبدالرحمن نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم مولی جعونة بن شعوب الشجعی المقری المدنی که یکتا از قراء سبعة و صاحب قرائت مخصوصه بود، رخت بدیگر جهان کشد.

ابن خلکان گوید، وی پیشوای مردم مدینه و آن کس باشد که بقرائت او افتقا کردند، و باختیار باز شدند چهره سخت سیاه داشت، و مولی بنی لیث بود و بدعابه و مزاح می رفت و نافع را مقام بدانجا رسید که مالک در خدمت او تکمیل قرائت می نمود.

اصمعی گوید: نافع با من گفت: اصل من از اصفهان بود، و در خدمت ابی میمونه مولی ام سلمه زوج رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم قرائت قرآن آموخت، وفات او در سال یکصد و شصت و نهم اتفاق افتاد. و بقولی پنجاه و نهم، و بروایت دیگر گفته اند اما صحیح همان روایت اول است، وفاتش در مدینه طیبه روی داد.

و در کنیت او اختلاف ورزیده اند: ابو رویم و ابو عبدالرحمن که مذکور شد، و دیگر ابوالحسن، و بقولی ابو عبدالله، و بروایتی ابونعیم.

«جعونه» بفتح جیم و سکون عین مهمله و فتح واو و نون و بعد از آن هاء ساکنه است و این لفظ در اصل بمعنی مرد کوتاه است. پس از آن برای مرد، نام نهادند اگر چند کوتاه نیز نباشد و علم بروی قرار دادند، و این جمونه، حلیف حمزة بن عبد المطلب، و بقولی حلیف عباس بن عبد المطلب علیهما الرحمة -

و بروایتی حلیف بنی هاشم بود.

«شعوب» بفتح شین معجمه وضم عین مهمله وسکون واو و بعد از واو باء موحدہ است. و این لفظ دراصل اسم منیت است «شجعی» بکسر شین معجمه وسکون جیم و عین مهمله نسبت با بنی شجع است، و ایشان از بنی عامر بن لیث است.

و هم در این سال ربیع بن یونس حاجب منصور که مولای بود بدیگر جهان راه پیمود، ابن اثیر با اینکه در ذیل بیان خلافت هادی بوفات او اشارت کرده است، در اینجا نیز اظهار نمود اما منافاتی ندارد، چه در ذیل بیان سوانح همان سال مسطور می باشد، و ما بشرح حال او و بیان اختلاف در سال وفات او در همان موقع گزارش نمودیم.

و هم در این سال مطیع بن ایاس بشر کنانی شاعر مشهور وفات کرد، و بخواست خدا عنقریب شرح حال او مذکور خواهد شد.

### **بیان پاره اخبار و کلمات معجز آثار که از حضرت کاظم علیه السلام در شرف علم وارد است**

در طی این مجلدات که بفضل خدا و توجه ائمه هدی صلوات الله وسلامه علیهم تاکنون از قلم بنده خاطی جانی عباسقلی وزیر تألیفات سپهر کاشانی، بلغه الأمال والأمانی بحیز رقم درآمده است، در اغلب مواقع برحسب تقاضای مقام و استعداد موقع اشارت بشرف علم و تعلم و تعلیم شده است.

و باز نموده ایم که اینکه قوه ناطقه و رتبت نطق ممیز نوع شریف انسان از دیگر حیوانات است، مقصود علم است وگرنه مجرد گفتن والف و باو تاء بهم پیوستن موجب این امتیاز نیست، بلکه آدمی بقوه عاقله و ظهور و بروز این گوهر بدیع که مدرک معقول و محسوس است، بدستیاری علم است.

و هرچه مرآت جهان نمای علم صاف تر و پاکتر و عرض و طولش بیشتر، -

و مغز و مایه اش گرانمایه تر باشد، استعداد قبول اشعه انعکاس آفتاب نور بخش عقل را بیشتر خواهد داشت.

و مطلقاً خداوند جلیل از آنجا که فیاض مطلق است این دو گوهر جلیل را در نوع شریف آدمی زاد برنهاد، و بدستگیری آن راه معرفت که علت غائی خلقت خلقت است هدایت فرموده، و کلید این گنجینه نفیس را قوه نطق ساخته است، و هیچ کس نیست که بقوه عقل و گوهر علم ممتاز نباشد.

و اگر عقل را عطا نفرماید به رتبت انسانیت ارتقاء نداده اند، و اگر علم نباشد اسباب نمایش اثر عقل موجود نیست، منتهای امر عقول برحسب معیار و میزان و بها و نور علوم متفاوت است.

فلان شخص سوداگر یا نجار یا زرگر یا نقاش یا صورتگر یا معمار یا دیوارگر یا دهقان یا برزگر و امثال این اشخاص را که در عمل خود و ترتیب امر معاش خود برحسب تقاضای وقت و زمان کار کنند و از عمر و عمل خویش بهره یاب شوند، عاقل گویند، برای علمی است که در امور راجعه بفن خود دارند.

یا پادشاه و وزیر پیشگاه و امرای دولت و امنای سپاه را که در امور دولت و جمهور و نظام لشکر و قوام کشور افعال و اعمال و تدابیر حسنه بکار برند، خردمند گویند، برای اینست که در کارهای دولت و مملکت و حفظ حدود آثار کفایت و درایت و معدلت ظاهر ساخته و در آنچه از ایشان مطلوب است قصور ننموده اند.

یا فلان عابد و زاهد و پرهیزکار در ترتیب اصلاح امور دین و اخرویه خود آیات تکالیف عبادت و زهدات و تقوی را ظاهر کرده اند، و ایشان را نیز بواسطه صدور این اعمال که ظهورش بدستگیری علم است عاقل شمارند.

یا فلان پیشوا و مقتدا و مدرس و فقیه را که در ریاست و امارت مردمان بر حسب طبیعت بدون بذل مال و منصب و مشاغل و مواجب و وظائف امتیاز یافته اند، و بر رؤسای دولت تقوی گرفته اند، بسبب اینکه مردمان را از ورطه گمراهی و جهالت بعرصه علم و بصیرت درآورند عاقل، بلکه اعقل و افضل خوانند، برای اینست که:

خداوند بنور علم و دیعتی در وجود ایشان مقرر داشته است که نیر فروزنده عقل را بر سپهر پهناور علم تابنده تر و نماینده تر می گردانند و نتایج و فواید آن را بهتر ظاهر می سازند.

چه اسباب حصول فوائد و مقاصد سامیه دنیویه و اخروییه و تصفیه روح و ارتقاء گوهر روان را بمرکز و مراتب ارواح مکرمه بیشتر فراهم کنند.

و از این طبقه که بگذریم نوبت بجماعت انبیاء و اولیاء و اصفیاء عظام علیهم السلام می رسد که ایشان را اعقل تمام عقلای روزگار خوانند.

چه ایشان بدستگیری علوم موهوبه و انوار شریفه لطیفه دانش آسمانی گزارش آن مقام و رتبت یابند که از مقام و منزلت بنی آدم بواسطه آن صفوت و صفای قلب و وجود که هیاکل بشریه، ایشان را لطیف تر از ارواح سایر بشر ساخته، و با عوالم قدس و ملکوت مجانست بخشیده، و بگوهر عرفان امتیاز داده است که از طفیل وجودات مقدسه سامیه خودشان گمشدگان بوادی ضلالت و نیه غوایت و تشنگان پهنه جهالت و نیه حیرت را بسر چشمه هدایت و درایت و نباهت و سعادت و سلامت و رشادت ابدی برسانند، و ترتیب و تهذیب و تشریف و در مقام تکمیل نفوس ناقصه و ترقی آن و اصلاح حال دنیا و آخرت آن برآیند.

و حقوق ایشان از تمامت آفریدگان بر مخلوق خداوند سبحان بیشتر است، چه آنچه ایشان برای ارتقاء نفوس بشریه و ودائع الهیه متحمل زحمت و مشقت و دچار وجودات ناقصه و نفوس تیره و خیره آدمی زاده می شوند.

و آن نفوس اَبیه را که در ظلمات غوایت دچار، و بطغیان و سوء امتاره و حکمران شده و بالمره از درجات عالییه ترقی و تنزیه محروم گردیده، در لومات انوار شریفه مضییئه خود فرو می گیرند، و باندازه استعدادات ایشان در مقام تصفیه و تنقیه و تکمیل و ارتقاء بر می آیند، ناحق بمن له الحق عاید گردد، و در تکالیف نبوت و رسالت و ولایت و امارت و ارشاد خود قاصر نمانده باشند، هیچ آفریده احتمال نتواند کرد.



و این حال و مقام نیز در انبیاء عظام برحسب امتیاز علوم ایشان متفاوت است.

و این است که چون حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله وسلم اعلم و افضل و اکمل تمام پیغمبران و فرستادگان است و مردم را بدرجه ارتقاء می دهد که سایر انبیاء را آن قدرت و استطاعت و بضاعت علم و عرفان نیست، و آن آثار از علوم الهیه و قوه کمالیه و اکمالیه او در صفحات ارض و سماء و دنیا و عقبی موجود گردیده که از ماسوی الله ممکن نیست، حضرتش را عقل کل و فروز نخست و صادر اول گویند.

و چون بر این حیثیات بنگرند نمایش این جمله نیز از افزایش علم و گذارش دانش است، و علم بجمیع علوم از علامات و صفات و خواص پیغمبر و امام است چه باید برتمام مایحتاج ناس اگر چه در غیر علوم دینیه هم باشد عالم باشند.

از هشام بن الحکم که از جمله خواص و اجله اصحاب امام جعفر صادق صلوات الله علیه است، روایت رسیده است که گفت در یک مجلس از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پانصد مسئله در علم کلام پرسیدم و در تمام آن بجواب رسیدم، از نهایت حیرت که دست داد گفتم: فدایت کردم علم بکتاب خدا و سنت و شرایع بر امام واجب است، اما امثال این علوم چه لازم است.

فرمود: تو گمان داری که خدای تعالی شخصی را بر مخلوق حجت بگرداند و آنچه را که خلق به آن محتاج باشد نزد او نباشد.

و از آن جمله علم بجمیع علم انبیا و علم بجمیع کتب منزله از سماء و بجمیع ما فی القرآن من الأحکام و غیرها و من التفسیر و التأویل است، و از این پیش در کتاب احوال حضرت صادق و بعضی ائمه هدی سلام الله علیهم بمعنی علم اشارت رفت.

در جلد اول تفسیر برهان از سماعه مرویست که از حضرت ابو الحسن موسی علیه السلام پرسیدم آیا همه چیز در کتاب خدای و سنت پیغمبر خدای هست «أو یقولون فیه» فرمود: «بل کلشی، فی کتاب الله و سنته نبیه».

یا اینکه در این باب جای سخن است فرمود: بلکه هر چیزی در کتاب خدای -

و هم در آن کتاب از یعقوب بن جعفر مرویست که گفت در خدمت ابی الحسن علیه السلام، درمکه بودم مردی به آن حضرت عرض کرد همانا تو تفسیر می فرمایی از کتاب آنچه شنیده نشده است، یعنی دیگران نکرده اند.

فرمود: قرآن بر ما نازل شده است پیش از مردمان، و برای ما تفسیر شده است پیش از آنکه «یفسر فی الناس» که برای مردمان تفسیر شود، پس ما می دانیم حلال آن و حرام آن، و ناسخ آن و منسوخ آن، و سفریه و حضریه آن را «وفي أي ليلة نزلت من آية وفيمن نزلت» و در کدام شب آیتی نازل و در حق کدام کس نازل شده است.

بقیه امضت افحاته

«فتحن حکماء السرفی أرضه وشهداء علی خلقه»، و چون ما برقرآن و حیثیات و کیفیات آن عالم هستیم، لاجرم حکمای الهی باشیم در زمین خدای، و گواهان یزدان هستیم بر آفریدگان خدای سبحان.

درمجلد اول بحار الانوار از حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود: «لا خیر فی العیش إلا لمستمع واع أو عالم ناطق»، بهره زندگانی جز برای آن کس که بتحصیل علم پردازد و آنچه بشنود بگوش هوش بسپارد، یا عالمی که ناطق باشد و مردمان را از علم خود مستفیض گرداند، نیست.

در اصول کافی از ابراهیم بن عبدالحمید مرویست که حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام فرمود:

«دخل رسول الله صلی الله علیه و آله المسجد فاذا جماعة قدأ طافوا برجل، فقال: ما هذا؟ فقيل: علامة، فقال: و ما العلامة؟ فقالوا له: أعلم الناس بأنساب العرب و وقایعها و أيام الجاهلیة و الأشعار و العربیة.

قال فقال النبي صلی الله علیه واله وسلم: ذاك علم لا یضر من جهله ولا ینفع من علمه، ثم قال النبي صلی الله علیه واله وسلم: إنما العلم ثلاثة: آية محكمة، أو فريضة عادلة، أو سنة قائمة، و ما خلاهن فهو فضل».

رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم بمسجد درآمد و جمعی را برگرد مردی فراهم دید، فرمود این کیست؟ عرض کردند علامه و بسیار داناست، فرمود علامه چیست؟ عرض کردند در انساب عرب و وقایع عرب و ایام و روزگار زمان جاهلیت و اشعار و علم عربیت از تمام مردم داناتر است.

فرمود: این علمی است که زبان نمی رساند کسی را که جاهل بآن باشد، سودمند نمی گرداند کسی را که عالم بآن نباشد (باشد ظ)، بعد از آن فرمود سه گونه است علم، یکی علم بمحکمات، دیگر علم بفریضه عادله، دیگر علم بسنت قائمه، و بیرون از این علوم ثلاثه را فضل توان گفت.

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در جلد اول بحار در معنی این حدیث شریف می فرماید: علامه با تشدید لام برون فهامه صیغه مبالغه است، یعنی کثیر العلم، و تاء برای مبالغه است.

و کلام رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم که فرمود ما العلامة، یعنی حقیقت علم او که بآن موصوفست و بآن سبب او را علامه گویند چیست، و از چه روی این اطلاق بر او نمایند. همانا علم یعنی علمی که با سود و نافع باشد سه چیز است:

یکی آیتی است محکمه یعنی واضح الدلالة یا آیتی که منسوخ نباشد، چه آنچه متشابه و منسوخ باشد بسیار باشد که من حیث المعنی از آن انتفاع نیابند.

دیگر فریضه عادله است. ابن اثیر در نهاییه می گوید: فریضه عادله مراد عدل در قسمت است، یعنی معدلة علی السهام المذكورة فی الكتاب والسنة بدون اینکه جوری در آن رفته باشد، و احتمال دارد که مراد این باشد که از کتاب خدا و سنت استنباط شده باشد، پس این فریضه معادل باشد و تعدیل نماید بآنچه از کتاب و سنت اخذ کرده باشند.

و ظاهر اینست که مراد مطلق فرایض یعنی واجبات یا آنچه وجوب آن را -

از قرآن معلوم کرده باشند بوده باشد و تأویل اول اظهر است برای مقابله آیه محکمه و وصف آن بعادله چه متوسط میان افراط و تفریط است، و بعضی گفته اند مراد بآن چیز است که متفق علیه مسلمانان باشد، و بعد این معنی مخفی نیست.

و مراد بسنت مستحبات یا آنچه می باشد که بسنت معلوم شود و اگر چه واجب باشد و بر این تأویل ممکن است که آیه محکمه مخصوص باشد بآنچه متعلق باصول یا غیر آن از احکام باشد.

و مراد بقائمه باقیه غیر منسوخه است و اینکه فرمود سوای این سه علم آنچه باشد فضل است، یعنی زاید باطل است و نمی شاید عمر را در تحصیل ضایع و باطل نمود.

و نیز دربحار از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از آباء عظامش از رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم مرویست که فرمود:

«سألوا العلماء و خالطوا الحكماء و جالسوا الفقهاء» از علماء سؤال کنید و با حکماء مخالطت و با فقهاء مجالست جوئید.

از این کلام معجز نشان چنان استنباط می شود که مطلقاً از علماء دین بایست سؤال کرد و پیاموخت و مسائل و احکام دینی را محفوظ داشت، و پس از اینکه در علوم دینی دانشمند و با بصیرت شد، برای استدراک پاره لطایف و مطالب و تأیید و علوم شرعیه با حکمای ابرار که بر نهج شرع انور هستند مخالطت گرفت تا از مخزن فراید و خرمن معارف ایشان بهره یاب، و بر دقایق و حقایق برخوردار گشت.

و هم در آن کتاب از یونس مرویست که از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال کردند، برای مردمان آن وسعت و اجازت هست که از آنچه بآن محتاج هستند ترك مسئلت نمایند؟ فرمود: نیست.

و هم در آن کتاب از یحیی بن حسن بن حسین علوی از اسحاق از پدر بزرگوارش -

موسی از جدش از محمد بن علی از علی بن الحسین از حسین بن علی از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم مرویست که رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم فرمود:

«المتفون سادة، و الفقهاء قادة، و الجلوس اليهم عبادة» آنانکه متقی، و پرهیزکار هستند سید و بزرگ و آقا باشند، و آن کسان که فقیه و دانا می باشند رئیس و امیر و سرهنگ و مرجع قصد و آهنگ می شوند، و نشستن با ایشان عبادتست.

از معانی این کلام معجز نظام اینست که هرکس متقی باشد، و در حضرت باری پرهیزکاری رود، و بأوامر الهی کار کند، و از نواهی اجتناب نماید و همه وقت از خدای بترسد، و رشته امیدش را از دیگران ببرد، و از متاع جهان چشم بپوشد و بتحصیل رضای خدای بکوشد، و از جام وحدت بنوشد، و لباس تقوی بپوشد، و با این خلق جهان چندان نجوشد، و با آنانکه جز خدای را نجویند بجوشد، و جز از خداوند نخواهد، و بقناعت کار کند، طبعاً بر دیگران مقام بزرگی و سواد گیرد.

چه ذلت در طمع، و فروتنی در خوف از افعال و اعمال نابهنجار، و حقارت در مسئلت است وقتی که این حال در کسی نباشد البته برعکس آن خواهد بود.

و مردمان فقیه دانشمند، عالم باحکام شریعت و آیات قرآنی که محل استفاضه دیگران می شوند، البته بر سایرین که از آن مراتب برخوردار نیستند بالطبع سردار و سرافراز، می شوند زیرا که محل استفاده و حاجت و رجوع خلائق می شوند، و مجالست با ایشان البته در حکم عبادتست.

چه تا کسی کسب علم و معارف نکند چنانکه باید، بحقیقت توحید و تقدیس و تحمید را نیابد و چنان عبادت را شأن و رتبت نباشد، و کسب علم و معارف جز بمجالست و مدارست خدمت فقها و علمای ابرار حاصل نشود.

پس با فقهاء نشستن و از حضور ایشان و فواید و علوم ایشان بهره ور گردیدن در حکم عبادتست.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما فرمود:

«محادثة العالم علی المزبلة، خیر من محادثة الجاهل علی الزرابی».

اگر با شخص عالم در مزبله جلوس نمایند، و بمحادثه پردازند، بهتر از آنست که با شخص جاهل بر روی بالش و وساده نرم و ظریف بنشینند و حدیث گذارند.

یعنی چون در آن محادثه اسباب تهذیب و تکمیل نفس و لذت روح انسانی موجود، و در محادثه مردم جاهل برخلاف آن حاصل می شود، و از بهای نفس و صفای روح و رونق مغز می کاهد، درحقیقت آن مزبله نیست اگرچه در ظاهر مزبله نماید، اما چون بمعنی بنگرند از حریر و استبرق اشرفست، و این بالش اگرچه در ظاهر بالش نرم و لطیف نماید، اما چون بدقت نظر شود بسیار کثیف و ضخیم و وخیم و ضمیم ولتیم است.

فرش در زیرت حریر است و ظریف \*\*\* از جلوسش تن شده زفت و کثیف.

فرش تو باید که تار و پود آن \*\*\* مر ترا هر دم نماید سود آن.

گر بر آن سازی تو عمر خویش صرف \*\*\* طرفه بریندی از آن صرفت تو طرف.

نی چو برخیزی چنان گاو خراس \*\*\* نی شعورت باشد و حس و حراس.

همچو دیو و دد بگیری هروله \*\*\* که بتازه تاخته از مزبله.

پس از این باشد که پیغمبر بگفت \*\*\* آن زمان که گوهر معنی بسفت.

گر تو با عالم بروی مزبله \*\*\* در حدیث او نشینی یکدله.

به که با نادان کولی و غریب \*\*\* جای سازی بر زرابی و حریر.

و هم در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم فرمود:

«النظر إلى وجه العابد حباله عبادة» چشم گشودن و نگریدن بچهره شخصی که عابد باشد از روی محبت با او عبادتست.

و این معنی بدیهی است که حقیقت عبادت جز بعلم صورت نمی بندد و نگریستن بچنان عالم عابد که از راه محبت باشد، البته این محبت بواسطه دیدار عمل اوست و محبت داشتن بچیزی عین خواستاری آنست، پس نظر کردن بعابد از راه محبت وقتی مصداق صحیح خواهد بود که دوستدار فعل او که عبادتست باشند، و از دل و جان در طلب آنکار برآیند و چون چنین باشد آنگونه نظر را عبادت می شمارند.

و هم در آن مجلد بحار الانوار و کتاب احتجاج سند بحضرت ابی محمد عسکری می رسد

که فرمود: موسی بن جعفر صلوات الله علیهم می فرماید:

«فقیه واحد ینقذ یتیمًا من أیتامنا المنقطعین عنا وعن مشاهدتنا بتعلیم ما هو محتاج إلیه، أشد علی ابلیس من ألف عابد، لأن العابد همه ذات نفسه فقط و هذا همه مع ذات نفسه ذات عباد الله وإمائه، لیتقدهم من ید ابلیس و مردته، فذلك هو أفضل عندالله من ألف عابد وألف ألف عابدة».

یک فقیه دانشمند که یتیمی از یتیمان ما را که از ما دور و از حضور ما مهجور مانده اند، بتعلیم و آموختن آنچه از احکام و اوامر و نواهی شریعت بآن حاجتمند هستند از پهنهٔ جهل نجات بخشند، این چنین فقیه عالم از هزارتن عابد برای شیطان شدیدتر و سخت تر است، زیرا که عابد در آن عبادت که می نماید جز فوائد نفس خود را مقصود و منظور ندارد، ولکن شخص فقیه عالم صلاح حال خود و بندگان خدای را خواهد، تا ایشان را ذکوراً و اناثاً از چنگ سکر و تلبیس ابلیس و مرده و اعوان ابلیس باز رهااند، و این کردار ستوده عاقبت و این فقیه خجسته رویت از هزار بار هزار تن عابد، و هزار بار هزار تن زن عبادت گذار افضل است.

و دیگر در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء کرامش علیهم السلام، مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم فرمود:

«من تعلم فی شبابه کان بمنزلة الرسم فی الحجر، و من تعلیم وهو کبیرکان بمنزلة الكتاب علی وجه الماء».

هرکس در ایام جوانی آموزگاری نماید و بکسب علم پردازد، چون نقش در -

حجر است، و هرکس در حال سالخوردگی از پی تعلم شود بمنزلت کتابت بر روی آید.

و از نکات این کلام مبارک اینست که چون در عالم شباب قوای آدمی را قوت و نعومتی دیگر، و حواس را جمعیتی دیگر و مغز را طاقتی دیگر است، و عرصه خیالات گوناگون و اوهام رنگارنگ را چندان وسعت، و پهنه متمنیات و علایق را عرض و طولی بسیار نیست، و غالباً پدر و مادر کفیل امور معاشیه و متحمل زحمات و مشقات و ترتیب مهام هستند و آدمی برای تحصیل علو مقام و شأن و رتبت و ادراک مقاصد عالیه سعی و کوششی دیگر دارد، آنچه بیاموزد و بنگرد و بشنود، در مرآت قلب و خاطرش چنان ارتسام گیرد و دوام پذیرد که نقش بر سنگ.

اما چون سالخورده و از لطمات جهان افسرده و از زحمت علایق پزمرده، و قوایش روی بانحطاط و حافظه و ضابطه اش جانب ضعف، و قلب و امیدش روی بانقطاع نهد، و خیالاتش بسیار، و حواسش سست و متفرق شود، و آئینه قلبش غبار آلود و زنگدار، و بانعکاس عکوس متشسته تیره و تار گردد، البته آنچه بشنود و بنگرد هرچه زودتر محو و زایل شود، چنانکه رقم و علامتی که بر آب گذارند زوال بگیرد.

و دیگر در آن کتاب از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود:

«من تکلف ماليس من علمه، ضيع عمله و خاب أملة»، هرکس در آنچه شایسته علم و آموزگاری او نیست رنج و زحمت برد، کار خود را بیهوده و ضایع ساخته و بآنچه آرزو دارد خائب و بی بهره ماند.

و از جهات این کلام حکمت سمات اینست که برای هر نفسی استعدادی و قبولیست، و هر علمی را فایده و سودیست، چون کسی در علمی رنج برد، و امید فایده‌ای در تحصیل آن داشته باشد که طبیعت و قابلیت آن مستعد نباشد آن علم را تکمیل نتواند کرد، و از آنچه استعداد تکمیلش را بازماند و آن فوایدی را که آرزومند است ادراک نکند و عمر و وقت گرامی را بیهوده صرف نماید، یا در علومی -



رنج برد که برای آخرت و اصلاح امر دین و دنیای مفید نباشد، همچنان روزگار خود را بیهوده پایان برده، و از آنچه سود اوست محروم گردیده باشد.

و دیگر در آن کتاب از عبد الحمید بن ابی العلاء از حضرت موسی بن جعفر از پدران بزرگوارش از رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم مرویست.

«من انهمك في طلب النحو، سلب الخشوع» هرکس در طلب نحو انهمك وانغمار گیرد سلب خشوع نموده باشد.

علامه مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید، ظاهر اینست که مراد از نحو علم نحو باشد، و منافی تجدد این علم و اسم نیست، بسبب علم آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم باینکه بزودی تجدید می شود و احتمال دارد که مراد باین توجه بسوی قواعد نحویه در حال دعاء باشد، و نحو در لغت بمعنی طریق و جهت و قصد است و هیچ يك از این معانی مناسب این مقام جز بتکلف تام نیست.

راقم حروف گوید: تواند بود که مقصود این باشد که چون کسی در علم نحو انهمك جوید و بسیار در قواعد و اقوال مختلفه جماعت نحویین که برخلاف یکدیگر سخن کرده اند نظر کند، موجب اخلال خیال او شود، از این روی در تعلم خدمت عالم بتردید رود، و چون و چرا در میان آورد و آن خشوع که در خدمت عالم و معلم شایسته است فرو گذارد.

یا در عرض دعا شرایط خشوع و خضوع را منظور ندارد، چه تکمیل مراسم خشوع و اذعان بحقایق خضوع در علوم دینی و فقهیه است، نه در علوم نحویه که قشر صرف و منحصر بذکر اسم و فعل و حرفست.

و نیز ممکن است که بآن معنی باشد که چون کسانی که استاد فن نحو شدند، و کلمات و تلفیقات عرب را عموماً بقواعد نحویه صحیح شمارند، بپاره آیات قرآنی و احادیث و اخبار پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم، چون بگذرند و بیرون از قواعد نحویه بینند، در باطن خود مقرون بصحت اعراب و موافق قواعد نحویه نخوانند، و آن تسلیم باطنی را نمایند، لهذا از اذعان قلب و قبول کامل محروم شوند.

و چون چنین باشند از جاده خشوع بریک سوی رفته باشند، با اینکه علم نحو و صرف تابع آیات قرآن و احادیث و اخبار شریفه صحیحه است، و استنباط قواعد کلیه آن از آیات و احادیث و اخبار فصیحه و اشعار و کلمات فصحای روزگار است.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از آباء عظامش از رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم روایت کند که فرمود:

«إن من البيان لسحراً، و من العلم جهلاً، و من الشعر حكماً، و من القول عدلاً».

بعضی از بیانات است که سحر است و پاره از علم است که جهل است و برخی از اشعار است که حکمت است و شطری از اقوال است که عدلست .

این کلمات نیز مؤید مطالب سابقه است و لطایف آن پوشیده نیست.

و نیز در آن کتاب و امالی شیخ از حضرت ابی محمد از موسی بن جعفر علیهم السلام مرویست که فرمود:

«من أعان محباً لنا على عدو لنا فقواه وشجعه حتى يخرج الحق الدال على فضلنا بأحسن صورته، ويخرج الباطل الذي يروم به أعدائنا و دفع حقنا في أفتح صورة ينبه الغافلين، ويستبصر المتعلمون، و تزداد في بصائرهم العاملون».

بعثه الله تعالى يوم القيامة في أعلى منازل الجنان و يقول: يا عبدی الكاسر لأعدائی، الناصر لأولیائی، المصرح بتفضیل عمل خیر أنبیائی، وبتشريف على أفضل أولیائی، ویناوی من ناواهما، وسمى بأسمائهما وأسماء خلفائهما، و یلقب بألقابهم.

فیقول ذلك و يبلغ الله جميع أهل العرصات، فلا يبقى كافر ولا جبار ولا شیطان، إلا صلی على هذا الكاسر لأعداء محمد صلی الله علیه و اله وسلم، و لعن الذین كانوا یناصبونه في الدنيا من النواصب لمحمد و على صلوات الله و سلامه علیهما».

هرکس اعانت کند دوست مارا، و یاری نماید او را بردفع دشمن ما و دوست ما را تقویت و تشجیع نماید، تا بتواند آن حقیرا که برفضل ما و فزونی دلالت دارد، -

بصورتی بس نیکو و ترتیبی بس جمیل نمایان دارد، و آن باطلی را که دشمنان ما برای دفع حق ما قصد می نمایند بزشت تر صورتی آشکارا سازد و آنان را از فضایل ما غافل و از افعال اعداء ما و ترتیبات باطله ایشان بیخبر هستند از خواب غفلت و جهل بیرون آورد، و برآنچه مقرون بحق و صدق است و مستحضر شوند و متعلمین را چشم بصیرت برگشاید، و در بصائر ایشان برافزاید، و از روی علم و دانش فضایل ما و رذایل اعدای ما را آشکار کند و بحقایق مراتب و دقائق مطالب عالم گرداند.

خداوند تعالی او را در روز قیامت در برترین منازل بهشت برین برانگیزاند و با او فرماید که ای بنده من در هم شکننده دشمنان من و یاری کننده دوستان من، و تصریح کننده بتفضیل محمد، بهترین پیغمبران من، و تشریف علی فاضل ترین اولیاء من و قصد نماینده و دشمن هرکس که پیغمبر و علی قصد او کنند، و دشمن او باشند و نام گذارندش با اسماء ایشان و اسماء خلفاء ایشان، و لقب گذارند بالقباب ایشان.

پس این را بگوید و یزدان تعالی جمیع اهل عرصات را ابلاغ کند، و بهمه برساند، و هیچ کافری و جباری و شیطنی برجای نماند، مگر اینکه بر این کاسر دشمنان محمد صلی الله علیه و اله وسلم، درود فرستد، و لعنت فرستد آن کسان را که او را ناصبی بودند، از جمله ناصبیان محمد و علی صلوات الله علیهما.

و دیگر در بحار الانوار از مفضل مرویست که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیه با من فرمود:

«أبلغ خيراً وقل خيراً، ولا إمشعة، قال: ما الامشعة؟ قال: لا تقولن أنا مع الناس، وأنا كواحد من الناس، إن رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم قال: أيها الناس، إنما هو نجدان: نجد خیر و نجد شر فما بال نجد الشر أحب إليکم من نجد الخیر».

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید: «امشعه» بکسر همزه و شین معجمه مشدده و عین مهمله آن کسی باشد که او را رأی مستقیم نباشد، و برأی و اندیشه هرکس متابعت نماید و بهرکس برسد گوید با تو هستم و هاء در آن برای مبالغه است.

امشع بدون هاء نیز گفته می شود، و در حق زن امشعه نمی گویند و همزه آن اصلی است، و افعال وصفی نیست.

و در حدیث ابن مسعود وارد است «لا یكون احدکم إمشعة»، گفتند امشعة کیست؟ گفت: آن کس باشد که می گوید من با مردمان هستم و هرکس را بنگرد گوید با تو می باشم. «نجد» بانون و جیم و دال مهمله بمعنی طریقت که واضح و مرتفع باشد و حاصل اینست که در میان حق و باطل واسطه نیست، لاجرم خروج کردن از حق برای متابعت مردمان بسوی باطل پایان گیرد.

در مجمع البحرین مسطور است که در خبر وارد است «کن عالماً أو متعلماً ولا تكن امشعة».

بالجمله فرمود ابلاغ خیرکن و سخن بخیر بگو، و امشعه نباش، عرض کرد امشعه چیست؟ فرمود: با مردم بگو من با مردمان هستم و من مانند یکی از مردمان می باشم، رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم فرمود: ای مردمان راه از دورا بیرون نیست، یا راه خیر است، یا راه شر، و شق ثالث ندارد، پس از چه روی باید راه شر را از راه خیر محبوب تر شمارید.

و دیگر در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم، مرویست که فرمود:

«الفقهاء امناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا، قیل: یا رسول الله ما دخولهم فی الدنیا؟ قال: اتباع السلطان، فاذا فعلوا ذلك فاحذروهم علی أديانکم».

مردمان فقیه امنای فرستادگان خدای تعالی هستند، چندانکه داخل دنیا نشده اند، عرض کردند: یا رسول الله معنی دخول ایشان در دنیا چیست؟ فرمود: متابعت سلطان عهد است، و چون با سلطان همراهی و متابعت کردند از ایشان بر دین خود حذر کنید.

و دیگر در آن کتاب از بزنی مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود:

«من علامات الفقه والحلم والعلم والصمت إن الصمت باب من أبواب الحكمة، إن الصمت يكسب المحبة، إنه دليل على كل خير».

از نشان های فقاہت یکی بردباری، و دیگر علم و دانشمندی، دیگر خاموشیست، بدرستی که خاموشی در پیست از درهای حکمت، بدرستی که خاموشی کسب محبت کند و بر هرگونه خیری دلالت نماید.

و هم در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم مرویست «من ترك قول لا أدری اصیب مقاتله» هرکس سخن نمی داند را ترک نماید، سرش از تنش جدا و بعرضه هلاک دچار می شود.

یعنی هرکس از هرچه پرسند جواب گوید، در ورطه هلاک و دمار دچار آید، و درپاره نسخ اصیبت کلمته بتقدیم موحده است، یعنی میل می نماید کلمه او در جواب بسوی جهل، چنانکه در کلمات حکمت سمات وارد است: نگوی چیزی را که نمیدانی، بلکه نگوی آنچه را که می دانی، زیرا که خدای تعالی بر جوارح و بتمامت فرایض فرض کرده است که در آن جمله در روز قیامت بر تو احتجاج فرماید.

و دیگر در آن کتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

«من أفتى الناس بغير علم لعنته ملائكة السماوات والأرض»، هرکس بدون علم صحیح باحکام شریعت و قرآن مردمان را فتوی دهد ملائکه آسمانها و زمینش لعنت نمایند.

و از این قبیل اخبار که در این موارد وارد است در طی کتب ائمه هدی صلوات الله علیهم مذکور شده است و بخواست خدای هر دو سرای از این پس نیز در ذیل این کتاب و سایر کتب در مقامات خود مسطور می شود.

## بیان وقایع سال یکصد و هفتادم هجری و آهنگ هادی در خلع هارون الرشید از ولایت عهد

هارون الرشید را کیاستی وافر، و مخبری مطلوب، و محضری مرغوب، و کمال بجمال بود، از این روی پدرش مهدی او را بر برادرش هادی فزونی می داد.

و بیرون از این حال و منوال چنان شد که مهدی شبی در خواب چنان دید که گویا چوبی بفرزندش موسی هادی و چوبی دیگر بفرزند دیگرش هارون الرشید بداد و آن چوب که موسی را بداد چند برگی اندک از بالایش سبز شد، اما قضیب هارون از ابتدا تا پایش برگهای خرم برکشید.

چون سر از خواب برگرفت، رؤیای خود را بابوسفیان با حکیم بن اسحاق صیمری که در زمان خود در تعبیر خواب ممتاز بود در میان نهاد.

حکیم گفت: گزارش خواب چنین است که موسی و هارون هر دو تن سلطنت یابند، اما مدت سلطنت موسی اندک باشد، لکن زمان خلافت و فرمان فرمائی هارون بسیار گردد و تا پایان زندگانی بر مسند حکمرانی جای کند، و روزگار سلطنتش روز روزگار و ماه و سال دولتش خوش ترین لیل و نهار گردد.

هادی از این خواب نیز مستحضر بود، و بر بغض و کین او نسبت با برادرش هارون بیفزود، لاجرم چون بر اریکه خلافت نشست یکباره برخلع رشید و نصب پسر خود جعفر بن موسی متصمم گشت، و مقصود خود را با بزرگان پیشگاه و سران سپاه در میان نهاد.

یزید بن مزید شیبانی، و عبدالله بن مالک، و علی بن عیسی و جز ایشان فرمانش را اجابت و اطاعت کردند، و هارون را از ولایت عهد خلع نمودند، و با جعفر بن موسی بیعت کردند و پیروان خود را بر آن داشتند تا در این مهم سخن راندند، و در مجلس جماعت از مقامات او کاستن گرفتند و گفتند ما بولایت عهد هارون رضا نمی دهیم لاجرم کار ایشان دشوار شد.

و چون هادی براتفاق ایشان و ضعف امر رشید نگران شد، بر خیالات خود استیلاش افزون گشت، و در تقریر و تقویم مراد خود تصمیم عزم داد، و بفرمود تا چنانکه از آن پیش برای حشمت ولایت عهد نسبت بهارون معمول می داشتند، در پیش روی هارون حمل حربه نکنند و آنگونه احتشامات را متروک دارند.

مردمان چون نگران این حال شدند یکباره از خدمت هارون کناری گرفتند و سلام راندن بر ولایت عهد او را دست برداشتند.

در این وقت پاره مفسدین که از تدابیر یحیی بن خالد بن برمک بر خود خوفناک بودند، در خدمت هادی زبان بسعایت برگشودند، و عرض کردند از طرف برادرت هارون خلافتی و عصیانی نمی رود، بلکه یحیی او را بفساد می اندازد.

هادی کسی را بیحیی پیام داد، و او را تهدید و بکفر منسوب فرمود، و از آن پس شبی در طلب یحیی بفرستاد، یحیی سخت بترسید و وصیت بگذاشت و حنوط بنمود و در خدمت هادی حاضر شد، هادی او را بمورد عتاب و خطاب در آورد، و گفت ای یحیی مرا با تو چکار است.

یحیی گفت: بنده را در خدمت مولایش جز اطاعت و تسلیم چکار باشد گفت: از چه روی خود را در میان من و برادرم بیفکنی و او را بر من فاسد گردانی، یحیی گفت: من کیستم و چیستم که بتوانم خود را در میان شما و کار شما در اندازم، همانا پدرت مهدی در زمان خودش فرمان داد در خدمت هارون باشم، و چون نوبت خلافت با تو رسید همچنان فرمان دادی در امور هارون قیام بورزم لاجرم بآنچه امر فرمودی اطاعت و اقدام کردم.

از این کلمات آتش خشم و ستیز هادی از حال اشتعال فرو نشست، و چنان بود که از این پیش هارون در خلع از ولایت عهد کراهتی نداشت، بلکه راغب بود، و یحیی او را از این اندیشه منع نمود.

و چون یحیی را هادی احضار کرد و در خلع هارون سخن نمود، یحیی -

گفت: ای امیرالمؤمنین اگر تو مردمان را برنقض عهد و نکث ایمان و پیمان بازداری، از این ایمان و پیمان و شکستن آن بر ایشان آسان شود، اما اگر ایشان را به همان حال که با برادرت پیمان بسته اند و بولایت عهد بیعت کرده اند باقی گذاری، و بعد از هارون برای پسر جعفر بولایت عهد بیعت ستانی، اینکار برای بیعت استوارتر و مؤکدتر است.

هادی چون این سخن را بشنید بتعمق و تعقل بیندیشید، و بصواب و صلاح مقرون دید و گفت براستی گفتی و از خلع رشید خاموش شد.

و چون آن کسان که با جعفر بیعت کرده بودند این خبر را بدانستند براندیشیدند، و جماعت بزرگان سپاه و شیعیان بنی عباس دیگر باره نزد هادی بیامدند، و او را بر آن بازداشتند که دیگر باره رشید را خلع نماید، هادی یحیی را حاضر کرده بزندان جای داد، یحیی از محبس مکتوبی بهادی فرستاد که مرا نصیحتی است، یحیی (هادی ظ) او را نزدیک آورد.

یحیی گفت: یا امیرالمؤمنین اگر آن امری که از ظهور آن بخدای پناه می بریم و امیدواریم هرگز آن روز و آن حال را ننگریم، و پیش از آن بمیریم و به آن ترسیم و خدای عمر و بقای امیرالمؤمنین را بسیار گرداند، و ما را برخی او گرداند روی دهد، یعنی مرگ تو در رسد آیا چنان می بینی که مردمان امر خلافت را با جعفر بن امیرالمؤمنین که هنوز بالغ نشده تسلیم خواهند نمود، و او را در امور نماز و روزه و حج و جهاد خود، پیشوا خواهند ساخت؟!

هادی گفت گمان نمی برم چنین کنند.

گفت از آن ایمن هستی که بزرگان اهل بیت تو بکار خلافت دست نیفکنند و این منصب عالی را از اولاد پدرت بغیر از ایشان انتقال دهند، و تو خود مردمان را بر نکث پیمان حمل کنی، و ایمان و میثاق ایشان را برایشان خوار و هموار داری، أما اگر بیعت برادرت را بر حال خود بازگذاری و بیعت جعفر را بعد از وی مقرر داری محکمتر می شود و چون بسن رجال رسید از برادرت خواستار شوی که -



او را برخودش مقدم دارد، البته می دارد، سوگند با خدای اگر مهدی امر ولایت عهد را با برادرت استوار نمی داشت و این نوشته را برهم نمی بست، شایسته چنان بود که تو از بهر برادرت منعقد سازی، تا چه رسد که مهدی کرده باشد، و تو خواهی دیگرگون سازی.

هادی چون این سخنان متین و رأی رزین را بشنید و بدید گفت: سوگند با خدای مرا بر امری راه نمودی، و بیداری دادی تاکنون متنبه نشده بودم، یحیی می گوید: هیچ يك از خلفا را بعقل و درایت هادی ندیدم.

اما بروایت مسعودی و ابن اثیر، از آن پس نیز باغوی مفسدین و تحریک مغرضین، دیگر باره برخلع رشید یک جهت گردید، خواه رشید راضی باشد یا مکروه شمارد، و بفرمود تا در بیشتر امور رشید کار را بروی تنک و دشوار ساختند و یحیی را از حبس رها کردند.

چون روزگار رشید باین مقام جانب سختی گرفت، راز خود با یحیی در میان نهاد.

یحیی گفت: از هادی رخصت بجوی تا ترا اجازت دهد بشکار رهسپار شوی، و چون از این شهر بیرون شدی باید دوری گیری و دفع الوقت کنی و از حضور بدرگاه خلافت تعلل بورزی، زیرا که مدت عمر موسی برحسب اقتضای زائجه ولادت کوتاهست.

رشید برحسب صوابدید یحیی رخصت حاصل کرده بطرف قصر بنی مقاتل برفت، و چهل روز در آنجا بزیست و در شاطی فرات از بلاد انبار و هیت روز بیای می رسانید «هیت» در بیابانی که از طرف سماوه است واقع است.

بالجمله هادی از طول توقف رشید بیمناک شد و آن کردار را مکروه و ناگواز شمرد و مکتوبی در معاودت او بدو نوشت، رشید به تعلل پرداخت، هادی چون کثرت تعلل او را بدید زبان بدشنام رشید برکشید، موالی و سرهنگان و اعیان -

دولت ها دیرا فرصت بدست آمد، و همی در خدمت هادی بسعایت رشید زبان برگشودند.

و در این وقت فضل بن یحیی از جانب پدرش یحیی و از طرف رشید در پیشگاه خلافت برجای مانده بود، پس داستان غلظت و خشم هادی را بر رشید بنوشت.

و چون این کار بطول انجامید، خیزران مادر هادی و رشید و عاتکه دایه هارون را نزد یحیی بفرستاد، عاتکه برفت و در حضور یحیی گریبان خود را از چاک بچاک رسانید، و همی بگریست و گفت: سیده با تو می فرماید از خدای درکار پسرم پرهیز، و او را بقتل مرسان و بگذار بآنچه برادرش هادی از وی می خواهد و اراده دارد اجابت نماید، همانا بقاء او را از تمام دنیا و مافیها دوست تر می دارم.

یحیی چون کردار و گفتار را بدید، صیحه بر عاتکه برکشید و گفت: ترا با اینگونه کلمات چکار است، اگر آنچه را که می گوئی همان باشد، همانا من و فرزندانم و کسانم بزودی بقتل می رسیم، و پیش از هارون بدمار و هلاک دچار می گردیم، همانا اگر من درکار ریشه مهم باشم باری بر جان خود و کسان خودم متهم نیستم، کنایت از اینکه آسوده باشید رشید را آسیبی نخواهد رسید.

و چون مدت مکث رشید طول کشید باز گردید، و چون هادی نگران شد که یحیی بن خالد از مراتب دولت خواهی هارون چشم نمی پوشد، و آن جمله اکرام و اقطاع وصله ها دیرا بجیزی نمی انگارد، کسی را بدو پیام کرد که اگر از آن حال فرو ننشیند کشته خواهد شد.

و همواره یحیی بر این حال خوف و خطر می گذرانید، و مادر یحیی وفات کرد، و این وقت یحیی در خلد جای داشت، و خلد در بغداد بود، چه هارون در خلد نزول می داد و یحیی در خدمت هارون که ولیعهد بود می گذرانید، و روز و شب باوی ملاقات می نمود.

محمد بن عمرو و می گوید: موسی الهادی بعد از آن که سلطنت یافت در آغاز خلافتش جلوس مخصوص بنمود، و ابراهیم بن جعفر بن ابی جعفر، و ابراهیم بن مسلم بن قتیبه، و دیگر حرانی را حاضر ساخت، و ایشان از جانب چپ هادی بنشستند و خادمی سیاه چرده با ایشان بود که او را اسلم می نامیدند، و ابوسلیمان کنیت داشت، و هادی بدو مطمئن بود، و او را تقدم همی داد.

در این اثنا صالح صاحب مصلی بیامد و گفت: اینک هارون بن مهدی است، هادی گفت او را اجازت بده، هارون بیامد و بر هادی سلام براند، و هر دو دستش را ببوسید و از طرف راست او از دور بگوشه بنشست.

موسی مدتی دروی نگران بود، پس از آن با هارون روی کرد و گفت گویا من بتو نگرانم و اندیشه ترا می دانم که تو از آن خواب با خویشتن حدیث می کنی، و آنچه را که از آن دور هستی امیدوار می باشی «و دون ذلك خرط القتاد».

کنایت از اینکه جامه خلافت از بهر تو ندوخته اند و آن چوب را برای پالان تو تراشیده و نیندوخته اند، و معدلك آرزوی خلافت کنی.

از امثله عربست «دون ذلك خرط القتاد» «خوط» باخاء معجمه وراء وطاء مهملتین، کشیدن پوست است از درخت با کف دست، «قتاد» درختی است که خار بسیار مانند سوزن دارد، و این مثل را در کاری زنند که مانع دارد.

و هم در مثل دیگر وارد است «دون غلیان خرط القتاد» غلیان نام محلی است، و در شعر ابی العلاء با عین مهمله است.

إذا أنا عالیت القنود لرحلة\*\*\* فدون علیان القتادة و الخرط.

گفته اند علیان فحلی از کلیب بن وائل بوده، و چون کلیب ناقه همسایه خودش جساس را عقر کرد جساس گفت: فردا فحلی را که بزرگتر از شتر تو است می کشد، و این خبر گوشزد کلیب شد، گمان کرد مقصود فحل اوست که علیان نام دارد، پس گفت «دون علیان خرط الفتاد»، اما مقصود جساس که گفت فردا فحلی -

عظیم تر از آن را خواهد کشت، خود کلیب بود.

بالجمله چون هادی این سخنان را بگفت، هارون آشفته گشت، و بر دوزانو بنشست و گفت:

«ای موسی اینک این تجیرت وضعت، و این تواضعت رفعت، و این ظلمت ختلت و این أنصفت سلمت».

اگر تجبر و تنمر جوئی پست می شوی، و اگر تواضع و فروتنی پیشه سازی برکشیده گردی، و اگر ستمکاری کنی مختل می گردی، و اگر بعدل و انصاف کار کنی سالم بمانی، و امیدوارم که بر مسند خلافت برآیم و هرکس را که تو بروی ستم کرده ای داد بدهم، و هرکس را قطع رشته رحم نموده باشی صله رحم بگذارم و فرزندان ترا بر اولاد خود برگزینم و دختران خود را با آنها تزویج نمایم و حق امام مهدی را باز رسانم.

چون موسی آن سخنان را بشنید گفت: ای ابو جعفر در حق تو جز این گمان نمی رود، بمن نزدیک شو، هارون بدو نزدیک شد، و هردو دستش را ببوسید و باز شد تا در جای خود بنشیند، موسی گفت: بآنجا باز نشو بحق شیخ جلیل و ملک نبیل یعنی پدرت، جز با من در یک جای نبایست بنشینی.

پس هارون را در بالای مجلس با خود بنشانید، بعد از آن گفت: ای حرانی هزار بار هزار دینار برای برادرم حمل کن.

و چون نوبت حاملان خراج در رسید، نیمه این مبلغ یعنی پانصد هزار دینار دیگر بدو حمل نمای، و تمام اموال ما را که در گنجینه هاست با آنچه از اهل بیت لعنت یعنی بنی امیه گرفته شده است، بروی عرض بده، تا هرچه بخواهد برگردد، پس آن جمله را بیای بردند.

و چون هارون خواست بیرون شود، موسی با هارون گفت: مرکب سواری هارون را نزدیک به بساط بیاور.

عمر و رومی گوید: هارون را با من مؤانستی بود، بخدمتش برخاستم و گفتم -

ای سید من آن خواب که امیرالمؤمنین با تو گفت چه بود؟ هارون خواب مهدی را که مذکور شد با او گفت.

و نیز عمرو رومی حکایت کند که خلافت بهارون رسید، و حمدونه دختر خود را با جعفر بن موسی و فاطمه را با اسماعیل بن موسی تزویج کرد، و آنچه وعده کرده بود وفا نمود، و روزگار دولتش بهترین ایام جهان، و دهرش زیباتر از دهور کیهان گشت.

طبری در تاریخ کبیر خود می گوید: چون مردمان با جعفر بن موسی بیعت کردند و از بیم موسی هیچ کس را آن جرأت نبود که رشید را سلام فرستد، یا بدو نزدیک شود، جز یحیی بن خالد و فرزندان او که در خدمت رشید می زیستند، و در هیچ حال از وی مفارقت نمی جستند.

صالح بن سلیمان گوید: اسماعیل بن صبیح کاتب یحیی بن خالد بود، و خالد دوست همی داشت که او را در موضعی مقرر همی دارد که از وی استعلام اخبار نماید، و این وقت ابراهیم حرانی در خدمت موسی مقام وزارت داشت، و اسماعیل را بکتابت بداشت، و خبر بسوی هادی می رسید.

و این حکایت بیحیی بن خالد پیوست، اسماعیل را فرمان کرد بجانب حران برفت، و چون ماهی چند برآمد، هادی از ابراهیم حرانی پرسش نمود کاتب تو کیست؟ گفت: فلان شخص کاتب و نامش را مذکور نمود، هادی گفت: مگر بامن نرسیده است که اسماعیل بن صبیح کاتب تست، گفت: ای امیرالمؤمنین این خبر باطل است، و اسماعیل در حرانست.

و چون هارون خواست بر حسب اراده هادی امر ولایت عهد را از خود بگرداند، یحیی او را مانع شد، هارون گفت: مگر نه آنست که چون چنین کنم هادی آنچه خواهم عطا کند و مرا بعیش باقی گذارد تا با دختر عم شادمان روزگار سپارم.

و چنان بود که هارون با دختر عمش ام جعفر بسیار شایق و مایل بود، و همواره -

بعشق او می گذرانید، یحیی گفت این عیش و عشرت بلذت خلافت چگونه می رسد و تواند بود که تو امر خلافت را از دست نگذاری، تا آن نیز از دست بیرون نشود و از هردو عیش محروم نمایی.

صالح بن سلیمان گوید: هنگامی که هادی در عیسی آباد بود، شبی در طلب یحیی بفرستاد، یحیی سخت بیمناک شد و بخدمت هادی بیامد، و این وقت هادی در خلوتی جای داشت، پس مردی را که او را از خود بیمناک داشته بود و آن مرد از وی پنهان گشته طلب کرد، و هادی همی خواست یحیی با او منادمت جوید، اما یحیی را آن مکان و مرتبت که در خدمت رشید داشت از قبول این امر مانع بود.

را آنمکان و مرتبت که در خدمت رشید داشت از قبول این

لاجرم آن مرد ندیم هادی بود، و یحیی در کار او سخن کرد و هادی او را امان داد، و انگشتی که از یاقوت سرخ نگین و در انگشت داشت بدو داد و گفت: این نشان امانست.

یحیی از خدمت هادی بیرون شد و آن مرد را در طلب برآمد، و بخدمت هادی بیاورد، هادی بآن کردار مسرور شد بعضی گفته اند آن مرد را که هادی در طلب او بود، ابراهیم موصلی است.

روزی هادی باریع گفت: یحیی بن خالد باید بعد از آنکه تمام مردمان بر من درآمدند حاضر شود، ربیع فرمان خلیفه را با یحیی تبلیغ کرد، و چون روز دیگر هادی جلوس فرمود، و رخصت بار بداد، و جمله بزرگان آستان در حضورش انجمن شدند یحیی نیز درآمد و عبدالصمد بن علی و عباس بن محمد و بزرگان اهل بیت او و سرافرازان پیشگاه حاضر بودند.

هادی چون یحیی را بدید او را نزدیک همی خواند تا در پیش روی خود بنشانند و با او گفت: همانا با تو ظلم نمودم و کفران ورزیدم، مرا بحل کن.

مردمان از اکرام و اقوال هادی نسبت بیحیی بن خالد درعجب شدند، و یحیی دست هادی را ببوسید، و شکر الطاف او را بگذاشت، همی گفت: ای یحیی -

کدام شاعر است که این شعر در حق تو گفت؟

لویمس البخیل راحة یحیی \*\*\* لسخت نفسه بیذل النوال.

اگر مردی بخیل ولئیم کف دست یحیی را مس نماید از اثر آن کف‌راد و طبع جواد هرچه دارد ببخشد، یحیی گفت: این کف مبارک تو است یا امیرالمؤمنین، نه کف بنده ات.

راقم حروف می گوید: می توانست یحیی بگوید شاعر گفته است (لویمس البخیل\_الخ).

### بیان رنجوری أبو عبدالله موسی هادی و اشتداد مرض و انجام کار او

چنان شد که موسی هادی بحدیثه موصل برفت، و در آنجا مریض گشت، و مرض او روز تا روز جانب اشتداد گرفت، ناچار بار بر بست و بمکان خود بازگشت، و از این پیش باز نمودیم که حدیثه در چند موضع است و از آن جمله حدیثه موصل است.

باجمله عمرو و یشکری که از جمله خدام پیشگاه خلافت اندراج داشت گفت: هادی از آن پس که بتمام عمال و حکام ممالک خود شرقاً و غرباً مکتوب نمود، و ایشان را بدربار خلافت مدار احضار فرمود، از حدیث بیرون آمد.

و گاهی که از گرانی بیماری سنگین شد، آن جماعت که با جعفر پسرش بیعت کرده بودند، فراهم شدند، و با خود گفتند اگر امر خلیفتی با هارون و وزارت با یحیی رسد، یحیی ما را می کشد و یک نفر از ما را برجای نمی گذارد.

پس بر آن عقیدت شدند که بعضی از ایشان بعنوان اینکه هادی فرمان کرده است، بروند و یحیی را گردن بزنند بعد از آن بیندیشیدند و گفتند، شاید هادی از بیماری افاقت یابد ما را در خدمت او چه عذر و بهانه خواهد بود، لاجرم ساکت و ساکن شدند.

و از آن طرف خیزران مادر هادی و رشید چون سنگینی و ثقل هادی را بدان مثابه بدید، یکتن را نزد یحیی فرستاد و بدو پیام کرد که هادی در حالی سخت اندر است -

وامید بهبودی نیست، ترا بایست که در آنچه شایست اقدام کنی و مستعد گردی.

و چنان بود که خیزران در عرض آن مدت بر امر رشید و تدبیر خلافت استیلاء داشت تاگاهی که هادی بمرد.

چون یحیی بن خالد پیام ملکه روزگار را بشنید بفرمود جماعت نویسندگان را حاضر کرده، در منزل فضل بن یحیی فراهم ساختند و در همان شب مکاتیب عدیده از جانب هارون الرشید بعمال و حکام ولایات بنوشتند، و از وفات هادی خبر دادند و نیز با ایشان باز نمودند که هارون الرشید آن جماعت را چنانکه سابق بودند بر عمل و حکومت و امارت خود ولایت داد.

پس تمام این مکاتیب و احکام را صادر و حاضر ساختند، و بمجرد وفات هادی بدستگیری برید و چاپار باکناف ممالک رهسپار نمودن.

### **بیان علت هلاکت ابي محمد موسی هادی ابن محمد مهدی خلیفه عباسی**

در سبب مرگ و هلاکت هادی خلیفه عباسی اقوال و اخبار مختلفه وارد است.

در تاریخ طبری و ابن اثیر و بعضی دیگر مسطور است که یحیی بن الحسن گفت: چون هادی بر مسند خلافت بنشست با مادرش خیزران براه منابذت و منافرت می رفت و از وی دوری و کناری می گرفت.

یکی روز خالصه نزد هادی شد و گفت: مادرت از تو جامه می خواهد، هادی بفرمود تا یک خزانه مملو از انواع البسه بدو دادند، با اینکه در منزل خیزران هیچده هزار بارदान جامه وشی بود.

و چنان بود که خیزران در آغاز خلافت موسی الهادی در امور مملکت داری باندیشه و رأی خودکار می کرد و همی خواست چنان باشد و او را آن استیلاء و اقتدار و تسلط که پدرش مهدی را در زمان حیاتش برهادی بود باشد و در امر و نهی و رتق و فتق امور جمهور مستبد گردد، و بی تمشیت و ارادت او بهیچ کاری -



چون این اندیشه و خیال با انتظام مهام انام و غیرت و حفاظت و صیانت ملك و ملكداری و عفت و مستوریت زنان و جواری همسایگی نمی جست و توافق نمی پذیرفت، موسی را حال بگشت، و از غیرت سلطنت و صیانت آن صورت بدو پیام کرد.

از چه روی آنچه زنان را می شاید و شأن ایشان اقتضا دارد نمی روی، و آن کیاست و حراست که درخور رجال است دنبال می کنی، و در امور ملك و سیاست مملکت مداخلت می نمائی، ترا باید که بنماز و تسبیح کردگار بی نیاز و انقطاع از دنیای فانی و اتصال بحضرت سبحانی پرداختن، و کوس عبادت و زهدات نواختن و چون چنین کنی همان طاعت که امثال ترا واجبست، یعنی طاعتی که مادران را بر پسران لازم است معمول می شود.

و چنان بود که خیزران در زمان خلافت پسرش هادی بسیار افتادی که در حوائج مردمان سخن ساخت، و هادی تمام مسؤلات او را بجای آوردی، تا چهار ماه بر این حال بگذشت و مردمان بطمع بیفتادند، و از اطراف و جوانب در سرای او انجمن شدند، و عرض حاجات کردند، و پیشگاه سرایش از مردو مرکب و اعیان وارکان و مواکب صبحگاه و شامگاه آگنده، و چون دربار سلطنت مطاف جماعت بود.

خیزران نیز اهتمامی در رفع حوائج و قضای حاجات ایشان می ورزید، و مسؤل ایشان را در خدمت هادی مقبول می خواست.

تا یکی روز با هادی در کاری و اجابت مسؤلی سخن کرد که هادی اجابت آن را در شریعت ملكداری و طریقت فرمانگذاری ممکن نمی دانست، لاجرم در قبول آن تعلق ورزید، و علتی بر شمرد.

خیزران گفت بناچار باید پذیرفتار شوی، هادی گفت اینکار را نمی کنم، خیزران گفت من برای عبدالله بن مالک انجام این امر را ضامن شده ام.

این وقت هادی را خشم فرو گرفت و گفت وای بر این پسر زن زانیه، من خود دانستم عبدالله صاحب این حاجت است، سوگند باخدای این شفاعت را نمی پذیرم -

و این حاجت را برای تو بجای نمی آورم.

خیزران برآشفت و گفت: اگر چنین باشد قسم با خدای از این پس هرگز از تو در طلب حاجتی بر نمی آیم. هادی گفت در این وقت من هم باکی نخواهم داشت و سخت در غضب شد، خیزران نیز خشمناک برخاست.

هادی گفت: سخن مرا بشنو و در گوش بسپار، سوگند با خدای از قرابتی که با رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم دارم منفی باشم، اگر از این پس خبر برسد که یک نفر از سرهنگان یا يك تن از خواص من یا خدام من، بر دسررای تو متوقف گردد گردش را می زخم و اموالش را مأخوذ می دارم، هم اکنون هرکس می خواهد در باب سرای تو التزام جوید بجوید.

این مواکب و مرکوبات چیست که در هر صبحگاه و شامگاه بر دسررای تو انجمن می شوند، آیا مغزل و دوکی برای تو موجود نیست که ترا از این امور مشغول و معزول دارد، یا مصحفی که بقرائت آن اشتغال گیری و مراقبت جوئی، یا خانه که ترا صیانت و حفاظت نماید، بپرهیز و سخت بپرهیز که در سرای تو برای ملی یا ذمی مفتوح شود.

خیزران از استماع این کلمات چنان خشمناک و دیگرگون گشت که چون برفت آسمان را از زمین نمی شناخت و ندانست قدم بر کجا می گذارد و کدام زمین را در می نوردد، و از آن پس تا هادی زنده بود يك کلمه در خدمت او از تلخ و شیرین روزگار سخن نکرد، و بلا و نعم زبان نگردانید.

یحیی بن حسن گوید: از خالصة شنیدم که با عباس بن فضل بن ربیع می گفت که: هادی مأکولی از برنج مرتب ساخته، برای مادرش خیزران بفرستاد، و پیغام داد که من این طعام را خیلی مطبوع یافته‌ام، و از آن بخوردم و اینک نزد تو بفرستادم تا از آن بخوری.

خالصة گوید: گفتم در خوردن آن امساک بجوی تانیک بنگری و حال آن را بازدانی، چه من بیم دارم که چیزی در آن باشد که ترا مکروه نماید.

پس خیزران بفرمود تاسگی را بیاوردند، آن سگ از آن طعام بخورد و از اثر سمیت آن گوشت اندامش فرو ریخت و بمرد.

و پس از ساعتی چند هادی کسی را نزد خیزران بفرستاد که آن طعام را چگونه یافتی؟ گفت: سخت نیکو دیدم.

هادی دیگر باره پیام فرستاد که از آن نخوردی، و اگر بخوردی من از شر وجودت راحت می‌گرفتم، چگونه رستکار می‌شود و بوی فلاح می‌شنود خلیفه که دارای مادر باشد، یعنی تا او را مادر باشد همی خواهد برای خود و صوابدید خود که بیرون از راه عقل و تدبیر ملک داریست رفتار نماید، اگر پسرش خلیفه روزگار بمیل او رفتار نکند موجب رنجش خاطر او و آه و سوز اوست، و اگر بکند رشته امور ملک و سلطنت گسیخته می‌گردد.

بعضی از بنی هاشم حدیث کرده اند که سبب مرگ هادی این بود که چون در خلع برادرش هارون از ولایت عهد و بیعت کردن با پسرش جعفر اهتمام بلیغ منظور همی داشت، و خیزران بر حال هارون بیمناک شد، و همواره در تزلزل بود.

و در آن اثنا که هادی مریض و حلیف بستر گردید، چندتن از کنیزکان خود را پوشیده بهادی فرستاد تا چنانکه در جامه بیماری خفته بود، بر روی صورت او بنشستند و منفذ خود را بر دهانش بر نهاده، نفس بر نفس پیوسته راه تنفس بروی مسدود ساختند تا بآن حال بمرد.

آنگاه خیزران کسی را بیحیی بن خالد فرستاد که این مرد یعنی هادی بمرد، در کار خود، یعنی در ترتیب امر خلافت رشید بکوش و تقصیر مکن.

محمد بن عبدالرحمن بن بشار می‌گوید: فضل بن سعید از پدرش با او حدیث نهاد که در خدمت موسی الهادی از وصول بزرگان درگاه و سران سپاه، بسرای مادرش خبر دادند که ایشان برای انجام حوائج و مقاصد خود در سرای او انجمن کنند، تا در کار ایشان توسط و شفاعت نماید.

و خیزران همی خواست که بدانگونه که در امر مملکت و سلطنت شوهرش -

مهدی استیلا یافته بود، در عهد پسرش هادی نیز چیره، و دارای امر و نهی باشد. هادی در مقام منع بر می آمد و می گفت: زنان را نمی رسد که در کار رجال بجواب و سؤال گرایند.

و چون اخبار اجتماع قواد در سرای او بسیار شد، روزی آن جماعت را فراهم ساخته با ایشان گفت: آیا من بهترم یا شما؟ گفتند: یا امیرالمؤمنین البته تو بهتر از ما هستی، گفت: آیا مادر من بهتر است یا مادرهای شما؟ گفتند بلکه مادر تو بهتر است ای امیرالمؤمنین، گفت: کدام يك از شما دوست می دارید که مردمان اجنبی از مادرش سخن کند و بگوید مادر فلان چنان کرد، و مادر فلان چنین کار ساخت و مادر فلان چنین سخن بگفت؟ گفتند: هیچ يك از ما دوستدار اینحال نیست.

هادی فرمود: پس مردمان را چه می رسد که نزد مادر من انجمن کنند، و از گفتار و کردار او در محافل و مجالس سخن نمایند.

چون حاضران این کلام را بشنیدند یکباره از سرای او روی برتافتند، دیگر بدان سوی راه ناسپردند و خیزران را اینکار بسی دشوار شد و از ملاقات هادی اعتزال گرفت، و سوگند یاد نمود که با او سخن نکند و از آن پس دیگر بدیدار هادی نیاید تا گاهی که هادی را زمان مرگ در رسید و بحالت احتضار اندر شد.

اما در روضة الانوار مسطور است که چون هادی بیمار و اطباء نزد او جمع شدند گفت: شما مال بسیار و جایزه بی شمار می گیرید، و در زمان سختی تقاعد می ورزید، ابو قریش که یکی از اطباء بود گفت: بر ما می باشد اجتهاد، و سلامت را خدای عزوجل بخشد.

هادی خشمناك شد و با ربیع گفت: بعرض ما رسانیده اند که در نهر صرصر طبیعی است ماهر که او را عبدیشوع گویند، باحضر او بفرست، و این طبییان را گردن بزن.

ربیع چون می دانست هادی از شدت مرض عقل او زایل است اینکار نکرد، و فرستاد تا عبدیشوع را حاضر ساختند، چون نزد هادی بیامد گفت: قاروره را دیدی؟ گفت: بلی یا امیر المؤمنین اینک دوائیست ترتیب می دهم که استعمال شود و پس از نه ساعت از این مرض آسوده شوی.

این بگفت و بیرون آمد و با اطباء گفت دل مشغول ندارید که امروز بخانههای خود می روید و هادی امر کرده بود که ده هزار درم برای خریداری دوا باو بدهند.

عبدیشوع آن دراهم را بگرفت و بخانه خود فرستاده ادویه را حاضر کرده طبیبان را نزدیک نشیمن خلیفه جمع نموده گفت: شما همی بگوئید تا خلیفه بشنود، و نفس او ساکن گردد که شما در آخر روز خلاص می شوید، و خلیفه او را می طلبید و از دوا می پرسید، و او می گفت می شنوید که می کوبند، خلیفه ساکت می شد، چون نه ساعت برگذشت خلیفه درگذشت و طبیبان رستگار شدند.

در روضة الصفا از حمدالله مستوفی قزوینی حکایت می کند که: یکی روز هادی خلیفه در عیسی آباد در ایوان قصر نشسته تیر و کمانی بدست اندر داشت. فراشی از دور ایستاده بود، هادی با مجالسین خود گفت: می توانم تیر از چله برسینه این فراش چنان برگشایم که از پشتش بیرون رود، گفتند: خلیفه قوی بازوتر و تیرش از این پرانتر است لکن دست با خون بی گناهی نشاید آلود.

هادی اعتنائی بسخن ایشان نکرد، و تیری برسینه فراش روان داشت، چنانکه روان از آشیان روانش باشیان روان روان گشت و هم در زمان از سرآوردن زمانش پشیمان شد، و کسان و خویشاوندان آن بیگناه تباہ را بهرگونه استمالت وجود و نوال مستمال گردانید.

اما تیر خشم خدای و سهم عدل ایزد رهنمای از کمان قدر و چله قضا بیرون جست، و بمقام امضاء پیوست، ستاره اقبال هادی را خیره، و روزگار -

کامرانی او را تیره نمود، بر پشت پایش شیره پدیدار شد، هر چند بخاریدند آن خارش را تسکین نیفتاد، و باکثرت خارش و الم ورم کرده از بوی ناخوشش دماغها را متنفر گردانید، آخر الامر از همان ورم بچاهسار عدم روی نهاد، و از تیر قضا راه فنا درنوشت.

آنکه با تیر خدنگش صیدها کردی شکار \*\*\* تیر و پیکان حوادث بر تشش آمد شعار.

هر فعالی را سزائی هست از دور جهان \*\*\* خواه در راس خیال و خواه در قعر بحار.

گر جز این باشد که گفتم مر ترا ای هوشمند \*\*\* دور باشد از کمال رحم و عدل کردگار.

گرشوی مظلوم روزی بعد ظلم بی حساب \*\*\* دادجوئی و نیایی دادکردی هوشیار.

چون بیایی لذت فریاد از فریاد جوی \*\*\* خود بقای دادخواهان جوئی از پروردگار.

داد مظلومان چو دادی حق دهد داد ترا \*\*\* وز نهاد عدل کردی در دوگیتی کامکار.

ور بظلم اندر سپاری روزگار خویشتن \*\*\* ظلمت ظلمت کند روز ترا تاریک و تار.

دل مگردان خوش که کیفر نیست در دارفنا \*\*\* در دو دنیا ظالمان را کیفر است اندر کنار.

هیچ موجودی نماند بیجزا از فعل خود \*\*\* خواه انسان خواه حیوان خواه مورو خواه مار.

فعل نیک و فعل بد را خواه کوچک یا بزرگ \*\*\* کاتبان آسمانی آورند اندر شمار.

گر بقدر خردلی باشد ترا کردار زشت \*\*\* از صراط المستقیمت نیست فرمان گذار.

سخت بندیش و بپرهیز از نهادظلم و جور \*\*\* کاین جهان یا بی دمار و آن جهان مانی بنار.

تاتوانی گرد نیکی گرد کین گردنده چرخ \*\*\* از تن و جان بداندیشان برانگیزد شرار.

نیک اندیش مهان باش و نکوخواه کهان \*\*\* آن یکی را کن شعار و این یکی را کن دثار.

تا بفر نیکی و نیکو سگالی از سپهر \*\*\* نیکوئی ها بینی و زآفات گردی رستگار.

هرثمه بن اعین گوید: در رشته خدام خاص هادی انتظام داشتم، لکن پیوسته از ظهور و بروز خشم و ستیز او خائف و مجتنب بودم، اتفاقاً در وقتی که معهود نبود، پیکی از دارالخلافه باحضرار من بیامد، هول و هراس بیقیاس در من راه کرد، شتابان روان شدم مرا از منزلی بمنزلی می بردند تا بحرم سرای هادی نزدیک شدم.

هادی بفرمود تا هرکس در مجلس حضور داشت بیرون رفت، و با من فرمود، در حجره را بر بند و نزد من بیا بیم من زیادتر شد، و نزد او برفتم.

فرمود: نگران یحیی بن خالد هستی که با من بر چگونه زندگانی پیشه ساخته، و همواره مرا رنجیده خاطر دارد و مردمان را بولای برادرم هارون مایل می سازد، قصد و غرض او اینست که من کشته شوم تا رشید را بر تخت خلافت بنشانند، هم اکنون بایست امشب بدو بازشوی و بهر طور که میسر گردد سر هارون را نزد من بیاوری.

چون این سخن بشنیدم گفتم: ای امیر اگر اجازت فرمائی آنچه مرا بخاطر می رسد معروض دارم، گفت: بگوی، گفتم: رشید برادر اعیانی تست، از پشت یک پدر و زهدان یک مادر بیرون آمده اید، و اینک ولایت عهد با او تعلق دارد، اگر بدون جرم و جنایتی او را بکشم در دنیا نزد خلق، و در آخرت نزد خالق چه عذر پیش آورم.

گفت ترا جز فرمانبرداری و اطاعت من تکلیفی نیست، اگر آنچه را فرمودم بجای نیاوری گردنت را می زنم.

گفتم: ای امیر آنچه فرمایی چشم بر حکم و گوش بر فرمان.

گفت چون از کار هارون فراغت یافتی باید بزندان بروی، و آل ابیطالب را که در آنجا محبوس هستند بیرون آورده از تن برگیری، و اگر عدد ایشان بسیار باشد در دجله بآب فنا غرقه دهی.

و چون از این امر نیز پرداختی با متابعان خود و گروهی از سران سپاه بکوفه روی کن، و هرکس از جماعت عباسیه و متابعان ایشان را در آنجا یابی از شهر بیرون کن، آنگاه آتش بکوفه در افکن و آن شهر را با خاک یکسان بگردان.

گفتم: ای امیر همانا این امری بس عظیم است.

گفت: از آنچه بفرمودم گریز و گزیری نیست، چه هر آفت و فساد در مملکت من راه می کند از این شهر است، آنگاه فرمود، در این مقام توقف کن و از آن پس بآنچه فرمان دادم بترتیب قیام نمای.

چون این سخنان را بگذاشت بحرم سرای اندرشد، من در همان مکان متوقف گردیده، اندیشناک بودم که این توقیف من برای کشتن من است و آن کار را با دیگری محول کند، چه من دو نوبت بر او اعتراض ورزیدم، و خاطرش را برآشفتم، پس با خود قرار دادم چون از سرای خلافت بیرون شوم غربت اختیار کرده بیکی از نقاط عالم بروم که هیچ کس مرا نشناسد.

بالجمله هادی نزد زنان بماند، و من دست از جان شسته نشسته بودم، تا شب به نیمه رسید. این وقت خادمی از امیر بیامد که امیرت می خواند، کلمه شهادت بر زبان براندم، و چشم از روان پوشیده روان شدم، تابجائی که سخن زنان را می شنیدم همان مکان بایستادم خادم گفت: اندرون برو گفتم سوگند باخدای تا آواز امیر را نشنوم که اندر آی، قدم از قدم بر نمی دارم و باین خانه اندر نمی شوم.

در خلال این حال صدای زنی را بشنیدم که گفت: وای بر تو ای هرثمه هادی بمرد، و خداوند ترا و جمله مسلمانان را از خشم و سخط او نجات بخشید.

همانا چون هادی نزد ما زنان بیامد از اندیشه او در قتل هارون و دیگران آگاه شدم، نزد او شدم و سر خود را برهنه کرده بگریستم در وی اثر نکرد و گفت: دست از این التماس بازدار، و اگر نه یقین بدان که تو خود نیز هلاک می شوی، از سخن او سخت ترسان و لرزان گردیده در حضرت بنده نواز بنماز ایستادم و بتضرع و زاری زبان برگشودم و اشک از دیدگان بیالودم، ناگاه هادی را سرفه سخت فرو گرفت و دور و دراز بسرید و بگردید کوزه آب بدو نزدیک بردم، سودمند نگشت و از خویش بگشت، و جان از تن بگذاشت، و از این جهان بگذشت، هم اکنون یحیی بن خالد را از کماهی آگاهی سپار، تا از آن پیش که این قضیه انتشار جوید بتجدید بیعت هارون پردازد.

من هرچه زودتر باز بانی شاکر، و جنانی شادان روان شدم، و یحیی را از مرگ هادی خبر دادم، در همان شب خلافت با رشید رسید.

جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء، می نویسد در سبب مرگ هادی اختلاف -



کرده اند: بعضی گفته اند یکی از ندیمان خود را از شکم بر ریش ها و اصول نی فرو انداخت که بریده بودند، ندیم بآن اصول درآویخت و فرو افتاد و قصبه آن در منخر هادی فرو شد، و هادی و ندیم با هم بمردند.

و بقولی قرحه در شکم هادی پدید شد و او را هلاک ساخت، و بروایتی گاهی که هادی آهنگ قتل رشید را نمود تا ولایت عهد را با پسر خود گذارد، مادرش خیزران او را مسموم ساخت.

و بحديثی چون هادی چنانکه مسطور شد طعام زهر آلود برای مادرش بفرستاد و سگی را از آنطعام بخوراندند و در حال گوشت اعضایش از اثر زهر فروریخت و خیزران قصد پسر را بدانست، چون هادی را تب فرو گرفت جمعی از کنیزکان را فرمان داد تا بساطی بر روی هادی بیفکنند بر روی آن بنشستند تا نفس از دیگر منفذش بیرون شد و اصح اقوال در مرگ هادی همین قولت.

چنانکه در تاریخ الدول الاسلامیه گوید: چون هادی فرمان کرد هیچ يك از امراء و اعیان دولت بر در سرای خیزران راه نگیرند، و عرض حاجت نکنند، بروی گران افتاد و در کمین بیود تا روزی هادی را در خلوتگاه او بی مانع و دافع دریافت، و با جماعتی از کنیزکان خود بدو تاخت و آن جماعت را فرمان داد تا هادی را بگیرند و بیفکنند، و فرشی درشت و غلیظ بر رویش بینداختند و چندان فشار دادند تا جان از تنش بیرون شد، بعد از آن برادرش هارون را طلب کرده او را از مرگ هادی خبردار ساخت و مردمان باهارون بیعت کردند.

اگر چه مورخین معتبر در کتب تواریخ و سیر اینگونه شرح داده اند، لکن از مادر با پسر بعید می نماید، مگر از ترس جان خود چه خیزران را معلوم افتاد که البته هادی بهر وسیله باشد در صدد هلاکت او بر می آید، لاجرم از ترس هلاک خود و خشم عزلت خود پسر را از پای درآورد.

تا بدانی که نیست در شمردن \*\*\* هیچ چیزی زجان عزیزتری.

## بیان مرگ ابو محمد موسی الهادی و مدت عمر و خلافت و دفن او

طبری و ابن اثیر و بعضی دیگر نوشته اند که فضل بن سعید گفت: پدرم با من حدیث کرد که خیزران سوگند یاد کرد که با پسرش موسی هادی تکلم نکند و از خدمت او انتقال داد، چون هادی را حالت احتضار نمودار شد، و کسی بیامد و خبر با خیزران بگذاشت، خیزران از راه خشم گفت: با او چکنم؟ خالصه گفت: ای زن آزاده برخیز و نزد پسر ت راه بسپار، چه این نه هنگام تعجب و غضب می باشد.

خیزران گفت آبی برای وضوی نماز بیاورید، پس از آن گفت: همانا بما حدیث کرده اند که در این شب خلیفه بمیرد، و خلیفه مالک مسند خلافت شود، و خلیفه متولد گردد، و چنانکه گفته بود موسی خلیفه بمرد و هارون بر مسند خلافت بنشست و پسرش مأمون متولد شد.

فضل گوید: این داستان را با عبدالله بن عبیدالله در میان آوردم، او نیز برآنگونه که پدرم حکایت کرده بود داستان نهاد، گفتم: خیزران را این علم از کجا حاصل گشت، گفت: خیزران از اوزاعی شنیده بود.

یحیی بن حسن گوید: از محمد بن سلیمان بن علی شنیدم گفت: عمه ام زینب با من حدیث کرده و گفت: خیزران این خبر با من نهاد و ما چهار تن زن بودیم، من و خواهرم و ام الحسن و عایشه دختران سلیمان و ریطه ام علی نیز با ما بود.

در این حال خالصه بیامد خیزران با او گفت: مردمان بچه حال اندرند؟ گفت: ای خاتون من، موسی بمرد و او را دفن نمودند، خیزران گفت: اگر موسی بمرد، باری هارون باقی است، سویقی برای من بیاور.

پس مقداری سویق بیاوردم خیزران بیاشامید و ما را بیاشامانید، بعد از آن -

گفت: برای این خاتون های من چهار هزار دینار حاضر کن، آنگاه گفت: پسرم هارون چه کرد؟ گفت: سوگند یاد کرده است که نماز ظهر را جز در بغداد نسپارد.

چون خیزران این سخن (شنید ظ) گفت: محمل ها برنندید و بارها بر مرکبها حمل کنید، از این پس جلوس من در اینجا نشاید با اینکه هارون ببغداد برفته است، پس برنشست و در بغداد باهارون پیوست گشت.

اما مسعودی در مروج الذهب می گوید: موسی هادی نسبت بمادرش خیزران بسیار مطیع و متقاد بودی، و آنچه خیزران در حاجات مردمان باهادی در میان نهادی، بجمله را قرین قبول و اجابت داشتی، از این روی آستانش مرجع نساء و رجال و مهبط جمال و بغال بود، و ابو معافی شاعر در این شعر اشارت باین حال کند:

یا خیزران هناك ثم هناك \*\*\* إن العباد يسوسهم أبناك.

ای خیزران گوارا باد بر تو که دو پسر تو، سائیس عباد و حارس بلاد شدند، بعد از آن بمکالماتی که در میان هادی و خیزران روی داد و هادی او را از شفاعت منع نمود تا بدانجا که خیزران با خشم برفت و دیگر لب بسخن برنگشود، اشارت نماید.

و بعد از آن می گوید: چون هادی بحدیثه موصل برفت و مریض شد و باز گشت و مرضش تقیل و سنگین گردید، هیچ کس را جرأت و جسارت نبود که بروی درآید مگر خدام صغیر، بعد از آن هادی آنان اشارت کرد که مادرش خیزران را حاضر کنند.

خیزران بر بالین پسرش سلطان يك نیمه روی زمین بیامد، هادی چون مادر را بدید آهی سرد از جگر گرم برکشید و گفت: ای مادر همانا در این شب من بخواهم مرد، و هم در این شب برادم هارون خلیفه می شود، و تو می دانی که قضا در حق او چگونه رفته است، اصل مولد من در ری بود.

و من ترا پیاره چیزها امر و از برخی کارها نهی نموده، و در این کار بر حسب اقتضای سیاست ملك و مملکت داری بود، نه اینکه نیکی ورزیدن با ترا که از موجبات شرع است بخواهم فرو گذارم که با توبدی کنم، و نسبت بتو عاق باشم، بلکه خواستم حفظ مراتب و صله ترا نموده باشم.

چون این سخنان بگفت بر آن حال که دست خیزران را بر سینه خود بر نهاده بود، جان از کالبد بسپرد.

تولد هادی در ملک ری بود، طبری گوید: تولدش در سیروان از زمین ری بود، حموی در مراصد الاطلاع گوید: سیروان باسین مکسوره مهمله و راه مهمله و و او والف و نون شهر یست در جبل و بقولی نام کوره ایست که عبارت از کوره ماسبذان باشد، و بقولی کوره دیگر و ملصق بماسبذان است، و هم نام قریه ایست از قراء نسف، و نیز نام موضعی است نزدیک ری، طبری و دیگری نوشته اند وفات هادی در عیسی آباد بود، و نیز مدفنش در عیساباد کبری مقرر شد.

یاقوت حموی گوید: عیساباد نام محله ایست در شرقی بغداد، بعیسی بن مهدی منسوب است، مهدی قصر خود را که بقصر السلام موسوم داشت در آنجا بساخت، اما بعیسی آباد کبری اشارت نمی کند، و صاحب جنات الخلود ولادت هادی را در کوفه می نویسد، و مخالف خبر جمهور است.

مسعودی گوید: تولدش در فساباد روی داد که نزدیک بمدينه السلام است، اما حموی بفساباد بافاء و سین اشارت نکرده است مگر اینکه تصحیف عیساباد باشد.

بالجمله طبری گوید: چون هادی بدرود جهان نمود، برادرش هارون الرشید بر وی نماز بگذاشت و او را در عیسی آباد کبری در باغ خودش مدفون ساختند.

می گوید ابو معشر گوید: وفات هادی در شب جمعه نیمه شهر ربیع الأول در سال یکصد و هفتادم هجری اتفاق افتاد، وافدی گوید: موسی در عیساباد در نیمه ماه ربیع الأول وفات کرد.

هشام بن محمد گوید: هلاکت موسی الهادی چهارده شب از شهر ربیع الاول پبای رفته در شب جمعه در سینه مذکور نمودار شد، و بعضی گفته اند شب جمعه شانزده شب از ماه مذکور گذشته بگذشت، و دیگری گوید: روز شنبه دهم ربیع الأول یا شب جمعه بدرود زندگانی نمود، مسعودی گوید: دوازده شب از شهر ربیع الاول سال مذکور جای بگور گرفت.

در تاریخ الخمیس نوشته است بعضی گفته اند: وفات هادی در نیمه شهر ربیع الاخر سال مسطور در عیسی آباد اتفاق افتاد، و در جنات الخلود وفاتش را در شب جمعه هفدهم ربیع الاول سال مذکور می نگارد، و سایر مورخین نیز بهمین تقریب که یاد کردیم یاد کنند.

مسعودی گوید: هفت روز از محرم بجای مانده با هادی بیعت کردند، و این وقت بیست و چهار سال و سه ماه از عمرش بر گذشته، و روز بیعتش صبحگاه سه شنبه بود، مطابق سال یکصد و شصت و نهم هجری، و در مقدار عمرش از بیست و سه سال و بیست و چهار سال و بیست و پنجسال تا بیست و شش سال نوشته اند، و زمان خلافتش را یکسال و سه ماه.

طبری گوید: هشام می گوید: مدت خلافتش چهارده ماه، و مقدار زندگانی او در این سرای فانی بیست و شش سال، و بقول واقدی ایام ولایتش یکسال و یکماه و بیست و دو روز و بقولی یکسال و یکماه و بیست و سه روز، و سنش بیست و سه سال بود.

صاحب جنات الخلود گوید: مدت حکومتش چهارده ماه و بیست و یک روز، یا یکسال و یکماه، یا یکسال و چهار ماه بود، اما روایت اول موافق اخبار مورخین دیگر نیست، و می گوید: مولدش در سال یکصد و چهل و نهم روی داد، و با این حال مقدار عمرش بیست و دو سال می شود.

در تاریخ سیستان مسطور است: هادی در عیساباد روز جمعه چهارم ربیع الاول -

سال یکصد و هفتاد و هفت وفات کرد، و بیست و پنج سال زندگانی نمود، و سیزده ماه و بیست و چهار روز بر اریکه خلافت جای داشت.

### **بیان شمایل موسی هادی و اسم مادر و پسران و دختران و نقش خاتم او**

موسی مردی دراز بالا و تناور و سفید پوست و گلگون و جمیل بود، و لب بالایش را برجستگی و لب زیریش کوتاه تر بود، از این روی او را موسی اطبق می خواندند، زیرا که پدرش مهدی خادمی را بروی موکل داشته که همی با موسی گفتی «موسی اطبق» ای موسی لب بر لب بگذار، و او لبش را بر لب دیگر مضموم همی ساخت، از این روی او را موسی اطبق لقب همی نهادند.

کنیتش را ابو محمد، و نیز ابو جعفر نوشته اند و لقبش الهادی بالله، و مادرش ام هارون خیزران بنت عطا است، و او ام ولدی حرشیه بود که هادی و رشید دو خلیفه بزرگ جهان از وی متولد شدند.

سیوطی در تاریخ الخلفاء گوید: صولی گوید: هیچ زنی شناخته نشده است، که مادر دو خلیفه باشد، مگر خیزران که مادر هادی و رشید است.

و دیگر ولادت عبیده دختر عباس زوج عبدالملک بن مروان مادر ولیدبن عبد الملک و سلیمان بن عبدالملک، و دیگر شاهین دختر فیروز بن یزدجرد بن کسری است که از ولیدبن عبدالملک یزید ناقص و ابراهیم را بزاد، و هردو تن خلیفه شدند.

سیوطی می گوید: برافزون از این چند زن یاری خاتون سریه متوکل اخیر می باشد که عباس و حمزه را بزاد و هردو متولی امر خلافت شدند، و دیگر گزل سریه اوست که داود و سلیمان از وی متولد شدند و هردو ولایت یافتند.

صولی بعد از این بیان می گوید: هیچ خلیفه را ندیده ایم که بربرید راه سپرده باشد مگر هادی که از جرجان بیغداد آمد.

اما فرزندان هادی را بدینگونه رقم کرده اند، در تاریخ الخلفاء گوید: از هادی هفت پسر بجای ماند، طبری گوید: نه تن فرزند بماند، هفت پسر و دو دختر.

اما پسرهای او یکی جعفر است که هادی همی خواست هارون را از ولایت عهد عزل و قبای منصب والای خلافت را ببالای او بیاراید، در بعضی کتب مسطور است که جعفر بن موسی هادی را جاریه عود نواز بود که او را بدر کبیر می نامیدند، در آن زمان هیچ زنی را آن روی و موی و خلق و خوی و بالای بلند و اندام دلپسند، و تغنی و علم موسیقی و ظرافت و لطافت و ملاحات و جمال و کمال مانند او نبود.

محمد امین بن زبیده صیت صورت و صوت او را بشنید و فریفته گردید و از جعفر خواستار شد که بدو بخشد و بهایش بگیرد، جعفر گفت: تو خوب می دانی که مانند من کسی را نزدیک که جاریه فروشی کند، و اگر در سرای من تربیت نشده بود تقدیم خدمت می کردم، و هیچ بخل نمی ورزیدم.

محمد امین یکی روز برای عیش و طرب بسرای جعفر برفت جعفر آنچه مناسب قدوم آن میهمان عظیم بود مرتب ساخت، و هم امر کرد تا بدر کبیر برای امین تغنی نماید، و او را بطرب آورد، بدر کبیر آلات سرود را مرتب کرد با نغمه که بسی طرب انگیز بود بناخت، امین نوای خسروانی را با باده ارغوانی همساز کرده و با ساقیان سیم ساق اشارت کرد که چندانکه توانند جعفر را بنوشانند.

چون جعفر از خویش بیخویش شد و مست طافح بیفتاد، امین آن کنیزک ماهروی را با خود بسرای خود بیرد، لکن دست بدو دراز نکرد، چون بامداد دیگر روی نمود جعفر را بسرای خود بخواند، و شراب ناب بگردش درآمد، و هم بفرمود تا بدر کبیر از پشت پرده بسرود درآمد، جعفر بشنید و بشناخت و خشمگین شد و محض شرف و علو همتی که داشت سخن نکرد و در حال منادمت تغییری نداد.

و چون آن مجلس منقضی شد، محمد امین فرمان داد تا آن زورقی را که جعفر در آن نشسته بود از دراهم و دنانیر و اصناف جواهر و یاقوت و ثیاب فاخره و اموال باهره -

آگنده گردانید، و ایشان هزار بدره زر و هزار گوهر که قیمت هر دانه بیست هزار درهم بود و انواع تحف در آن جای دادند، چندانکه ملاحان از تنگی جای بفریاد آمدند، و آن جمله را بسرای جعفر حمل کردند.

و دیگر عباس، و دیگر عبدالله و دیگر اسحاق، و دیگر اسماعیل، و دیگر سلیمان، و دیگر موسی بن موسی است که وی کور بود، و بجمله ایشان از امهات اولاد متولد شدند و پسرش موسی که بنام پدر و کور بود، بعد از مرگ پدرش موسی متولد شد.

و دو دختر او یکی ام عیسی است که در سرای مأمون بود، و آن دیگر ام العباس بنت موسی است که نونه لقب داشت.

صاحب تاریخ الخمیس گوید: او را هفت پسر بود. و از دخترانش نام نمی برد، این اثیر نیز مطابق روایت طبری فرزندان هادی را هفت پسر و دو دختر بهمان اسامی و ترتیب که مذکور شد می نگارد.

اما صاحب عقدالفرید می گوید: هادی امه العزیز را تزویج کرد و از وی عیسی بن موسی پدید شد، پس از وی رحیمه را تزویج نمود و از وی فرزندش جعفر متولد شد، بعد از او سعوف را تزویج نمود و عباس از وی بعرضه وجود آمد، و جاریه خود حسنه را بهزار بار هزار درهم بخرد، و حسنه شعر نیکو می گفت.

و از وی چند دختر متولد آمد از آن جمله: ام عیسی بود که مأمون او را تزویج نمود، و عبدالله و اسحاق و موسی اعمی پسران هادی از امهات اولاد متولد گشتند، و عبدالله بن موسی در فن شعر و سرود و ظرافت ممتاز بود، و آخر الأمر بدست هادی خلیفه مأمون مسموم شد و پس از این انشاء الله تعالی در ذیل شعر او مغنیان عصر بنام و نشان او اشارت می رود.

در عقد الفرید از قاسم بن معن مسعودی مرویست که گفت: با عیسی بن موسی گفتم: ایها الامیر از آن هنگام که ترا بشناختم سودی از تو نبردم و از آن زمان که با تو مصاحبت ورزیدم چیزی بمن نرسانیدی.



گفت: آیا در فلان کار تو با امیرالمؤمنین سخن نکردم، و فلان چیز را از بهر تو از وی نخواستم؟ گفتم: چنین است اما بفرمای آیا آنچه وعده نهادی بجای آوردی و آنچه را بخاطر گذرانیدی تمام گردانیدی؟ گفت: در این میان پاره موانع و عوایق پدید شد که قاطع رشته مقصود گشت.

گفتم: ای امیر «فمازدت علی أن انبهت العجز من رقدته، واثرت الحزن من ربضته، إن الوعد إذالم یشفعه إنجاز یحققه کان کلفظ لا معنی له، وجسم لاروح فیه».

از این برافزون ناوردی که جوهر عجز را از خوابگاه خود بنمودی، و بیدار ساختی، و نشان حزن را از مقام خود ظاهر کردی، اما چون وعده را بوفای مقرون ندارند، مانند لفظ بی معنی و تنی بی جانست.

نقش نگین موسی هادی بقول سیوطی در تاریخ الخلفاء: الله ثقة موسی و به یؤمن، وبقول صاحب عقداالفرید: الله ربی بوده است.

و می گوید: ربیع و پس از وی یونس و بعد از او عمر بن ربیع در خدمت هادی وزارت کردند، و فضل بن ربیع را بمنادمت خود امتیاز داده بود و ابو یوسف یعقوب را بمنصب قضاوت برکشید، پس از وی ابراهیم را در جانب غربی و سعید بن عبدالرحمن جمحی را در طرف شرقی قاضی گردانید.

و از این پیش در باب وزارت پاره در خدمت هادی در امور ملك اشارت شد، وبقول صاحب عقداالفرید ابراهیم بن ذکوان حرانی کاتب هادی بود.

### **بیان پاره از اخلاق و سیر و اوصاف و آداب اَبی محمد موسی خلیفه عباسی**

در تاریخی که موسوم بتاریخ عجم و فهرست مانند است مسطور است که هادی مردی زشت سخن و بدخو بود، در زمان او سماع بن عبدالقدوس، و عبدالله بن داود، و عبدالله هاشمی خواستند نقیض قرآن کریم را انشاء نمایند، و مدتی در این کار رنج -

بردند و نتوانستند، و جملگی در دست هادی بقتل رسیدند.

در تاریخ الخمیس مذکور است که: هادی مردی فصیح و ادیب و بر فنون کلام قادر، و علامات هیبت و سطوت و شهامت در چهره اش مشهود بود، با اینکه همواره در شرب مسکرات مشغول وعیش و طرب و لهو و لعب را دوستدار بود، در ظلم و جبروت و قساوت قلب امتیاز داشت.

و بر حماری تند رفتار سوار می گشت و ابهت و حشمت خلافت را بکار نمی بست و هم او را بصفقت شجاعت و جلادت و فرهنگ دوستی و شدت و بسالت و سخاوت می ستایند.

طبری نوشته است ابراهیم مؤذن می گوید: که هادی با دوزره که برتن داشت برفراز مرکب بر می جست و مهدی او را ریحانتی نام کرده بود.

هیثم بن عروه انصاری گوید: که حسین بن معاذ بن مسلم که همشیر موسی الهادی بود می گفت: هر وقت با موسی تنها و بخلوت اندر هستم هیچ مهایت از وی نمی بینم چه با من بصحبت و مزاح و انبساط می رود، و با من بکشتی پردازد، من نیز با او کشتی می گیرم، و او را بر زمین می افکنم، و هیچ بیمی و هیبتی از وی ندارم.

و چون بجامه خلافت اندر می شود، و در مجلس امر و نهی جلوس می کند، سوگند با خدای چنان هیبت او در من اثر می کند که از شدت رعد و لرزه و هیبتی که از وی در من پدید می گردد، قدرت خودداری از من می رود.

در تاریخ طبری مسطور است که: بعد از وفات ربیع بن یونس که منصب حجابت هادی با او بود، پسرش فضل بن ربیع بجای پدر حاجب دربار خلافت مدار شد، موسی با او گفت:

«لا تحجب علی الناس، فان ذلك یزیل عنی البرکة، ولا تلق إلى امرأ إذا کشفته أصبته باطلا، فان ذلك یوقع الملك و یضر بالرعیة».

مردمان را از ادراک حضور من مهجور مدار، چه دوری ایشان از خدمت -

وصحبت من موجب زوال برکت است از من. و هرگز امری و کاری را در آستان من با من مگذار که چون در مقام انکشاف آن برآیم باطل یابم، چه اینکار موجب ضعف و حادثه ملک و زیان رعایاست.

و چون براین کلام بگذرند که هادی در سن شباب گفته است برکمال عقل و متانت رأی و اندیشه صواب او تصدیق نمایند و او را با کهنسالان خردمند همال دانند، چه دیدار مردمان اسباب مزید تجربت و وفور عقل و استحضار از امور جمهور است، دیگران نتوانند بهوای نفس خودشان امور را در خدمت پادشاه مشتبه و کار ملک و رعیت را فاسد گردانند.

و نیز ملاقات مردمان اسباب دلالت بفوائد و منافع کثیره و خرسندی تمام قلوب از پادشاه است، و همچنین عرض مطالبی که مقرون بصحت نباشد، از رونق ملک و سلطنت می کاهد، و موجب خسارت رعیت می شود.

در کتاب عقدا لفرید مسطور است که: موسی الهادی بحسن بن قحطبه در کاری که فرمان کرده و حسن مراجعه آن را خواسته بود نوشت «قد أنكرناك منذلزم أبا حنیفة كفاناه الله».

در تاریخ الخلفاء باین اوصاف اشارت کند و گوید: مردی جبار و اول خلیفه بود که مردان دلیر با شمشیرهای درخشان آبدار و تیر و کمان و پیکان آتش بار و گرزهای گران در پیش رویش روان می شدند، عمال و حکام او نیز بمتابعت او رفتند و همان سلوک را پیش گرفتند، و سلاح در عصر او بسیار شد.

وقتی بر مردی غضب کرد جمعی در خدمتش بشفاعت سخن آوردند، هادی از وی خوشنود شد، و آن مرد خواست زبان بمعذرت برگشاید، هادی گفت: «إن الرضا قد كفاك مؤنة الاعتذار» خود آن خوشنودی که مرا از تو حاصل شد زحمت اعتذار را از تو برگرفت، کنایت از اینکه تو این زحمت معذرت و زحمت عذر خواستن را برای آن متحمل شوی که من از تو راضی شوم، و اکنون که راضی

هستم ترا از اینکار آسوده داشت.

و می گوید: این شعر از جمله اشعار موسی الهادی است که در آن هنگام که هارون از خلع خود امتناع نمود در حق او بگفت:

نصحت لهارون فرد نصیحتي \*\*\* وکل امرء لا یقبل النصیح نادم.

وَأدعو للامرء المؤمنین بیننا \*\*\* فیبعد عنه وهو فی ذاک ظالم.

ولولا انتظاری فیہ یوماً إلى غد \*\*\* لعاد إلى ماقلته وهو راغم.

با هارون پند دادم یعنی گفتم خود را از ولایت عهد خلع نماید و او پذیرفتار نشد، و هر مردی که پذیرنده نصیحت نشود پشیمان بشود، و او را برای امری که در میان ما تألیف شده بخواندم، و هارون از آن امر دوری گرفت، و در آن دوری نمودن ستم ورزید و اگر نه آن باشد که در کار او انتظار و بقبول او امیدوارم، البته او را بآنچه تکلیف نمودم بعنف و قهر باز می دارم و بینی او را برخاک می مالم.

و در تاریخ ابن اثیر مسطور است که: ابراهیم بن مسلم بن قتیبه نیبه را در خدمت هادی مقام و منزلتی بس عظیم بود، چنان افتاد که یکی از فرزندان ابراهیم که سلم نام داشت بمرد، و هادی خود بتعزیت او رفت و با او فرمود:

«یا ابراهیم سرک وهو عدو وفتنة، وحنك وهو صلاة ورحمة»، ای ابراهیم وجود او که اسباب دشمنی و فتنه بود ترا مسرور می داشت و مرگ او که اسباب صالاة و رحمت است ترا محزون می دارد، کنایت از اینکه هیچ عاقلی بر وجود دشمن خود و اسباب فتنه روزگار خود مسرور و بوفات آن کس که در مصیبت او برای او اجر و ثواب و رحمت حاصل می شود محزون نمی شود.

ابراهیم هم چون ان کلام حکمت فرجام را بشنید گفت: ای امیرالمؤمنین هیچ جزئی و عضوی از من که در آن حزبی بود باقی نماند، جز اینکه از اثر این کلام تعزیت ارتسام مملو از تسلیت گشت، می گوید چون ابراهیم وفات کرد آن منزلت و مکانت که او را بود با سعیدبن مسلم اختصاص گرفت.

در تاریخ طبری مسطور است که: ابوموسی هارون بن محمد بن اسماعیل بن موسی -

الهادی حکایت کرده است که علی بن صالح او را حدیث نمود که یکی روز برفراز سر هادی ایستاده، و این وقت علی پسری نورسیده بود، و این وقت سه روز بر می گذشت که هادی بمجلس مظالم نمی نشست.

در این وقت حرانی پیامد و گفت: ای امیرالمؤمنین عامه مردم نمی توانند بدینگونه که تو کار می کنی بگذرانند و منقاد باشند، از چه روی سه روز برمی گذرد و در مظالم و دادخواهی مردمان نگران نمی شوی، می گوید: هادی بمن نگران شد، و گفت ای علی «اذن للناس بالجفلی لا بالنقری» مردمان را عموماً بخدمت من بار بده نه خصوصاً.

این سخن هادی را نفهمیدم و از خدمت او بیرون شدم، و شتابان می رفتم، پس از آن بایستادم و ندانستم با من چه گفت و با خود گفتم خدمت امیرالمؤمنین بازگردم و پیرسم خواهد گفت آیا تو حاجب من باشی و کلام مرا ندانی، بعد از آن بفکر من رسید و مردی اعرابی را بخواندم و او از جمله وافدین بود، و از معنی جفلی و نقری ازوی پرسیدم، گفت: جفلی جفاله است و نقری آنست که خواص ایشان را بخوانند.

پس فرمان کردم تا پرده ها را برکشیدند و درها را برگشودند و مردمان بجمله درآمدند، و هادی در عرایض و مظالم ایشان از صبحگاه تا شامگاه نظاره کرد و احکام برآورد.

و چون مجلس در هم شکست و خلوت گشت، در حضور هادی بایستادم گفت: ای علی گویا می خواهی چیزی را مذکور داری؟ گفتم: آری یا امیرالمؤمنین با من بکلامی سخن راندی که از آن پیش نشنیده بودم و بیم کردم که از تو پرسم و بفرمائی تو حاجب من هستی و نمی دانی معنی کلام من چیست، لاجرم مردی اعرابی را که نزد ما می باشد حاضر و پرسش کردم و معنی کلام را با من باز نمود، هم اکنون ای امیرالمؤمنین مکافات او را از جانب من بگذار.

گفت: آری یکصد هزار درهم بر او حمل کن، گفتم: ای امیرالمؤمنین این مرد اعرابی جلف است ده هزار درم او را توانگر کند و کافی باشد، هادی گفت: -

وای بر تو ای علی من می بخشم و تو بخل می ورزی.

جوهری در صحاح اللغه می گوید: هرچه را به بسیاری وصف کنند جفل گویند، گفته می شود دعوتهم الجفلی والأجفلی، و این کلام را معنی آنست که مردمان را عامه بطعام خود بخوانی.

و گفته می شود «دعی فلان فی النقری لا- فی الجفلی والأجفلی»، یعنی فلان شخص را در زمره خاصه دعوت کردند نه عامه، و گفته می شود «جاء القوم اجفله و از فله و جاؤا باجفلتهم وازفلتهم» یعنی آن قسم بجمله پیامدند.

و بعضی گفته اند: اجفلی و ازفلی بمعنی جماعت از هر چیز است، ازفله بازاء معجمه نیز بمعنی جماعت است، گفته می شود «دعوتهم النقری» یعنی دعوت کردم ایشان را خاصه، و گویند نفرت به، یعنی او را از میان جماعت مخصوصاً دعوت نمودم.

علی بن صالح حدیث کرده است که روزی هادی برنشست تا مادرش خیزران را که رنجور شده بود عیادت کند، در عرض راه عمر بن بزیع باری باز خورد و گفت: ای امیرالمؤمنین آیا ترا بر وجهی راهنمایی نکنم که برای تو از اینکار لازم تر است، گفت: ای عمر بازگویی تاچه باشد، گفت: مظالم است که سه روز است نگران آن نشدی.

هادی چون بشنید با اعوان خود بفرمود تا بدار المظالم روی آوردند، بعد از آن یکی از خدام را نزد خیزران فرستاد تا از وی از تخلف هادی معذرت جوید، و بدو گوید: که عمر بن بزیع از حقوق خداوندی چیزی را با ما خبر داد که از رعایت حق تو بر ما واجب تر بود، از این روی بدان سوی روی آوردیم، و اگر خدا بخواهد فردا بعیادت تو می آئیم.

بنده نگارنده گوید: چون بر این اخبار بگذرند می دانند که امثال این سلاطین که بشقاوت و قساوت قلب و فسق و فجور موصوف بوده اند و برخلاف شرع حرکت می کرده اند و غاصب مسند خلافت می شده اند.

معدلك بواسطة توجه برد مظالم و عدل و دادخواهی وجود و اغماض و رعایت -

پاره حدود و مواظبت در اوصاف حسنه، و فضل و ادب ارکان دولت و دربان حضرت و پژوهش حال عباد و کار بلاد با نهایت استقلال و استبداد روزگار می شمرده اند و بهوای نفس کار می کرده اند و در خون و مال و ناموس مردمان تصرف داشته اند.

## بیان پاره حکایات و مجالسات ابی محمد موسی هادی با معاصران و معاشران خود

### اشاره

عبدالله بن مالک می گوید: در زمان مهدی خلیفه امارت و تولیت شرطه او با من بود. و مهدی مرا بسوی ندماء و سرودگران و مغنیان هادی می فرستاد، و بضرب ایشان فرمان می داد، من بانجام فرمان اقدام می کردم و هر چند هادی از من درخواست می کرد که با آنها بنرمی و رفق و ملایمت کار کنم، و رعایت رفاه حال آنها را بنمایم، التفاتی بسخن او و مسئلت او نمی کردم، و بآنچه مهدی فرمان کرده بوده اقدام می نمودم، و فرمانش را بجای می آوردم.

چون روزگار مهدی پایان رفت و سریر خلافت مسیر بجلوس هادی تقریر پذیرفت، یقین کردم که بهلاک و دمار دچار می شوم، تا یکی روزم احضار کرده بخدمتش درآمدم و کفن بر تن و حنوط نموده بودم، و او را بر روی تخت و شمشیری کشیده و نطعی گسترده پیش رویش بدیدم، سلام براندم.

هادی با کمال خشم گفت: هرگزت از خدا سلام مباد، هیچ بخاطر داری روزی را که امیرالمؤمنین مهدی در حق ابراهیم حرانی و تادیب او با تو فرمان کرد و تو او را بزدی و بزندان افکندی، و من هرچه در کار او شفاعت کردم بسخن من و قر و وقعی نگذاشتی، و در حق فلان و فلان از ندیمان و مجالسین من چنین و چنان کردی.

پس اسامی ندیمان خود را که من بفرمان مهدی بتادیب و تنبیه ایشان پرداخته و بشفاعت هادی اعتنا نکرده بودم همی برشمرد و آثار غضب در چهره وی افزوده همی شد.

چون این حال را بر این دستور بدیدم گفتم: چنین است که می فرمایی، ای امیرالمؤمنین آیا اجازت می دهی من نیز حجت خود را اقامت نمایم؟ گفت: بگوی.

گفتم: ای امیر المؤمنین ترا باخدای سوگند می دهم آیا خوشنود می شوی از اینکه تو مرا بان شغل که پدرت مشغول داشته بود منصوب داری، بعد از آن بچیزی مرا فرمان دهی، و از آن پس یکی از فرزندان تو بمن پیام فرستد که بر خلاف آنچه تو با من فرمان دادی اقدام نمایم، و در امثال فرمان تو کوتاهی بورزم، و در فرمان او متابعت و در امر تو مخالفت کنم؟

گفت راضی نشوم، گفتم: پس همین حالی است که مرا نسبت در کار پدر تو و امر تو بود، و تو نیز در آن وقت همان حال را داشتی، و پدرت رضا نمی داد که در انجام امر او عصیان ورزم و فرمان ترا بر امر او ترجیح دهم.

چون هادی این سخن را بشنید مرا نزدیک خود بخواند، پس برفتم و دستش را ببوسیدم آنگاه بفرمود تا خلاع گران مایه بیاوردند، و برتن من بیفکندند و گفت: من نیز ترا بهمان منصب که داشتی تولیت دادم، اکنون راشداً در کمال امن و امان باز شو و در شغل خود اشتغال جوی.

پس از خدمتش بیرون شدم و بمنزل خود در آمدم و در کار خود و کار او اندیشه ناک بودم و همی با خود گفتم، هادی جوان است و اینک در حال مستی سخنی بر زبان برانده است و آن مردمی که در امر او در کار ایشان و ضرب و حبس ایشان می کوشیدم اکنون ندیم و جلیس و وزیر و نویسنده او هستند.

گویا نگران ایشان هستم گاهی که شراب برایشان دست یافت، و دماغ ایشان را برتافت رأی و اندیشه او را در حق من دیگرگون نمایند و او را در کار من بر آنچه مکروه می شمارم و از آن بیمناک هستم بازدارند.

و من در این حال و این اندیشه و خوف و بیم نشسته و دخترک من در پیش روی من و کانونی از آتش نهاده و نان را با آبکامه آلوده در آتش گرم همی کردم و او را بخورانیدم -



ناگاه چنان فریادی سخت و آشوبی بزرگ و غوغائی عظیم برخاست که توهم نمودم که از صدای سم چارپایان و کثرت ضوضا و شدت غوغا دنیا از جای برکنده و زمین را سر بسر زلزله فروگرفت، گفتم: سوگند با خدای همانست که گمان می بردم و از آنچه می ترسیدم بآن رسیدم.

و در این حال در سرای بکوفتند و برهم زدند و خدم و حشم وارد شدند و زمین و زمان را فرو گرفتند، بناگاه امیرالمؤمنین هادی را بدیدم که سوار بر حمار خود اندر رسید، و در میان آن جماعت نمودار گردید، بیخود و پریشان از جای جستم و بشتافتم و دست و پای او را و سم حمار او را ببوسیدم.

هادی گفت: ای عبدالله چون ترا رخصت انصراف بدادم در کار تو بیندیشیدم و با خود گفتم در دل تو چنان خواهد که من چون شراب خوردم و دشمنان تو در اطراف من جای دارند آن حسن رأی را که در حق تو دارم دیگرگون و زایل گردانند، و قلب مرا با تو بشورند، و تو از این اندیشه مضطرب و متوحش خواهی شد.

لاجرم بمنزل تو بیامدم تا با تو انس بگیرم، و ترا بازنمایم که هرچه از این پیش از تو در خاطر داشتم برزدودم، هم اکنون از آنچه می خوردی مرا اطعام کن، تا از آن بخورم و حق نمک خواری ثابت گردد و بسرای تو مأنوس شوم، و خوف و وحشت تو زایل شود.

پس مقداری نان و پیاله آب کامه حاضر کردم، از آن بخورد و باقی را بخدام بداد، بعد از آن گفت: آن سبب آنچه از منزل خود برای عبدالله آوردیم بیاورید، گفت: چهارصد استر است که از دراهم گرانبار است.

هادی فرمود این سبببست که برای تو تهیه شده است و بقولی فرمود: از اقمشه و دینار است، این جمله را در مصارف خود و امر معیشت خود بکار بر، و این استرها را نزد خود برای من بدار، شاید من روزی برای پاره اسفار خود بآنها محتاج شوم آنگاه فرمود: خداوندت در ظل رحمت و خیر بدارد، و مراجعت نمود.

موسی بن عبدالله گوید: پدرش بستانی را که در وسط سرایش بود بدو -

بخشید و در اطرافش آخورها و معالف برای آن فاطرها بساخت، و عبدالله امیرآخور آن جمله بود، و در تمامت ایام هادی متولی بود.

### حکایت موسی الهادی با علی بن الحسین که ملقب بجزری بود

طبری و ابن اثیر نوشته اند عمر بن شبنه روایت کرده است که علی بن الحسین بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام را جزری لقب داده بودند.

چنان بود که رقیه دختر عمر عثمانیه را که از نخست در تحت نکاح مهدی بود، بعد از مهدی تزویج نمود، چون این خبر بهادی پیوست و این وقت ابتدای خلافت هادی بود آشفته گشت، و بعلی بن حسین پیام فرستاد و او را بنادانی و جهالت برشمرد و گفت: ترا از تزویج دیگر زنان راهی بدست نبود تا بیاست زن امیرالمؤمنین را تزویج کنی.

علی بن الحسین در جواب گفت: خداوند تعالی جز زنان جدم پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بر مخلوق خود حرام نساخته، اما زنان دیگران را حرام نگردانیده است، و کراهتی در اینکار نیست.

هادی از این سخن سخت برآشفته و با عصبایی که بدست اندر داشت چنان بر وی بزد که سرش را بشکافت، و بفرمود تا او را پانصد تازیانه بزدند، پس او را بدان شماره تازیانه زدند و همی خواست آن را طلاق گوید و علی بن الحسین با آن حال پذیرفتار نشد.

پس علی بن الحسین را که از شدت ضرب بیهوش بود در نطعی انداخته از پیش روی هادی حمل کردند و بگوشه درافکندند، و انگشتری با بهائی خادمی در انگشت او بدید، و این وقت مغشی علیه بیفتاده بود، خادم بطمع درآمد و دست برد تا خاتم را برآید، علی بن الحسین در چنان حال دست خادم را چنان بیفشرد و درهم بکوفت که همی خواست خرد گردد.

خادم فریادی سخت برکشید و نزد موسی دوید و دست شکسته خود را بنمود، موسی از کمال خشم چون آتش تافته گشت و گفت علی بن الحسین باخادم من چنین می کند با اینکه پدرم را خفیف ساخت و با من بدان گونه مکالمه کرد.

پس یکی را بعلی بن الحسین فرستاد که چه چیزت بر چنین کار بداشت، علی گفت: با موسی بگوی از این خادم از کیفیت حال بپرسد، و او را فرمان دهد تا دست بر سرش بگذارد و سوگند خورد و با تو برآستی سخن نماید.

موسی از خادم پرسید و بدانگونه بجای آورد خادم تفصیل خاتم و کیفیت کار خود را بگذاشت، و تصدیق علی بن الحسین را بنمود، موسی چون بشنید گفت: سوگند با خدای نیکو کرد من خود گواهی می دهم که علی بن الحسین پسر عم من می باشد، و اگر اینکار نمی کرد من از خویشاوندی او منفی بودم و بفرمود او را رها کردند.

### **بیان حکایت موسی هادی با مردی مغنی در حدود جرجان**

ابراهیم بن عبد السلام ابن اخي السندي ابوطوطه گوید: سندی بن حدیث کرد که من با موسی هادی در جرجان بودم ناگاه از مرگ مهدی و خلافت او خبر آوردند، پس هادی بر مرکب چاпарی جانب بغداد گرفت و سعید بن سلم با او بود و مرا بخراسان فرستاد.

سعید بن سلم بامن حکایت کرد که روزی با هادی در ابیات و بساتین جرجان گردش می نمودیم در این حال از یکی بوستان های آواز مردی را بتغنی بشنید. با صاحب شرطه خود گفت در همین ساعت این مرد را نزد من حاضر کن، من بدانستم آن بی گناه دچار هلاک و دمار می شود، گفتم:

یا امیرالمؤمنین چه اندازه قصه این مردخائن با داستان سلیمان بن عبدالملک -

شبییه است گفت: چگونه؟ گفتم: سلیمان بن عبد الملک روزی در نزهتگاه خود با حرم خود جای داشت، از بستانی دیگر آواز مردی را بتغنی و سرود بشنود، امیر شرطه خود را بخواند و گفت صاحب آواز را نزد من حاضر کن.

چون او را بیاوردند و در حضورش بایستاد، سلیمان از روی عتاب خطاب کرد و گفت: چه چیز ترا بر غناء و سرود بداشت، با اینکه پهلوی من جای داشتی، و حرم من با من است، دیگر نمی دانی چون حیوان مادینه صدای نر را بشنود بدو میل نماید، ای غلام این مرد را خصی گردان، پس آن مرد را خصی کردند.

و چون سال دیگر در آن هنگام رسید سلیمان بهمان نزهتگاه بیامد و در همان مکان که جلوس می نمود بنشست و بیاد آن مرد و آنچه با او کرده بود بیفتاد و با صاحب شرطه خود گفت آن مردی را که در سال گذشته خصی کردیم نزد من بیاور، برفتند و او را بیاوردند.

چون در حضورش ایستاده شد گفت: با آنچه از تو برفته باما بفروش تا وفای بهایش را با تو بنمائیم، یا درگذر تا مکافات ترا بگذاریم، سوگند باخدای آن مرد سلیمان را خلیفه نخواند و بعنوان خلافت یاد نکرد و گفت:

ای سلیمان از خدای بترس و خدای را بنگر نسل مراقطع کردی و آبروی مرا بردی و مرا از لذت خود محروم داشتی، اکنون می گوئی یا بفروش یا ببخش تا تلافی کنم، سوگند با خدا هرگز چنین نکنم تا گاهی که در پیشگاه عدل خدای ایستاده شوم.

چون موسی این داستان را بشنید گفت: ای غلام بشتاب و صاحب شرطه را باز گردان، چون باز شد موسی گفت: متعرض این مرد مباش.

بنده نگارنده داستان سلیمان بن عبد الملک و شخص مغنی را و خصی گردانیدن او را، و حکایت ذلفاء جاریه سلیمان را از این پیش مرقوم نمود.

## حکایت مهدی خلیفه با پسرش موسی هادی و وصیت او در کار زنادقه

در تاریخ طبری از محمدبن عطاء بن مقدم الواسطی مسطور است که: پدرش با او حدیث کرد که روزی مردی از زنادقه را نزد مهدی عباسی بیاوردند، مردی خواست او را از اینکار و عقیدت توبه دهد، آن مرد از قبول توبت امتناع ورزید لاجرم مهدی بفرمود تا گردن او را بزدند و جسد پلیدش را بردار کشیدند.

آنگاه روی با پسرش موسی آورد و گفت: ای پسرک من اگر امر خلافت باتو استقرار گرفت، خویشان را آماده برافکندن این جماعت یعنی اصحاب مانی بکن، و ریشه وجود ایشان را از صفحه زمین برانداز.

چه ایشان فرقه هستند که مردمان را بظاهری نیکو و مستحسن دعوت کنند، چنانکه گویند از فواحش باید اجتناب کرد و در دنیا زهد ورزید و بکار آخرت مشغول بود، بعد از آن بتکالیف دیگر درآیند.

مثل اینکه گویند گوشت حرام است، و مس آب پاک حرام است، و قتل هو امرأ تحرجاً و تحوباً باید ترك نمود، پس از آن از این حال براهی دیگر بیرون آورند، و مردمان را بدو خالق و عبادت دو خداوند که یکی خالق نور، و آن دیگر خالق ظلمت است بخوانند.

و چون این کار را نیز استقرار دادند، نکاح خواهران و دختران و اغتسال مبول و سرقت اطفال را از طرق و شوارع مباح گردانند تا ایشان را از خلال ظلمت بهدایت نور بیرون کشند.

پس آماده قلع و قمع ایشان بشو، و دارها نصب کن و شمشیر در میان ایشان بگذار و در این کردار بنخدای تعالی تقرب جوی که او را شریکی نیست، چه من جدت عباس را در خواب بدیدم که مرا بدو شمشیر مقلد ساخت و بقتل آنانکه دو خالق و فاعل معتقدند فرمان داد.

بالجمله چون مهدی از جهان درگذشت و موسی بر تخت برنشست و ده روز از ایام سلطنتش پایان رفت گفت: سوگند با خدای اگر زنده بمانم این فرقه را چنان بشمشیر در سپارم که یکتن از ایشان را بر صفحه زمین بر جای نگذارم.

و گفته اند فرمان داد تا هزار شاخه درخت خرما که تناور بود مهیا دارند که دار نصب کنند و گفت: در فلان ماه باین امر اقدام نمایم و نشان این جماعت را برافکنم، اما مدت نیافت و پس از دوماه بدیگر سرای شتافت.

### حکایت ابی محمد موسی الهادی درباره دو جاریه ماهرو و قتل ایشان

طبری در تاریخ کبیر خود می نویسد: علی بن محمد از علی بن یقظین حکایت کند که گفت: یکی شب باجماعتی از خواص در حضور هادی بودیم ناگاه خادمی بیامد و درگوش او سخنی پوشیده براند.

هادی از جای برجست و با حاضران گفت از جای خود بدیگر جای نشوید و خود برفت و مدتی درنگ کرده نفس زنان بازگشت، و خسته و کسلان خود را بفرایش خویش بیفکنند و ساعتی همچنان نفس بر می زد، تا گاهی که از آن حالت برآسود و خادمی با او بود و طبقی در دست داشت که با مندیلی پوشیده بودند، هادی در حضور او بایستاد و همی بلرزید و ما از افعال او در عجب بودیم.

پس از آن بنشست و با خادم گفت: آنچه باخود داری بر زمین بگذار، خادم آن طبق را فرو گذاشت، هادی فرمود: مندیلی را از زیر طبق برگیر، چون برگرفت نگران دو سر بریده از دو تن ماهروی شدیم.

سوگند با خدای در تمام ایام زندگانی نه چهره بدان صباحت و زیبائی و نه موئی بدان لطافت و سیاهی دیده بودم، و گیسوهای تابدار آن ماه دیدار را با جواهر آبدار پکانده بودند، و بوئی بس خوش از هردو بر می دهید و ما این حال را سخت بزرگ شمردیم و از غرائب اتفاقات روزگار بشمار آوردیم.

این وقت هادی زبان برگشود و گفت: آیا می دانید کیفیت حال ایشان چیست؟ گفتیم: ندانیم، گفت: بما خبر دادند که این دو جاریه با هم دوستی مخصوص پیدا کرده، و هر دو تن برای کردار زشت و فاحشه دریک جای فراهم شوند، لاجرم، باین خادم فرمان کردم تا مراقب حال ایشان باشد، و اخبار ایشان را با من عرضه دهد.

این بود که امشب بیامد و خبر آورد که هر دو تن دریک جای اجتماع نموده اند، و من برفتم و هر دو را در زیر يك لحاف برحالت فاحشه دریافتم، و هر دو را بکشتم.

و چون هادی از بیان داستان برداخت با خادم گفت: این هر دو سر را بگیر، و از آن پس هادی بحديث و کارهای خود بازگشت و با آرامی قلب و خیال جمع، صحبت می ساخت، و مجلس می گذرانید که گوئی هیچ کاری نساخته، و خون پشه را نریخته است.

### **حکایت ابی محمد موسی با ابن داب که از ادبای بزرگ آن عصر است**

و نیز در تاریخ طبری مسطور است که ایوب بن عنابه حدیث نموده است که: موسی بن صالح بن شیخ با او حدیث نمود که عیسی بن داب در فنون ادب و عذوبت الفاظ و بلاغت بیان و فصاحت بر مردم عراق و ادبای، آفاق فزونی داشت.

از این روی در خدمت هادی این مقام و منزلت حاصل کرده بود که هیچ کس از معاهدیش را بهره نیفتاده بود، تا بدانجا که هر وقت ابن داب در مجلس هادی حاضر می شد، هادی می فرمود تا متکائی برای تکیه گاه او بیاوردند، و این تشریف و تکریم را در حق احدی مرعی نمی داشت.

و همواره با او می گفت: هرگز در هیچ روز و شبی معاشرت تو بر من ثقیل نیفتاد و مجالست تو بر من طویل نگردید، و هیچ وقت اتفاق نیفتاد که تو ساعتی -

از حضور من غایب بمانی، جز اینکه آرزومند بودم که جز تو دیگری را ننگرم.

و این جمله برای این بود که ابن داب مفاکته‌ی لذیذ و مسامرتی خوش و خوب و حکایاتی شیرین و دلنشین داشت و از نوادر اخبار و غرایب اسما و بدایع اشعار و عجایب آثار بسیار می دانست، و از آن جمله هرچه مطبوع تر و نمکین تر بود انتخاب و انتقاد می فرمود، و هادی بصحبت و مجالست او یکباره دل باخته و از دیگران و صحبت ایشان خلوت دل را برداشته.

و یکی شب که از معاشرتش نیک درطرب شد فرمان داد تا سی هزار زر سرخ بدو دهند و چون صبح بردمید، ابن داب خادم خود را نزد حاجب خلیفه بفرستاد و گفت: با او بگوی این مال را که خلیفه بفرمود برای ما بفرست فرستاده، ابن داب حاجب را بدید و پیام را بگذاشت، حاجب تبسمی بنمود و گفت: انجام این امر با من نیست هم اکنون نزد صاحب توقیع شو تا مکتوبی بدیوان فرستد، و تو بدینوسیله از دیوان دریافت نمای، و از آن پس چنین و چنان کن، و دستور العمل مطولی بداد.

آن خادم نزد ابن داب باز شد و آنچه حاجب گفته بود بگفت، ابن داب گفت: از این سخن لب فروبند و دیگر متعرض آن مباش، و از هیچ کس پرسیدن مگیر، و این حال بگذشت.

تا یکی روز که هادی بر عمارتی رفیع در بغداد جای کرده، و آن عمارت بهمه جا مشرف بود، ناگاه ابن داب را بدید که می آید، و جز یکتن غلام با او نیست.

با ابراهیم حرانی گفت: هیچ نگران ابن داب هستی که بهیچ وجه تغییری در حال خود نداده و خود را مزین نداشته است که با وضعی مطبوع بخدمت ما بیاید، با آنکه دیروز آنگونه عطیت درحقتش نمودیم، تا اثر عطای ما را بر او بنگرند.

ابراهیم گفت: اگر امیرالمؤمنین فرماندهد در این امر با اوسسخنی در میان آورم، گفت: چنین مکن، چه بکار خود و تکلیف خود اعلم است، پس ابن داب درآمد و بصحبت و حدیث خود مشغول شد.

در میان صحبت موسی در مطلبی باوی بسخن آمد و گفت: جامه ترا شسته همی -



بینم، و اکنون زمستان پیش می آید و بجامه تازه نرم حاجت می رسد، ابن داب گفت: ای امیرالمؤمنین دست من بآنچه بآن محتاج هستم کوتاه است، موسی درعجب شد و گفت: این حال چگونه می باشد با اینکه عطیتی نمودیم که بگمان ما برای اصلاح کار تو کافی است.

ابن داب گفت: آن عطیت بمن نرسید و مقبوض نداشتم.

هادی در همان ساعت حاجب بیت مال خاصه را بخواند، و فرمود در همین ساعت سی هزار دینار برای ابن داب حاضر کن، پس گنجور برفت و آن دنائیر کثیره را در حضور هادی حاضر ساخت و همچنان از حضور هادی برای ابن داب حمل کردند.

### حکایت ابی محمد موسی الهادی با حسن بن خالق در عیسی آباد

و نیز طبری در تاریخ کبیر خود می نویسد: روزی حدیث کرد که پدرش حسن با او گفت: وقتی باهنگ ملاقات فضل بن ربیع آباد شدم، و موسی هادی امیرالمؤمنین را که این وقت خلیفه بود، و من او را نمی شناختم بدیدم که غلاله بر تن داشت.

و غلاله جامه ایست که در زیر جامه وزره پوشند، و بکسر غین معجمه است، و در فارسی ساما کچه گویند، و هم ساما کچه خوانند و سینه بند زنان را نیز گویند.

بالجمله می گوید: هادی ساما کچه در تن و بر اسبی قوی هیکل برنشسته و نیزه بدست اندر داشت، و هیچ کس را در نیافتی جز اینکه طعنه بروی فرود آوردی، چون مرا بدید گفت: ای پسر زن زشت کردار.

می گوید چون نظاره کردم انسانی را چون بت بدیدم و او را در شام دیده بودم، و دوران او چون دوران شتر بود. چون آن سخن را بشنیدم برآشفتم و دست بر قبضه شمشیر برآوردم، در این وقت مردی گفت: وای بر تو باد اینک امیرالمؤمنین است.

از شنیدن این کلام وحشت ارتسام مرکب راهوار خود را که فضل بن ربیع بمن داده، و بچهار هزار درهم خریداری کرده بودم، بحرکت درآورده چون برق جهنده و باد وزنده شتابان بتافتم و بسرای محمدبن قاسم امیر کشیک چیان اندر شدم.

هادی نیز از دنبال من بیامد، و همان نوزه بدست اندر داشت، و همی گفت یا ابن الفاعله بیرون بیا، و من بیرون نیامدم، هادی از آنجا بگذشت و برفت بعد از آن بافضل گفتم: همانا امیرالمؤمنین را بدیدم و حکایت من با او چنین و چنان بود.

فضل گفت: برای تو هیچ کاری و هیچ صورتی در نظر نمی آورم، جز در بغداد چون برای نماز جمعه بیامدم بملاقات من باز آی.

می گوید: از آن پس تا موسی هادی زنده بود، هرگز بعیسی آباد قدم نگذاشتم.

### حکایت موسی هادی با علی بن عیسی

محمدبن عبدالله بن یعقوب بن داود بن طهمان سلمی گوید: پدرم با من خبر داد که علی بن عیسی بن ماهان مانند خلیفه غضب می کرد، و چون خلیفه خوشنودی می گرفت، و آن حقی که علی بن عیسی برگردن من دارد هیچ عربی و هیچ عجمی بر من ندارد.

زیراکه در آن هنگام که من بزندان اندر بودم، روزی بمحبس درآمد، و تازیانه بدست اندر داشت، و با من روی کرد و گفت: امیرالمؤمنین موسی با من امر فرموده است که ترا صد تازیانه بزنم، از این سخن بسی در بیم و وحشت اندر شدم و مرگ را معاینه کردم، پس علی بن عیسی بمن نزدیک شد، و همی آن تازیانه را بر دست و شانه من بسود تا عددش بیکصد پیوست، و برفت.

هادی با او گفت: با این مرد چه کردی؟ گفت: هرچه فرمان دادی بجای آوردم، گفت: حال او چگونه است؟ گفت: از ضرب تازیانه بمرد، هادی سخت اندوهناک -

شد و گفت إنا لله وإنا إليه راجعون، وای بر تو سوگند با خداوند که مرا در میان مردمان رسوا ساختی.

چه این مردی صالح و نیکو کردار بود، از این پس مجلس‌ها بیارایند و گرد هم بنشینند و صحبت بیارایند، و همی گویند خلیفه یعقوب بن داود را بقتل رسانید، چون علی بن عیسی شدت جزع هادی را بدید و خاطرش را آن چند پریشان یافت، گفت: ای امیرالمؤمنین یعقوب زنده است و نمرده است، هادی مسرور شد و گفت: خدای را براین حال سپاس می‌گذارم.

### حکایت موسی هادی خلیفه عباسی با خال خودش غطریف

و نیز در تاریخ مسطور است که عبدالله بن محمد بواب گفت: به نیابت فضل بن ربیع بدربانی هادی اشتغال داشتم، یکی روز که هادی نشسته و من بسرای او اندر بودم، و طعام بامدادی بخورده بود و نبیذ بخواست، و از آن پیش نزد مادرش خیزران رفته بود، و خیزران از هادی خواستار گردید که حکومت یمن را با غطریف که خالوی مهدی بود تفویض نماید و هادی با خیزران گفت که از آن پیش که مشغول آشامیدن نبیذ شوم بمن یاد آور باش.

لهذا چون هادی بشرب نبیذ عزم کرد، مادرش خیزران منیره یا زهره را برای یادآوری بدو فرستاد، هادی گفت نزد خیزران باز شو و بگو طلاق دختر غطریف عیبیده نام داشت با حکومت یمن هر کدام را خواهد برای غطریف اختیار کند.

آنجاریه کلام هادی را بتمامت نفهمید جز همان کلمه را که گفت اختیار کن برای غطریف، چون خیزران این سخن را بشنید گفت: ولایت یمن را اختیار برای او نمودم. وهادی بر حسب عهدی که برنهاده گفت: اگر ولایت یمن را خواهد دخترش را طلاق می‌دهد.

چون اختیار کردن ولایت یمن را بدانست، دختر خالویش عبیده را طلاق دهد.

چون این خبر در حرمسرای رسید صدای صیحه و ناله برخاست، هادی گفت: شما را چیست؟ خیزران سبب صیحه و ناله را باز نمود، هادی گفت تو خود طلاق دختر غطریف را برای اختیار کردی، خیزران گفت: پیغام ترا اینگونه با من بگذاشتند.

چون هادی این سخن را بشنید صالح صاحب مصلی را فرمان داد تا با شمشیر آخته برفراز سر ندیمان بایستد، و ایشان را ناچار گرداند که زن های خود را طلاق گویند، چون سایر خدام این حکم را بدیدند نزد من آمدند، تا هیچ کس را اجازت دخول ندهم، یعنی ندیمان و اصحاب را بمجلس راه نگذارم، تا صالح این معاملات با ایشان نماید.

در این حال مردی بر در ایستاده و خود را در طیلسان خود پیچیده بهرطرف کام می زد، در این وقت دو شعر بخاطر من رسید و قرائت کردم.

خليلي من سعد أَلما فأَلما \*\*\* على مريم لا يبعد الله مريما.

وقولا لها هذا الفراق عزمته \*\*\* فهل من نوال بعد ذاك فيعلما.

آن مرد که در طیلسان اندر بود گفت «فعلما» بانون گفتم در این یعلما با تعلما چه فرق دارد، گفت: شعر را معنایش اصلاح کند، و نیز معنایش تباه سازد، ما را چه حاجت است که مردمان بر اسرار ما واقف شوند، یعنی اگر یعلما بصیغه مغایب باشد معنی اینست که مردمان از آن نوال دانا گردند، اما اگر تعلما بصیغه متکلم مع الغیر باشد معنی اینست که ما خود بدانیم، گفتم من از تو بشعر داناترم گفت: این شعر از کیست؟ گفتم از اسود بن عماره نوفلیست، گفت: اگر چنین است من خود اسود بن عماره هستم.

این وقت بدو نزدیک شدم و از داستان موسی و فرمان او که هرکس را در اینجا یابند مجبور دارند که زنش را طلاق دهد خبر دادم، و از آن مکالمت و مراجعت که با او نمودم معذرت جست.

چون آن داستان و فرمان خلیفه دوران را بشنید، چارپای خود را بحرکت آورده گفت: سزاوارتر منزلی که باید متروک نمود اینجا است.

### داستان موسی هادی خلیفه با مردی خارجی و کشته شدن خارجی بدست او

چنانکه در تاریخ اسحاقی و اعلام الناس مسطور است: یکی روز هادی خلیفه از پی تنزه و تفرج در بوستانی بر حمار خود سوار و بهر سوی رهسپار بود، و از آلات چیزی با خود نداشت، و این وقت جماعتی از خواص پیشگاه و اهل بیتش در پیراموش حضور داشتند.

در این اثنا حاجب سرای بیامد و با او خبر داد که مردی خارجی که شجاع و دارای بأس و مکاید است، و یکی از سران سپاه بروی دست یافته و گرفتار کرده است اینک بر درحاضر است، هادی گفت: او را اندر آورید، پس خارجی را درحالی که دو مرد زورآور قوی هیکل هردو دست او را گرفته بودند، و هر یک از یک جانبش حراست می کردند بحضور هادی درآوردند.

چون هادی را مرد خارجی بدید در قصد و طمع هلاک او درافتاد و هردو دست خود را از دست آن دو مرد بیرون کشید و نیز شمشیر یکی از آنها را از نیام درآورده، و چون شیر شرز و اژدهای پیچیده جانب هادی شتابنده شد.

آنانکه در اطراف هادی بودند بجمله از صوت و هیبت آن پلنگ از بند بسته فرار کردند، و هادی تنها بماند، و چون باره استوار بر حمار درنگ ورزید.

چون خارجی بدو نزدیک شد و خواست او را با تیغ شررباره چهار پاره نماید، هادی گفت ای غلام بزن گردنش را، خارجی را یقین افتاد که غلامی از پس سر اوست و اینک سرش را از تنش می افکند، روی برگردانید تا او را دفع کند.

هادی فرصت نداد و چون برق و باد از فراز حمار بزیر آمد، و اتباع هادی بدو نگران بودند، که مانند رستم دستان و سام نریمان گردن خارجی را بگرفت و شمشیر از دستش بیرون کشیده باهمان شمشیر سر از تنش جدا ساخت.

وفي الفور بر پشت حمار نشست و اصحابش بدو نگران بودند، و همی سر و گردن بجانبش می کشیدند، و قلوب ایشان از شرم و رعب پر شد و ندانستند تاچه عذر پیش آورند که خلیفه روزگار و ولی نعمت خود را بچنگ خارجی و شمشیر او بگذاشتند، و پنهان شدند.

اما هادی چنانکه گوئی نه خارجی را دیده، و نه دست به تیغی بسوده، و نه خونی ریخته بهیچ وجه اعتنائی نکرد و آن جماعت را در این کار و کردار نابهنجار مورد عتاب و خطاب نداشت، اما از آن پس هیچوقت بدون حربه نبود، و جز بر اسب های آزاده سوار نگشت.

همانا هرکس این داستان بشنود، پای مردی و ثبات قلب و نیروی مغز ملوک را بنگرد در عجب می شود.

زیرا که بسیار کمست پادشاهی اینگونه کار کند، یکجا حمله خارجی را بچیزی نشمارد، یکجا از فرار حاضران لغزشی پیدا نکند، یکجا با اینکه بر حمار سوار باشد و حالت فرار نماند، خاطرش پریشان نشود، یکجا در آن حال که شمشیر بقتل او سرافشان گردد خود را نبازد، و چنان تدبیری بسازد.

یکجا آن نیرومندی و توانائی و چالاکی را داشته باشد که فوراً از حمار بزیر آمد و گردن چنان مرد نیرومند را که از نهیبش همه حاضران فرار کردند و پنهان شدند بگیرد، و تیغ تیز را از کفش بیرون کشد، و با همان شمشیرش از پای در آورد.

یکجا ابداً با مصاحبان خود که سالها از نعمت او بالیده اند، و فواید و عطایا و مناصب و مشاغل برده اند، و از مجالست او بهره و لذتها و شرافت ها یافته اند، و در چنین وقت و چنان دشمن با اینکه افزون از یکتا نبود، خلیفه را در آن مهلکه -

بگذاشتند، و آنگونه شرمسار و بیمناک شدند هیچ سخن نکند، و هیچ يك را در مورد عتاب و مؤاخذه درنياورد.

والبته جز او هرکس بود آن جماعت را سياستها می کرد بلکه خون ايشان را می ريخت، و اگر نه بعد از عقوبت و عذاب بسيار واخذ و قبض اموال ايشان جملگی را از درگاه خود بلکه از آن شهر و ديار اخراج نموده، جمعی را از نو بجای آنها اختيار می نمود.

### **حکایت هادی با جاریه خود غادر که بعشق او دچار بود و عهد او با رشید**

و نیز در آن کتاب و بعضی کتب دیگر مسطور است که عبدالحق گفت: از جمله اموری که هادی خلیفه بآن مبتلا گردید و دچار محبت و عشق افتاد آن بود که گرفتار مهر موی و چهر جاریه که او را غادر می نامیدند گشت.

و آن جاریه را روئی چون آفتاب، و موئی چون مشک ناب، و قامتی بلاخیز، و سرودی بهجت انگیز بود، بهر مویش هزاران دل در بند، و بهر سویش هزاران خاطر آشفته مستمند بود، و موسی الهادی در بهای آن مطلوب حاضر و بادی ده هزار دینار زر سرخ بداده و با آن سیمتن نسرین سرین شبی بروز و روزی بشب می آورد، و بازار عیش و طرب می آراست.

یکی شب که با ندیمان خود بشرب باده گلناری، و یاد آن ماهرخ فرخاری می گذرانید از آنجا که این جهان غدار هیچ کس را در مراسم شادمانی با هرگونه خیال که باشد برقرار نمی دارد، ناگاه ساعتی در بحر تفکر غوطه زد.

و چون از آن پاغوش بهوش گرائید، رنگش که از شراب ارغوانی سرخ تر سیب بوستانی بود زعفرانی شد، و با آن میل و شره که بشرب شراب داشت، شراب ناب را بخوناب دل مبدل ساخت، بساط شراب را برچیدند و اساس عیش و عشرت را فرو گذاشتند از میان ندیمان یکتن گفت: امیرالمؤمنین را چه رسید -

که کار مجلس عیش و سرور باینجا کشید؟

هادی گفت: در عین سرور و غرور ناگاه بدلم رسید که من بخواهم مرد، و برادرم هارون بر اریکه خلافت و چار بالش سلطنت جلوس خواهد نمود، و غادر را که لقمه حاضر و درخشنده حوری در چادر است، از دست نخواهد گذاشت و او را تزویج بخواهد کرد، از این روی از آن روی باین روی روی آوردم، و از آن علت از این عشرت باین کربت درافتادم، هم اکنون بشتابید، و سر هارون را نزد من بیاورید.

و چون این سخن از دهان بگذاشت دیگر باره از آن اندیشه روی برکاشت و بفرمود تا هارون را حاضر ساختند، و از راز دل و سوز خاطر خود را با او باز نمود.

هارون از روی نرمی و ملایمت از هرگونه سخن درمیان آورد.

هادی گفت: تا آنچه من ترا سوگند ندهم سوگند نخوری، از این خیال آسوده و از تو خوشنود نشوم، باید سوگند یاد کنی که اگر من بمیرم او را تزویج نکنی.

هارون بآنچه گفته رضا بداد، و قسمهای سخت یاد کرد، چندانکه هادی را از ورطه آن اندیشه آزاد ساخت.

آنگاه هادی بر آن جا ریه درآمد او را نیز بر آنگونه سوگندهای غلیظ بداد و خیالش از آن رهگذر بر آسود. و پس از این سوگند یکماه بیشتر برنیامد که عمر هادی پایان رفت، و از طرب افزای تصور و معاشرت آن رشگ ماه و هور به تنگنای گور، و مجاورت مار و مور مأمور گشت.

و هارون الرشید بر وساده خلافت جای کرده، البته در هوای آن سرو آزاده ناشکیبانشد، و در طلب تزویجش پیام کرد، جاریه با کمال میل و رغبت باطن و لطافت و ظرافت ظاهر، در جواب گفت: یا امیرالمؤمنین باسوگندی که یاد کردیم چه سازیم؟ هارون گفت: من برای وصال آن ماه پاره بادای کفاره چاره کنم، کفاره آن سوگند را از جانب تو و خود می دهم.

و بروایت صاحب ثمرات الأوراق هارون الرشید کفاره آن جمله را که یاد -



کرده بود از جانب خود و معشوقه بگذاشت، و نیز بر حسب قسمی که یاد کرده بود که اگر آن ماه را تزویج نماید پیاده حج بگذارد، در آن هنگام پیاده بمکه معظمه برفت، و اقامت حج نمود، و از آن پس او را تزویج نمود و از کنارش کامکار شد.

و آن ماه آسمان و حورجنان چنان در دل و جاننش جایگیر آمد، و چنان بروی و بویش متعشق و ببویش مستغرق گشت که از عشق و محبتی که هادی برادرش باوی داشت عظیم تر و فزونتتر شد.

و مقام مهر او و عشق چهرش بجائی پیوست که آن ماهروی از باده ناب سرمست و خراب، سر بدامن هارون نهاده بخواب می رفت، هارون برای آسایش او و خواب او هیچ حرکت نکردی و پای از پای نگردانیدی و روی باروی آن رشك آفتاب و دست با آن موی پرپیچ و تاب داشتی.

تا یکی شب که آن خوب چهر سر بردامان هارون خفته بود بناگاه فزعناك و ترسان از خواب شیرین برجست، هارون بوحشت درآمد و گفت جانم فدایت چیست ترا که اینگونه از خواب بیدار شدی؟ گفت در همین ساعت برادرت هادی را در خواب بدیدم که این اشعار را بر من فرو خواند:

أخلفت عهدي بعد ما \*\*\* جاورت سكان المقابر.

و نسيتي و حنت في \*\*\* أيمانك الزور الفواجر.

و نكحت غادرة أخي \*\*\* صدق الذي سماك غادر.

لا يهنك الألف الجديد \*\*\* ولا تدر عنك الدوائر.

ولحقتني قبل الصباح \*\*\* وصرت حيث غدوت صائر.

در این اشعار بخلاف عهد و تغییر حالت که خوبان را بعبادت است اشارت کند و گوید:

با آن ایمان مغلظ و پیمان مؤکد و میثاق مؤبد که با من بربستی مرا باآتش سوزان نشاندی و نشستنی در جهان تاگاهی که ناظر بودم و مجلس عیش و نشاط را حاضر داشتم با من انیس و همصحبت بودی، چون با ساکنان مقابر مجاور گشتم -

و در وادی خاموشان هوش بگذاشتم، هیچ از ایام مصاحبت و معاهدت یاد نکردی و با برادم در فراش مناکحت جای کردی، و آن دل که با من داشتی با او بگذاشتی و از من خاطر برداختی و دل و جان بدو باختی، هرکس ترا غادر نماید بصدقست چه جز غدر و مکیدت در نهاد نداری، آیا این ندانی که از آن پیش که صبح بردمد روزت پبای رود و جانت بجانانت پیوسته آید؟!!

می گوید: چون هادی این اشعار را قرائت کرد روی از من برتافت، و این اشعار چون نقشی بر سنک افتد، در قلبم جای کرد، چنانکه يك کلمه از آن را فراموش نکردم.

هارون گفت: ای یار جانی، این خوابیست شیطانی محل عنایت نیست گفت: سوگند باخدای ای امیرالمؤمنین نه چنین است، پس از آن در حضور هارون الرشید مانند ماهی که بر خاك افکنند اضطراب و انقلاب گرفته، در همان ساعت روان از کالبد بسپرد.

و هیچ کس از آن حال و آنچه بهارون الرشید بعد از وی رسید نپرسید، یعنی آن مصیبت و بلیت و مفارقت بدانگونه غم انگیز و شگفت بود که هیچ کس را نیروی پرسش نبود.

### **حکایت موسی الهادی با ابن داب در باب بنی امیه و فضل مصر و نیل مصر**

مسعودی در مروج الذهب می گوید: شب هنگامی که بیرون از عادت معمول بود، هادی مرا احضار کرد، پس بسرای او شدم و او را در خانه کوچک زمستانی نشسته و دفتری در حضورش برگشوده دیدم که در آن نگران همی شد.

چون مرا بدید گفت: ای عیسی، گفتم: لبیک یا امیرالمؤمنین، گفت: امشب خواب از چشم من برفت و هموم بسیار و اندیشه های گوناگون بر من چیره شد، و از افعال -

بنی امیه از بنی حرب و بنی مروان در ریختن خون ما اهل البیت یاد همی آوردم.

گفتم: یا امیرالمؤمنین چرا نمی نگری که عبدالله بن علی در کنار نهر آبی فطرس از بزرگان و اعیان آن جماعت جمعی کثیر را خون بریخت و نام بیشتر آنها را یاد کردم و عبدالصمد بن علی در یک روز در حجاز بهمان مقدار که عبدالله بن علی بقتل رسانیده بود بکشت، و عبدالصمد همان کس باشد که بعد از ریختن خون های ایشان این شعر بگفت:

ولقد شفنی نفسی وأبرء سقمها \*\*\* أخذی بئاری من بنی مروان.

ومن آل حرب لیت شیخی شاهد \*\*\* سفکی دماء بنی ابي سفیان.

نفس خود را از ریختن خون بنی مروان و خون خواهی از ایشان از هزار گونه آلام و اسقام کهن شفا دادم و جان خود را از مکافات بنی حرب و بنی ابي سفیان شادان ساختم.

چون هادی این بیانات و این ابیات را بشنید شاد شد، و آثار سرور در وی نمودار گشت، و گفت: ای عیسی گوینده این شعر و کشته آن جماعت که در حجاز بقتل رسیدند، داود بن علی است، همانا تو داستانی را با من بخاطر آوردی که گویا من نشنیده ام، گفتم: یا امیرالمؤمنین بعضی گفته اند که این شعر را عبدالله بن علی در کنار نهر آبی فطرس گفته است، هادی گفت: آری چنین هم گفته اند، و مقصود هادی این بود که این شعر از داود بن علی است و من بر این حکایت واقف هستم.

ابن داب می گوید: بعد از این حکایت سخن از هر طرف میان آمد تا بأخبار مصر و عیوب و فضایل مصر و اخبار رود نیل مصر کشید، همی با من گفت: فضائل مصر از معایب آن بیشتر است.

گفتم: یا امیرالمؤمنین این دعوی اهل مصر است بدون اینکه بر دعوی خود دلیل و برهانی اقامت کنند و بر مدعی اقامت بینه و شاهد لازم است، و مردم عراق بر این دعوی مدعی هستند، و می گویند: عیوب مصر از فضایلش بیشتر است.

هادی گفت: مثل چه چیز؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین از جمله عیویش اینست که در آنجا باران نمی آید، و چون بیارد برایشان مکروه و ناگوار افتد و در حضرت خداوند رحمان بتضرع و استعانت شوند، با اینکه خداوند کریم می فرماید: خدای همان کس باشد که بادها را برای مژده رسانیدن رحمت خود که باران باشد می فرستد.

و این رحمت واسعه را برای بندگان خود جلیل و بزرگ خوانده اما اهل مصر ناخوش می شمارند و باران رحمت الهی که برای تمام اهل جهان مطبوع و مفید است، برای اهل مصر زیان دارد و موافقت ندارد، زیرا که زراعت اهل مصر از نزول باران ریعان نگیرد، و مرغوب نشود، و اراضی ایشان از ریزش سحاب خرم و کامیاب نمی گردد.

و از جمله معایب مصر باد جنوبی آنست که مریسیه نامند، و این نام را از آن روی برنهادند که اهل مصر اعالی سمت صعید را تا ببلاد نوبه مریس می نامند و بادی را که از آن جانب و زانست مریسیه خوانند و گویند چون باد مریسیه بوزد که باد جنوبست، و سیزده روز و زایش آن در فزایش باشد، اهل مصر آماده مرگ شوند و کفنهای بخرند و حنوط آماده کنند و گیاههای خوشبوی که مردگان را بآن آرایش دهند مهیا سازند، و بر وصول وبای قاتل و حصول بلای شامل یقین نمایند.

و از جمله عیوب مصر اختلاف هوای آنست و از آن باشد که مردم مصر در یک روز از بدایت ناخاتمت آن چند دفعه جامه خود را تغییر دهند، و بهر ساعتی اقتضای جامه دیگر نماید، یک دفعه بایک پیرهن اکتفا نمایند، دفعه دیگر قبای بطانه دار برتن بپاریند، دفعه دیگر قبای پنبه دار بپوشند.

و این جمله بواسطه اختلاف جواهر ساعات و مغایرت محل وزیدن بادهای آن در سایر فصول سال و شب و روز آنست، و طعام از آنجا بیرون نمی برند، بلکه بآنجا می آورند و اگر خوردنی از آنجا بیرون برند مردمش از گرسنگی هلاک می شوند.

او در نهر فرات و دجله و بلخ و سیحون و جیحون نهنگ وجود ندارد، اما در رود نیل موجود و مضر و بلا منفعت است.

أظهرت النيل هجراناً ومقلته \*\*\* إذ قيل لي إنما التمساح في النيل.

فمن رأى النيل رأى العين من كتب \*\*\* فما أرى النيل إلا في النواقل.

از آن هنگام که با من گفتند در رود نیل نهنگ پر آهنگ است دوری گرفتم، واگر دیگران رود نیل را از ریگزارها مشاهده کرده اند منجز در کوزه ها ندیده ام.

هادی گفت: ويحك نواقل که رود نیل را از آن می بینند چیست؟ گفتم: سبوها و کوزها است که اهل مصر نواقل نامند، گفت: مراد شاعر در این توصیف که نموده است چیست؟ گفتم: مقصودش اینست که من از بیم نهنگ که مردمان و دیگر حیوانات را بدهان فرو می کشد هرگز در کنار رود نیل نمی روم، و از آب نیل جز بدستباری سبو و کوزه کامیاب نمی گردم.

هادی گفت: وجود اینگونه حیوان اسباب این شده است که مردمان را از فوائد آن باز داشته است، و من همیشه مشتاق بودم که بتماشای رود نیل بهره ور گردم، لکن از این توصیف که تو از آن بنمودی از آن شوق و رغبت باز شدم.

بعد از آن هادی از من پرسید که از شهر دنقله که دار الملك توبه است تا اسوان چه مقدار مسافت است؟ گفتم: گفته اند چهل روز در کنار نیل مسافت است که بجمله در عمارات و آبادیست.

حموی می گوید «اسوان» باضم الف وسكون سين مهمله و واو و الف و نون و بعضی بدون همزه گفته اند، شهری بزرگ و کوره ها پهناور است در پایان صعید و اول بلاد نوبه در کنار نیل و طرف شرقی نیل است، و ستونهای سنگ اسکندریه از کوهستان آنجا می باشد.

«دمقله» بضم دال مهمله وميم و ضم قاف و لام و بعضی بفتح دال و قاف نیز گفته اند، شهری بزرگست در بلاد نوبه و تختگاه پادشاه نوبه در آنجا واقع است،

و این شهر در کنار رود نیل است و دیوارهای بس بلند دارد که هیچ کس قصد آن را نتواند کرد و باسنگ بنا کرده اند، و طول بلاد نوبه که بجمله در کنار نیل است هشتاد شب مسافت دارد.

عبد الله بن سعد بن ابی سرح در سال سی و یکم هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان با مردم آن شهر جنگ درافکند، و در همان جنگ چشم معاویه بن خدیج را آسیب رسید، و مسلمانان با مردم دمقله حربی عظیم پای بردند و مردم شهر خواستار مصالحت شدند و کار بصلح بگذشت، چنانکه شاعر مسلمان در این شعر می گوید:

لم ترعینی مثل دمقلة \*\*\* والخیل تعدو بالدروع مثقلة.

یزید بن حبیب گفته است: پدر من از سبایای دمقله است، و دنقله بانون همان دمقله است، دنکله با نون وکاف نیز مضبوط است.

ابن داب می گوید: این وقت هادی با من گفت یا این داب قصه مغرب و اخبارش را کوتاه کن، و از فضایل کوفه و بصره و آنچه هر یک از حیثیتی بر دیگری فزونی دارد بازگویی.

گفتم چنانکه حکایت کرده اند عبدالملک بن عمیر حدیث کرد و گفت که: احنف بن قیس در کوفه باتفاق مصعب بن زبیر بر ما درآمد، و من هیچ شیخی را زشت چهر ندیده بودم مگر اینکه نشانی از هر یک در احنف نگران شدم.

سرش بیموی و باریک با دو گوش بزرگ و هر دو چشم فرو رفته و یکی کور و هر دو گونه بیرون جسته و دهان کج و دندان های برهمدیگر سوار، و عارضهای خفیف و هر دو پای کج بود، لکن چون زبان در دهان بسخن گردان نمودی بجمال عقل کلام و ملاحظت بیان و اطلاعات وافره و تدابیر و کمال بلاغت و عذوبت الفاظ وافیه خویشتن را بزرگ داشتی و تمام آن معایب را بپوشیدی، و بمحاسن مبدل ساخته، و مصداق «جمال المرء بأصغریه» را آشکار فرمودی.

یکی روز زبان برگشود و بر ما ببصره مفاخرت فرمود: ما نیز بکوفه بر وی مفاخرت همی کردیم، من گفتم کوفه بفرآوانی اطعمه و گوارائی مأكولات و وسعت خاک و خوشی هوا بهتر از بصره است، در این حال مردی بسخن آمد و گفت:

«والله ما أشبه الكوفة إلا بشابة صبيحة الوجه كريمة الحسب الا مال لها، واذا ذكرت ذكرت حاجتها فكف عنها طالبا».

سوگند باخدای کوفه را جز بنوجوان زنی خوش و ستوده حسب که جز دولت جمال و نعمت خصالش مالی دیگر نیست همانند نمی کنم، و چون بیادش اندر شوند و بی چیزی و نیاز مندیش را بخاطر بگذرند از طلبش دست بدارند و صاحبش را بعدم بضاعتش چشم پوشند.

«وما أشبه البصرة إلا بعجوز ذات عوارض موسرة فاذا ذكرت ذكرت يسارها وذكرت عوارضها فكف عنها طالبا».

و بصره را جز پیرزنی شکسته حال که دارای امراض و عوارض و دولت و بضاعت است تشبیه نمی نمایم، و چون کسی در طلب او برآید دولت خود را عرض دهد، و از آن عوارض و امراض خود را نیز معروض دارد، از این روی هرکس طالب آن باشد دست از طلب بدارد و از مال او بواسطه نکوهیدگی حال و خصالش چشم بگیرد.

چون احنف بن قیس این کلمات را بشنید بسخن اندر شد و گفت: «فأما البصرة فان أسفلها قصب، وأوسطها خشب، وأعلىها رطب، نحن أكثر ساجاً و عاجاً و ديباجاً ونحن أكثر قنداً و نقداً، والله ما أتى البصرة إلا طائعاً، ولا أخرج منها إلا كارهاً».

اما بصره از طرف پائین آن نیستان و وسطش درختستان و بالایش نخلستانست، ما از شما از حیثیت عاج و ساج و ديباج فزونتر و درقند و نقد بیشتریم، سوگند با خدای هرکس ببصره روی می کند از راه میل و رغبت است و هرکس از آنجا بیرون می رود در نهایت کراهت است (1) یعنی چندان مطبوع و مرغوب است که اگر کسی بناچار از آنجا بار بر بندد، بر وی ناگوار است.

در ای نحال جوانی از جماعت بکربن وائل بجانب احنف پپای شد و گفت:

ص: 383

---

1- ظاهر اینست که عبارت متکلم وحده باشد نه فعل ماضی - م.

ای ابو بحر بچه چیز و چه علت رسیدی بآنجا که رسیدی، سوگند باخدای تو از دیگران جمیل تر و شریفتر و شجاعت‌تر نیستی.

نقال: یا ابن اخی بخلاف ما أنت فیه، قال: و ماذاک؟ قال: بترکی ما لا یعنی کما عناک من امری مالا ینبغی أن یعنیک».

احنف گفت: ای برادر زاده این مقام و منزلت که در میان مردمان یافتم از آن روی بود که برخلاف آنچه در آن هستی می روم، آن جوان گفت: چیست آن؟ گفت: آنچه را که مقصود من نبود و فائده نداشت دست بازداشتم، چنانکه در کار من بچیزی که جز زحمت از بهر تو نداشت و فائده نمی بخشد درآمدی. یعنی همین سخن که بیرون از ادب و فایده بود با من بگذاشتی، و از مقام و منزلت خود بکاستی.

و این کلام احنف از کلمات پیشوایان دین علیهم السلام مأخوذ است، مسعودی می گوید: ابن داب را با هادی اخبار نیکو است که بیانش موجب تطویل است، و بنای ما در این کتاب بر اختصار است و اهل بصره و مردم کوفه و آنانکه از دجله آب می نوشند، در باب آبها و منافع و مضار آن با هم مناظرات بسیار دارند.

از آن جمله آنست که اهل کوفه مردم بصره را سرزنش کنند و گویند «ماؤ کم ماء کدر زهک زفر» آب شما آبیست تار و ناصاف و بدبوی و ناگوار است.

مردم بصره در جواب اهل کوفه گفتند: آب ما چگونه ناصاف است با اینکه آب دریا صاف و آبی که از میان ریک بگذرد صاف می باشد.

مردم کوفه گفتند: از طبیعت آب شیرین گوارای صافی اینست که چون با آب دریا مخلوط شود هردو مکدر و تار گردد و بسیار افتد که آدمی آبی را چهل شب در شیشه بدارد و بعد از آن مدت تار شود و کف برآورد.

واهل کوفه بر مردم بصره بواسطه آب خودشان که فرانس بر آب دجله و آب بصره افتخار نموده اند و گفته اند: آب ما از تمامت آبها شیرین تر و گواراتر و معتدل تر و برای صحت اجسام و ابدان از آب دجله بهتر است و آب فرات از آب نیل بهتر می باشد.



واما آب دجله قاطع شهوت رجال و بانك صهيل خيول را می برد، و رفتن صهيل چهار پايان جز بسبب ذهاب نشاط و نقصان قوای آنها نمی تواند بود و اگر آن جماعت غربا که بر آن آب نازل می گردند در آشامیدن آن احتیاط بجای نیاورند، و اندك نياشامند، استخوانهای ایشان را سستی و فرسودگی در سپارد، و پوست ایشان خشکیده شود.

اما چون سایر مردم عرب در کنار دجله فرود آیند تا می توانند اسبهای خود و چارپایان را از آب دجله سیراب نمی کنند، بلکه از چاه و مشک و حوض آب می دهند، و اینکار بواسطه اختلاط آبها و اختلاف انواع آبهای آنجا می باشد، زیرا که يك آب نیست بلکه از چندین موضع آب بدجله می ریزد، مثل آب زاب اعلى، و زاب اسفل، و غیر از این دو آب.

و حال آنکه سبیل مشروب غیر از سبیل مأکولست، زیرا که اگر در مأکول اختلاف افتد زیانی نمی رساند، اما اختلاف مشروبات مثل خمر و نبید خرما و سایر اقسام نبید را چون آدمی بياشامد، ضرر می رساند.

و چون فضیلت آب ما بر آب دجله باین مقام باشد گمان توجه خواهد بود در فضیلت آب ما بر آب بصره، با آنکه آب بصره با آب دریا و آب غبار آلود بیخ نیها و نیزارها و خرما بنها اختلاط و امتزاج گرفته، و خدای تعالی می فرماید: «هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج» این آب شیرین گوارا، و این آب شور تلخست و فرات از حیثیت عذوبت و گوارائی از تمام آبها گواراتر است، و آب فرات راجز بواسطه اشتقاق از فرات کوفه فرات نخوانند.

و نیز اهل کوفه مردم بصره را مورد طعن و نکوهش کرده اند و گفته اند: عمارات و ابنیه مردم بصره از عمارات دیگر بلاد زودتر خراب شود، و خاکی نکوهیده و خبیث دارند، و زمین ایشان بواسطه پستی و گودی از سایر اراضی باسماں و استصانه آفتاب و کسب تربیت دورتر، و بهمین علت بغرق شدن سریعتر است.

واهل بصره نیز زبان کوتاه نداشته و پاسخ اهل کوفه را کما ینبغی بداده اند، و ایشان را سرزنش نموده اند، و همچنین آن جماعت که شرب ایشان از آب دجله است مردم کوفه را بنکوهش در سپرده اند، و عیوب کوفه و اثر آب و خاک و هوای کوفه را در نفوس کوفیان در صفت بخل و شره در مآکولات و مشروبات و غداری و مکاری و قلت وفاء و امثال آن یاد کرده اند.

و شرح و بسط این مطالب در کتب تواریخ و جغرافیا، و غدر و مکر و عدم وفاء ایشان که گفته اند الکوفی لایوفی در اُلسنه اخبار و احادیث و حکایات اهل جهان مشهور و معروف است و حاجت به تبیان آن نمی رود.

### **حکایت اُبی محمد الهادی در دادخواهی مردی سندی از غلام او**

مسعودی در مروج الذهب نوشته است که عیسی بن داب حکایت کرده است که: وقتی در خدمت موسی هادی عرض کردند:

مردی از اشراف و رؤسای بلاد منصوریه از اراضی سند که از طایفه آل مهلب ابن ابی صفره غلامی سندی یا هندی را تربیت کرده، و چون آن غلام ببالید دل بخاتون سرای که سیمائی آفتاب آب داشت ببازید، و در وصال آن نونهال بوستان جمال نیروی احتمال نیافت، راز دل با آن دلجوی در میان نهاد، و از آن نوگل بهاری در طلب کامکاری برآمد.

آن سروروان نیز محبوبی جوان و با توشه و توان بدید، از دل و جان بدو پرداخت در کنارش کشید، و با او خوش بیارمید کامش بداد و کامیاب از جامه خواب چون ماه و آفتاب سر بیرون آورد.

در این هنگام و آن هنگامه گرم خواجه بیامد، و آن فراش را بوجود هردو تن نرم و گرم نگرست، بر روز و روزگار خود بری است، آلت غلام را که بتازه

از ضیافتگاه آندلارام سر بیرون آورده از بن ببرید، و او را خصی ساخته، آنگاه بمعالجه او پرداخته تا غلام از آن آلام و استقام آرام گرفت.

و مدتی بر این حال بگذرانید و راه عیش و لذت زندگانی را مسدود دید، بادلی پرکین و خاطری اندوهگین درکمین ببود، و منتهز فرصت بزیست.

خواجه را دو پسر یکی در سن طفولیت و آن دیگر را حالت بالیدن رسیده بود، یکی روز که خواجه از منزل خود غایب گردیده بود، غلام نابکام هردو را بگرفت و بر بلندترین بام برآورد و بداشت تا مولایش بسرایش باز شد، و هردو پسر خود را در چنگ غلام برآن بلند بام بدید، قصد غلام را بدانست و ناله برکشید: ای غلام پسران مرا در معرض هلاک درآوردی.

غلام گفت: این سخنان بیهوده را کنار بگذار، سوگند باخدای تو برجان من نبخشیدی و هم اکنون نیز از جان خود چشم پوشیدم، قسم باخدای اگر آلت مردی خود را در پیش چشم من قطع نکنی، هر دو پسر ترا از فراز بام بفرود زمین می افکنم.

خواجه گفت: از خدای بپرهیز و خدای را در کار من و کودکان من نگران باش غلام گفت: یاوه مگوی و بدیگر راه مپوی که افکندن این دو پسر از نوشیدن يك جرعه آب بر من آسانتر است، این سخن بگفت و هردو را سرازیر کرد تا فرود افکند، خواجه چون این حال را بدید چاره جز در امثال امر غلام ندید، بدوید و کاردی آورده برکشید و آلت خود را ببرید

غلام چون نگران شد که خواجه باخود چنان کرد، هر دو کودک را نیز از فراز بفرود افکند، و هر دوپاره پاره شدند، و با خواجه گفت: آن قطع آلت تو در عوض آن کردار تو بود که با من بیای آوردی و کشتن این دو پسر هم اضافه برآنست.

هادی از این داستان خشمناک شد و فرمان داد تا آن غلام را بسخت تر عقوبتی که ممکن است بقتل رسانیدند، و نیز بفرمود تا هر غلامی سندی که در مملکت او بود بیرون ساختند.

از این چندان بهای غلام های سندی در ایام هادی ارزان شد که باندک قیمتی

بفروش می رسانیدند، و اگر خواجه دور اندیشی کردی غلام را بعد از آنکه خصی نمود و آلت لذتش را قطع کرد، در سرای خود نمی داشت تا چون وقت یابد چنین بلا بروی فرود آرد.

### بیان بعضی حکایات متفرقه مختصر هادی خلیفه باپاره کسان

در مروج الذهب و تاریخ طبری مسطور است که: یکی روز یکی اولیای دولت را که مرتکب جرمها و معاصی کثیره شده بود در پیشگاه مکافات هادی بداشتند، هادی او را مخاطب داشته گناهانش را شمردن گرفت.

آن مرد را که جوابی مسکت در دست نبود سخن بدینجا رسید که گفت: ای امیرالمؤمنین «اعتداری بما تفر عینی به رد علیک و اقراری بما ذکرت یوجب ذنباً» اگر در مقام عذر جوئی برآیم و ادله برگشایم که چشم خود را برآن روشن کنم، برسختن تو رد کرده باشم و اگر بآنچه یاد فرمودی اقرار نمایم موجب گناه است.

در این کلام لطیف لطافتی بکار برد و باز نمود که اگر چه مرا در حضرت تورو سیاه ساخته و بدذنب کثیره منسوب داشته و بر تو مدلل ساخته اند، لکن من از آن جمله بری هستم و اگر بخواهم بر بطلان آن اقامت برهان کنم آسانست، اما چون بر زبان تو بگذشته است رد آن بیرون از رعایت ادبست، و اگر بر رعایت ادب اقرار کنم آن نیز موجب اینست که خود را در خدمت تو عاصی شمارم، و خود را بگناه نسبت دهم، و این حال را نیز هرگز طالب نیستم که بچنین امری منسوب بشوم لکن در جواب می گویم:

فان كنت ترجو في العقوبة راحة \*\*\* فلا تزهدن عند المعافاة في الأجر.

اگر امیدوار هستی که در عقوبت فرمودن آرام و آسایش گیری اما از آن اجر که در عفو است بیزاری و عدم رغبت مجوی، هادی چون این کلمات را بشنید -

او را رها ساخت و صله عطا کرد.

و در مستطرف مسطور است که: این مرد از اصحاب عبدالله بن مالک بود، و چون او را بتوبیخ برشمرد گفت: ای امیرالمؤمنین اگر اقرار نمایم گناهی را که نکرده ام مرا ملزم شود، و جرم و جریرتی که بر آن وقوف نیافته ام بمن ملحق شود، و اگر اقرار نمایم بر آنچه تو فرمائی رد کرده و با تو معارضه نموده ام، لکن من همی گویم (فان كنت) تا آخر شعر مذکور.

هادی در جواب گفت: باخدای باد خیر و خوبی تو در این اعتذار که جستی خواه مقرون بحق یا باطل باشد، همانا زبانی کارگر و دلی ثابت دار، پس از وی درگذشت، و او را براه خود بگذاشت.

و نیز در آن کتاب از هیثم بن عدی حکایت کرده اند که مهدی خلیفه شمشیر عمرو بن معد یکرب را که صمصامه نام داشت به پسرش هادی بخشید، و چون هادی بر مسند خلافت بنشست آن شمشیر را بخواست، صمصامه را بیاوردند و در حضورش بگذاشتند، آنگاه پیمانہ که از دینار سرخ پر بود در خدمتش بیاوردند، بعد از آن با حاجب گفت: اجازت بده تا شعرا اندر آیند، چون حاضر شدند با ایشان امر نمود که در صفت آن شمشیر انشاد شعر نمایند، ابن یامین بصری سبقت گرفت و گفت:

حاز صمصامة الزبيدي عمرو \*\*\* من جميع الأنام موسى الأمين.

سيف عمرو و كان فيما سمعنا \*\*\* خيرها اعمدت عليه الجفون.

أوقدت فرقة الصواعق ناراً \*\*\* ثم شابت به الزحاف المنون.

وإذا ما شهرته بهر الشمس \*\*\* ضياء فلم تكد تستبين.

وكان الفرندو الجوهر الجارى \*\*\* في صفحته ماء معين.

ما يبالي إذا الضريبة حانت \*\*\* أشمال سطت به أم يمينا.

شمشیر نامدار عمرو بن معد یکرب زبیدی را از تمام مردم جز موسی امین صاحب نشد، همانا این صمصامه عمرو است که تاکنون بهتر از این تیغ را هیچ نیامی پوشش نگشته است، چون میدان جنگ گرم شود و آتش حرب فروزان گردد -

این شمشیر آتش بار صواعق آتش برافروزد و از آن پس آن صاعقه شرربار را از زهر مرگ تن ادبار شعار بخشد.

و چون این تیغ درخشان را از سحاب نیام بیرون کشی، فروزش بر فروغ شمس فرونی گیرد، و آفتاب درخشان را مجال فروغ نگذارد، گویا آن صفا و جوهر که در صفحه آن نمایانست آبی روانست در هنگام کار فرمائی، و اثر نمائی هیچ تفاوت ندارد که با دست چپ بکار برند یا بدست راست ضربت زنند.

یعنی اثر در خود آنست و کار فرمودن با دست راست یا چپ مساویست و این قطعه شعری چند است.

چون هادی این اشعار را بشنید با ابن یامین گفت: این شمشیر و این پیمانه اشرفی از آن تو باشد. ابن یامین آن جمله را برگرفت، لکن با دیگر شاعران تقسیم کرد و گفت: شما بامید عطا با من بیامدید، اما بسبب من محروم ماندید، و شمشیر برای من کافیست و چنان بود که خود بگفت.

چه هادی از آن پس در طلب شمشیر بفرستاد و صمصامه را از ابن یامین بخريد و پنجاه هزار درهم بدو بداد.

معلوم باد صمصامه عمرو بن معدیکرب از شمشیرهای معروف روزگار است، از سایر تیغها سنگین تر و بزرگتر بوده است، و مکالمه عمر بن خطاب در باب صمصامه با عمرو بن معدیکرب مشهور است.

در عقداالفريد مسطور است که: عمر بن خطاب بعمر بن معدیکرب فرستاد که شمشیر خودش را که معروف بصمصامه است بدو فرستد، عمرو برای عمر بفرستاد، چون عمر آن شمشیر عمرو را کار فرمائی کرد چنان تند و تیز و کارگر نیافت که شنیده بود، در این باب بعمر و بنوشت، عمرو در جواب عمر نوشت که من شمشیر را برای امیرالمؤمنین فرستادم اما آن بازوی توانا را که بآن شمشیر می زنم نفرستادم، یعنی این شمشیر را نیروی بازوی من کارگر و نام آور نموده است.

در کتاب مستطرف مسطور است که: صمصام عمرو مشهورترین شمشیر عرب است، چنانکه نهشل در این شعر خود بآن تمثیل جسته و گفته است:

أخ ماجد ماخانی یوم مشهد \*\*\* کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه.

و چون عمرو آن شمشیر را بخالدبن سعیدبن العاص که عامل رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در یمن بود بخشید، شعری چند در این باب بگفت از آن جمله این بیت است:

وودعت الصفی صفی نفسی \*\*\* علی الصمصام أضعاف السلام.

و آن شمشیر در میان آل سعید نبود تا خالدبن عبدالله قسری بمبلغی بسیار بخرد، و این خریداری برای هشام بود، و هشام در خریداری آن بدو نوشته بود، بعد از آن سفاح و منصور و مهدی او را طلب کرده و بدست نیاوردند، و چون نوبت بهادی رسید چندان در طلبش بکوشید تا بآن دست یافت و این شعر را بر آن مکتوب کرده بودند:

ذکر علی ذکر یصول بصارم \*\*\* ذکر یمان فی یمین یمانی.

و در تاریخ الخلفا مسطور است: سند بمطلب بن عکاشة المری می رسد که گفت درباره مردی که جماعت قریش را بناسزا یاد کرده و بنام مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم نیز تخطی کرده بود، برای گواهی بحضور هادی خلیفه در آمدیم، هادی مجلسی بساخت و فقهای عصر را حاضر کرد، و آن مرد را احضار فرمود، بالجمله بر گفتار آن نابکار گواهی بدادیم.

رنک هادی بگشت: و چندی سر بزیر انداخته دیگر باره سر بر آورد و گفت: از پدرم مهدی شنیدم که او از پدرش منصور، و منصور از پدرش محمد و محمد از پدرش علی و علی از پدرش عبدالله بن عباس حدیث نمود که «من أراد هوان قریش أهانه الله» هرکس آهنگ خواری و هوان جماعت قریش را نماید خداوندش خوار و ذلیل فرماید.

و توای دشمن خدای بهمان قدر راضی نشدی که قریش را دشنام راندی، چندانکه -

بیاد رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، نیز تخطی نمودی، و فرمود تا گردن آن مرد را بزدند و این حدیث از طریق دیگر نیز وارد است.

در عقداالفرید نیز مسطور است که وقتی سعیدبن سالم در خدمت موسی الهادی سوارشد، و حربه در دست عبدالله بن مالک بود، و بادی تند می وزید و خاک بر می افشاند و غبار غلیظ بر می خاست و عبدالله همواره نگران موضعی بود که موسی راه می نوشت، و چون مکلف که در برابر موسی راه سپارد و اگر در محاذات او حرکت می کرد آنگرد و خاک متعرض موسی نیز می شد.

و چون این حال بطول انجامید موسی گفت: ای سعید هیچ نگران هستی که از این خائن بر ما چه می رسد، یعنی گرد و خاک مرکبش ما را فرو می گیرد، گفتم: ای امیرالمؤمنین این مرد در شرایط کوشش قاصر نیست، لکن محروم از توفیق می باشد، یعنی آنچه که می تواند سعی می کند که غباری بجانب تو برنخیزد، اما باد تند راه بدو نمی گذارد.

و در تاریخ نگارستان مسطور است که یحیی بن خالد برمکی روزی از حضور هادی خلیفه بیرون آمده و برجان خود نومید بود، زیرا که چنانکه سبقت گذارش یافت، هادی با یحیی تکلیف می نمود که هارون را محرك شود تا خود را از ولایت عهد خلع نماید، و هادی ولایت عهد را با پسر خود گذارد، و یحیی سوگند می خورد که من شرایط سعی و کوشش را منظور میدارم و رأی می زنم، اما هارون پذیرفتار نمی شود و هادی می گفت: براستی سخن نمی کنی. و گمان می برد که یحیی هارون را برخلاف آن دلالت می کند، و باین علت یحیی برجان خود بیمناک بود.

چون بسرای خود اندر شد و در اثنای آن پریشانی حواس باغلام خود سخن می گفت، از غلام بکلمه برنجید و طپانچه بر روی غلام بزد، چنانکه حلقه انگشتری که در انگشت داشت در هم شکست، و نگین او بیرون جست، و بیهوده گشت.

یحیی از مشاهدت این حال اندوهناک شد و آن حال را بفال نیکو نمی شمرد، و سخت بیفسرد، در این حال شاعری بیامد و بر صورت واقعه خبر یافت، برای تسکین آن حال -



شعری انشاء و قرائت نمود که با این مضمون شعر فارسی موافق است:

انگشتی از شکست و افتاد نگین \*\*\* زنهار بدین سبب نباشی غمگین.

این حلقه گشاده گشت و این بند شکست \*\*\* فالیست نکونیک بیندیش درین.

یحیی چون این شعر را بشنید، آن حزن و اندوه که چون سنگ و کوه بردل داشت زایل گشت.

### بیان پاره مجالس و مکالمات موسی الهادی با شعراء و مغنیان روزگار

در جلد ششم اغانی مسطور است که حکم الوادی مغنی مشهور گفت: میل و رغبت هادی بدانگونه سرود و غنا بود که در حالت توسط باشد، و ترجیعش بسیار نباشد، شبی سه بدره حاضر ساخت و گفت هرکس مرا در طرب آورد این بدرها او راست.

پس ابن جامع و ابراهیم موصلی و وزیر بن دحمان از بهرش انواع تغنی کردند و کاری نساختند و من چون مقصود او را می دانستم در این سرود ابن شریح تغنی نمودم:

غراء كالليلة المباركة القمراء \*\*\* تهدي أوائل الظلم.

أكنی بغير اسمها و قد علم \*\*\* الله خفيات كل مكتم.

كأن فاهأ إذا تبسم عن \*\*\* طيب شم و حسن مبتسم.

يستن بالضر و من براقش \*\*\* أوهيلان أو يانع من العتم.

هادی چون این شعر نابغه و این سرود را بشنید از نهایت طرب از فراش خود برجست و دو دفعه گفت: أحسنت أحسنت، سوگند با خدای نیک خواندی، آنگاه گفت: مراسقایت کنید، پس او را سقایت کردند و من یقین کردم که آن سه بدره از آن من است، پس برخاستم و برفراز آن بنشستم ابن جامع نیز آن محضر را تحسین کرد و گفت: سوگند با خدای نیکو خواند، چنانکه امیرالمؤمنین نیز بفرمود و حکم الوادی محسن و مجمل است.

و چون هادی آرام گرفت فراشها را فرمان کرد تا آن بدرها را با من حمل -

کنند، من با ابن جامع گفتم: مانند تو کسی است که بواسطه شرف و نسبی که تراست اینگونه کار و گفتار نیکو بکار آورد، چه بودی که بر تشریف و تکریم من بیفزودی، و یکی از این سه بدره را قبول فرمودی.

گفت: قسم با خدای چنین نمی کنم، سوگند با خدای دوست همی داشتم که بر این جمله ات بیفزاید، و از خدای می خواهم که آنچه بتو رسید بر تو گوارا گرداند.

در این حال ابراهیم موصلی بمن رسید و گفت: ای حکم از این جمله مأخوذ بدارم، گفتم: لا والله بلکه یک درهم بتو نمی دهم، زیرا که تو تحسین آن محضر را ننمودی.

و هم در آن کتاب از مصعب بن عبدالله مسطور است که گفت: طراز که برید فضل بن ربیع بود با من حدیث کرد که: فضل دیناری چند بمن بداد و گفت: بمکه شو و ابن جامع را در قبه حمل کرده نزد من بیاور، و احدی را از این حال مطلع مساز، پس برفتم و چنانکه بفرمود بجای آوردم و نزد خود منزل دادم، و جاریه از بهرش خریداری کردم، چه ابن جامع از مصاحبت نسوان شکیبائی نداشت.

تا چنان شد که شبی موسی هادی نام او را یاد کرد، چه ابن جامع و حرانی در ایام مهدی عباسی بموسی انقطاع داشتند، و مهدی هردو تن را مضروب و مطرود گردانیده بود، پس موسی با مجالسین خود گفت: آیا در میان شما کسی باشد که بابن جامع بفرستد و بجانب او رسول گردد، چه مکان و منزلت او را در خدمت من می دانید.

فضل بن ربیع گفت: ای امیرالمؤمنین سوگند با خدای، ابن جامع نزدیک من حاضر است، و آنچه را که تو اراده فرموده بودی از نخست بجای آوردم.

پس بفرستاد ابن جامع را حاضر کرده شبانگاه او را بخدمت هادی حاضر گردانید، هادی چندان از اینکار و کردار مسرور و خوشنود گردید که فضل بن ربیع را ده هزار دینار سرخ بداد، و منصب درباری خود را با او گذاشت.

و نیز در آن کتاب از زبیر بن بکار مرویست که گفت: فلفله با من حدیث -

نمود که روزی موسی امیرالمؤمنین طالب دیدار ابن جامع شد، و پانصد دینار بفضل ابن ربیع بداد و گفت: راه برسپار و ابن جامع را برنشان و بدرگاه بیار، و نیز آنچه در بایست ابن جامع بود برایش بفرستاد.

فضل برفت و او را سوار کرده بیاورد و بگرمابه درآورده، جامه فاخر درپوشانیده و او را درخدمت موسی حاضر ساخت، ابن جامع برای موسی تخنی کرده او را چندان در عجب بیاورد،

چون ابن جامع بیرون رفت فضل گفت، غناء خفیف را بگذاشتی و ثقیل را بکار آوردی، یعنی هادی طالب خفیف است، ابن جامع گفت: دفعه دیگر مرا بخدمت خلیفه درآور، فضل او را نزد هادی بیاورد و ابن جامع بخفیف تغنی کرد، موسی را نیک مسرور داشت و با ابن جامع فرمود: حاجت خود بازگویی، و سی هزار دینار بدو عطا کرد.

در جلد هیجدهم اغانی مسطور است که ابن ابی عیینه شاعر مشهور در جرجان با پسر عمش خالد روز پایان می برد، و از پسر عمش اسانت و جفا بدید، و او را در زمره لشکریان خالد دو تن دوست از اهل بصره بودند، یکی از ایشان مهلبی، و آن دیگر مولی قبیله ازد بود، و ایشان بجمله اشعار باظرافت انشاد می نمودند، و اعیان جرجان و سراه آن سامان را مدح می کردند، و بقدر کفاف و معیشت صله می گرفتند.

در این اثنا موسی الهادی برتخت خلافت جای کرده، ابن ابی عیینه قصیده در بیان حال خود انشاء کرده و بمردمی که از کسان او در خدمت خلفا ملازمت داشتند بفرستاد، این شعر از آن جمله است:

کیف صبری و منزلی جرجان \*\*\* والعراق البلاد والأوطان.

نحن فیها ثلاثة حلفاء \*\*\* وندامی علی الهوی اخوان.

وإذا ما بکی الحمام بکینا \*\*\* لبکاه کأنا صبیان.

واتخذ خالداً عدواً مبیناً \*\*\* ما تعادی الانسان والشیطان.

أولم تأتة الخلافة طوعاً \*\*\* طاعة ليس بعدها عصيان.

فهى منقادة لموسى و فيها \*\*\* عن سواه تقاعس و حران.

فاكفنا خالداً فقد سامنا \*\*\* الخسف رماه لحتفه الرحمن.

چون موسی این اشعار بشنید و شکایت ایشان را از خالد بدانست، فرمان کرد تا ابن ابی عیینه را صله و جایزه بدادند، و آنچه از رزق و وجبیه او باقی مانده عطا کردند، و هم او را از جیش خالد جدا کردند.

در کتاب زهرالأداب مسطور است که: ابراهیم موصلی که ندیم هادی خلیفه بود، و روزی از بهر هادی تغنی سخت نمود که هادی را در طرب و عجب در آورد.

با هادی گفت: هر کس را آن محل و مکان که مرا در خدمت امیرالمؤمنین حاصل گردیده بدست آید، و اسباب انبساط خاطر آثار ت مظاهر و تقدم در منادمت باشد، این دو حال و دو مقام او را در عالم طلب و حالت امید واری باز می دارد.

و هم اکنون این تقرب و این مکان که در این آستان بدست کرده ام بر آن می دارد که بمسئلت درآیم و در حضورش بکامکاری امیدوار باشم، هادی گفت: هر چه می خواهی شفاهاً بازگویی، چه من خویشان را برای اجابت مسئلت تو پذیرا گردانم، پس ابراهیم چیزی از هادی بخواست که پنجاه هزار درهم بها داشت، هادی بفرمود تا صد هزار درهم بدو عطا کردند.

در همین جا جزء چهارم کتاب از این چاپ جدید، در تاریخ هشتم جمادی الاولی سنه 1394 - بتصحیح و ترتیب اینجانب «سید ابراهیم میانجی» پایان رسید، والحمدلله أولاً و آخراً.











بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می‌شود.

برای خدمت‌رسانی بیشتر شما هم می‌توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک می‌گوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه‌ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

